



از انتشارات مدرسه عالی بازرگانی

۲۳

ادب و نگارش

مختصری در فن نویسندگی، شیوه تحقیق، ترجمه، تلخیص، نامه نگاری، گزارش نویسی، نقطه گذاری، دستور زبان فارسی، سبکهای ادبی، انواع نظم و نثر و...

تألیف

دکتر حسن احمدی کیوی

انتشارات مدرسه عالی بازرگانی

- | | |
|---|--|
| ۱ - اصول حسابداری | تألیف دکتر علی وثوق |
| ۲ - گمرک | » دکتر عبدالله هادی |
| ۳ - اداره امور کارمندان | » دکتر محمد علی صدری |
| ۴ - ارز | » دکتر سید محمد مشکوة |
| ۵ - آشنایی با روشهای محاسباتی الکترونیک | » محمود انصاری |
| ۶ - آگهیهای تجارتی و روشهای آن | » جلیل مسعودی |
| ۷ - اصول علم مارکتینگ | » دکتر احمد علی شیبانی |
| ۸ - گفتاری چند پیرامون آزمایشهای پولی | » دکتر منوچهر تهرانی |
| ۹ - سیاست مالی | » دکتر حسین وحیدی |
| ۱۰ - اصول علم اقتصاد | » دکتر عدنان مزارعی |
| ۱۱ - بانکداری | » دکتر صادق برزگر |
| ۱۲ - اتحادیه اقتصادی اروپا | » دکتر غلامرضا فرزانه پور |
| ۱۳ - تاریخچه تحولات عقاید اقتصادی | » دکتر علی اکبر مدنی |
| ۱۴ - اصول اقتصاد خرد | » باقر قدیری |
| ۱۵ - اصول اقتصاد کلان | » محمود منتظر ظهور |
| ۱۶ - نظریه جدید بازرگانی بین المللی | » دکتر سید محمد مشکوة |
| ۱۷ - بایگانی و امور دفتری | » ناصر وزیری |
| ۱۸ - نظریهها و مسائل آمار (جلد اول) | ترجمه پرویز نیساری - حمیده اسدی |
| ۱۹ - تبلیغات بازرگانی | تألیف دکتر عزیز سلاحی - دکتر عباس تکیه |
| ۲۰ - کلیات بازرگانی | » دکتر عزیز سلاحی - دکتر عباس تکیه |
| ۲۱ - نظریهها و مسائل آمار (جلد دوم) | ترجمه پرویز نیساری - حمیده اسدی |
| ۲۲ - بودجه نویسی دولتی | تألیف فریدون صراف |

شماره ثبت کتابخانه ملی ۲۶۹ - ۵۲/۲/۲۶

از این کتاب تعداد ۲۰۰۰ نسخه در اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ در چاپ داورپناه

به طبع رسید



از انتشارات مرکز عالی بازرگانی

۲۳

ادب و نگارش

مختصری در فن نویسندگی، شیوة تحقیق، ترجمه، تلخیص، نامه نگاری، گزارش نویسی، نقطه گذاری، دستور زبان فارسی، سبکهای ادبی، انواع نظم و نثر و...

تألیف

دکتر حسن احمدی کیوی

فهرست مندرجات

۱	دیباچه
۵-۲۲۵	فصل اول - آیین نگارش
۶-۱۳	بخش اول - روش نگارش و انشا
۷	نکات مربوط به نگارش و انشا (۲۲ قسمت)
۱۲	شرایط و خصوصیات نوشته خوب
۱۳	شرایط و خصوصیات نویسنده خوب
۱۴-۲۰	بخش دوم - شیوه تحقیق و نحوه استفاده از مآخذ و منابع :
	روش مشاهده - روش تحقیق عمومی (مصاحبه ، پرسشنامه) - روش تحقیق کتابخانه‌ای
۲۱-۲۵	بخش سوم - آشنایی با مراجع تحقیق :
	مهمترین مراجع تحقیق (کتابخانه‌ها - مراکز تحقیقی - مسؤولان و کارشناسان سازمانها - نشریات و مجلات صنفی و تخصصی - دایرة المعارفها و فرهنگها - اطلسها و سالنامه ها - نشریات و بولتنهای وزارتخانه‌ها و سازمانها - فهرست کتابخانه‌ها و مقالات)

۲۶-۲۸

بخش چهارم - یادداشت برداری ضمن مطالعه

۲۹-۳۷

بخش پنجم - روش تلخیص (با دو نمونه)

۳۸-۴۷

بخش ششم - شیوه نامه نگاری :

نامه‌ها و نوشته های خصوصی - نامه ها و نوشته های اداری - عنوان خطاب و پایان نامه‌ها - نمونه هایی از نامه های اداری و خصوصی

۴۸-۶۵

بخش هفتم - آیین گزارش نویسی :

مراحل گزارش نویسی - نکات مربوط به تهیه پیش نویس - استفاده از منابع و شیوه های تحقیق در تهیه گزارش - انواع گزارش (۱۳ نوع) - قسمتهای اصلی و فرعی گزارش (۱ - قسمتهای مقدماتی گزارش ۲ - قسمت اصلی یا متن ۳ - نتیجه گیری و خلاصه نهایی گزارش ۴ - فهرستها) - نکات مربوط به متن گزارش (۱۶ فقره) - فصل بندی و شماره گذاری - پاورقی و روش و موارد استفاده از آن - سه نمونه از گزارشهای اداری و بانکی

۶۶-۷۸

بخش هشتم - روش ترجمه :

ترجمه دقیق - ترجمه آزاد - ترجمه منظوم - نمونه هایی از ترجمه های مختلف

بخش نهم - قواعدی در اتصال و انفصال واژه های مرکب و

۷۹-۹۳

رسم الخط کلمات:

مهمترین موارد اتصال (۱۶ فقره) - مهمترین موارد انفصال (۱۴ فقره) - رسم الخط همزه - الف مقصور - مد - تشدید - تنوین - کلمات مختوم به الف - کلمات مختوم به واو - کلمات مختوم به های بیان حرکت - واو معدوله - ضمائر متصل مفعولی و اضافی - سین و شین - گزاردن و گذاردن - حروف مخصوص عربی در کلمات فارسی

۹۴-۱۰۶

بخش دهم - آیین نقطه گذاری:

نقطه - ویرگول - نقطه ویرگول - دو نقطه - علامت پرسش - علامت تعجب - پارانتز - گیومه - خط فاصله - قلاب - علامت تعلیق

۱۰۷-۱۵۲

بخش یازدهم - دستور زبان فارسی

۱۰۷

جمله - اقسام جمله

فعل: بن و شناسه-بن ماضی و بن مضارع-صیغه یا ساخت-اقسام فعل از حیث زمان : ۱- ماضی (مطلق، استمراری، نقلی، بعید، ابعده، التزامی) ۲- مضارع (اخباری، التزامی) - ماضی ملموس و مضارع ملموس ۳- مستقبل - فعل لازم و متعدی و دوگانه - فعل معلوم و مجهول - فعلهای ساده و پیشوندی و مرکب - فعلهای ربطی - فعلهای معین - فعلهای غیر شخصی - فعلهای استثنایی - فعلهای مثبت و منفی

اسم: اقسام اسم : خاص و عام ، ذات و معنی ، جامد و مشتق ، ساده و مرکب ، معرفه و نکره - مفرد و جمع و اسم جمع - مناسبات سه گانه کلمات (مترادف و متشابه و متضاد) - مصدر و اسم مصدر - مصغر

ضمیر: اقسام ضمیر (شخصی ، مشترك ، اشاره ، پرسشی ، تعجبی ، مبهم ، ملکی)

صفت: اقسام صفت (بیانی ، عددی ، اشاره ، پرسشی ، تعجبی ، مبهم) - درجات صفت بیانی

قید: اقسام قید

حروف: (حرف ربط ، حرف اضافه ، حرف نشانه)

صوت: انواع صوت

ویژگی ترکیبی زبان فارسی: (کلمات هفتگانه مرکب)

نقش و کاربرد کلمات در جمله:

۱ - کاربرد و نقش فعل (مسندی ، ربطی ، قیدی) - وجوه فعل (اخباری ، التزامی ، امری) - فعل وصفی

۲ - نقشها یا حالات اسم و مقام آن در جمله : نهادی یا مسندالیهی ، مسندی ، مفعولی ، متممی ، قیدی ، اضافی (اقسام اضافه) ندایی ، تمیزی

۳ - کاربرد و نقش ضمائر و صفات و قیود و حروف و صوت در جمله

تقديم و تأخير اجزا و ارکان جمله

حذف اجزای جمله

اجمالی درباره صرف و نحو و روش تجزیه و ترکیب

نمونه هایی از تجزیه و ترکیب

بخش دوازدهم - شیوه نگارش در انواع نثرها و نوشته‌ها ۲۲۵-۱۵۳

الف - شیوه نگارش در انواع نثرها: ۱۵۳

نثر نوشته‌های طنز (با نمونه‌هایی از آن) ۱۵۴

نثر ساده و نثر فنی و نثر مسجع (با نمونه‌هایی از آنها) ۱۷۰

ب - هدف و شیوه نگارش در نوشته‌های مختلف : ۱۷۶

نوشته‌های تحقیقی (با دو نمونه از آن) - نوشته‌های توصیفی و تشریحی - ۱۷۶

تراجم یا شرح احوال (با پنج نمونه) - نوشته‌های تخیلی یا داستانی (با سه

نمونه) - نوشته‌های انتقادی ، نقد و معرفی کتاب (با سه نمونه)

فصل دوم - گفتارهای ادبی : ۳۰۲-۲۲۶

بخش اول - سبک‌های ادبی : ۲۷۸-۲۲۶

۱ - سبک‌های ادبی فارسی (سبک خراسانی ، سبک عراقی ، سبک هندی ، ۲۲۶
شعر معاصر - با نمونه‌هایی از هر یک) - بازگشت به سبک قدیم - چهارپاره

۲ - سبک‌های ادبی اروپایی (کلاسیک ، رمانتیک ، رئالیسم ، ناتورالیسم ، ۲۵۷
سمبولیسم ، سوررئالیسم - با نمونه‌ای برای هر یک)

بخش دوم - برخی از اصطلاحات ادبی و شعری : ۲۸۲-۲۷۸

بیت، مصراع، قافیه، ردیف، استقبال، تضمین، تجنیس، تشبیه، مجاز، کنایه،
استعاره ، ایهام ، فرق استعاره و کنایه و مجاز و ایهام

بخش سوم - انواع نظم : ۳۰۲-۲۸۲

رباعی، دوبیتی، مثنوی، قطعه، غزل، قصیده، ترجیع بند، ترکیب بند، مسمط

و مستزاد (با نمونه‌هایی برای هر یک)

۳۰۳ فهرست مآخذ

۳۰۸ فهرست اعلام

غلطنامه

به نام خدا

دیباچه

از چند سال پیش که در برخی از دانشکده‌ها و مدارس عالی غیرادبی تهران، تدریس زبان و ادبیات فارسی و آیین نگارش به عهده نگارنده واگذار شد، برگزیده‌ها و روشهای گونه‌گونی انتخاب و آزمایش کردم که هیچ کدام نتوانست ذوق سرشار دانشجویان جوینده و نکته‌سنج را سیراب سازد. با توجه به برنامه جدید وزارت علوم و آموزش عالی و فلسفه گنجاندن درس فارسی و آیین نگارش از یک سو، و نیازها و خواستها و نوجوییهای دانشجویان از سوی دیگر، تألیف کتابی برای این دسته از جوانان عزیز ضرور می نمود، از این رو نگارنده بر آن شد، جزوه‌ها و مطالب گردآورده خود را که در دانشکده‌های مختلف تدریس می کرد، تکمیل، و کتابی که تا حد امکان، پاسخگوی ضرورت یاد شده باشد، تألیف کند. برای رسیدن به این هدف، مراجع و نوشته‌های گوناگونی را در مطالعه گرفت و مطالب و نکاتی دیگر بر مطالب موجود در پیوست کتابی که اینک در دست خوانندگان عزیز است، صورت وجود یافت.

غرض از تألیف و تدریس این کتاب، تربیت نویسندگان یا شاعر و ادیب نیست، بلکه هدف این است که از یک سو به دانشجویانی که در رشته‌های فنی و علمی تحصیل می‌کنند و مجالی برای مراجعه به کتابهای تخصصی ادبی ندارند، معلوماتی در زمینه آیین نگارش داده شود تا بتوانند نیازمندیهای روزمره را در نامه نگاری و گزارش نویسی و جز آن مرتفع سازند و از سوی دیگر ذوق آنان برای مطالعه آزاد ادبی برانگیخته شود تا ادبیات را همچون وسیله‌ای برای لذت بردن تلقی کنند و بتوانند از خستگیها و افسردگیهای روحی و فکری، ساعتی در پناه آن وارند؛ میزان توفیق نگارنده در وصول به این هدف، چیزی است که باید همکاران دانشمند و خوانندگان با ذوق در آن داوری فرمایند.

در این کتاب همان گونه که از فهرستش پیداست، مباحثی در دو فصل (جمعاً پانزده بخش) آمده و نگارنده کوشیده است که در زمینه شیوه‌های تحقیق، ترجمه، تلخیص، گزارش نویسی، نامه نگاری و جز آن، کلیدی به دست دانشجویان عزیز داده شود، از این رو همه جا تا سرحد امکان، ایجاز و اختصار رعایت شده است.

در انتخاب نمونه‌ها سعی شده است که متون و شواهد برگزیده، حتی المقدور ذوق انگیز و دلپذیر باشد و خواننده را خسته و ملول نسازد.

برای این که حجم کتاب از حد متعارف افزون نگردد، همه نمونه‌های نشر با حروف ۱۲ نازک آورده شد و از این رهگذر مشکلاتی پیش آمد و در چاپ کتاب تأخیری روی داد و چون مقرر بود این کتاب در نیمسال دوم سال تحصیلی ۵۲ - ۵۱ در چند کلاس از جمله در کلاسهای مدرسه عالی بازرگانی و دانشکده فنی و دانشکده علوم اداری و بازرگانی دانشگاه تهران تدریس گردد، برای جبران تأخیر، در چاپ و تصحیح نمونه‌های چاپی آن بیش از حد شتاب رفت، لذا اشتباهاتی به کتاب راه یافت که برخی از آنها در غلطنامه یادآوری شده است و برخی دیگر به دقت خوانندگان نکته یاب روشن خواهد گردید. علاوه بر این احتمال ارباب بصیرت و اهل ادب، لغزشهای دیگری نیز در کتاب خواهند یافت که امید است با یادآوری آن، نگارنده را منت پذیر لطف خود فرمایند تا در چاپ بعدی اصلاح گردد.

در تألیف این کتاب ، دوستان و سروران و همکاران گرانقدری به طرق گوناگون، نگارنده را کمک و راهنمایی فرموده‌اند که پیش از همه ، ویش از همه مرهون و ممنون یاریها و همکاریهای بیدریغ وارزنده برادر ارجمند دانشمند آقای دکتر حسن انوری می باشم .

از دوست عزیز محقق و سخن سنجم آقای دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی که در این راه ، رهنما و مشوقم بوده‌اند سپاسها دارم .
تشکر از اولیای محترم مدرسه عالی بازرگانی که تهیه مقدمات و امکانات چاپ کتاب، مرهون الطاف آنان است، فریضه‌ای است روشن .
از آقای جها‌نگیر معصومی شاعر و دوست عزیز و آقای حسین عقیلی متصدی حروفچینی چاپخانه داورپناه نیز که در دوباره خوانی و تصحیح غلطهای مطبعی زحمت کشیده‌اند، سپاسگزارم .

اردیبهشت ماه ۱۳۵۲ حسن احمدی گیوی



فصل اول - آیین نگارش

این فصل شامل ۱۲ بخش است به شرح زیر :

- ۱ - روش نگارش و انشا
- ۲ - شیوه تحقیق و نحوه استفاده از مآخذ و منابع
- ۳ - آشنایی با مراجع تحقیق
- ۴ - یادداشت برداری ضمن مطالعه
- ۵ - روش تلخیص
- ۶ - شیوه نامه نگاری
- ۷ - آیین گزارش نویسی
- ۷ - روش ترجمه
- ۹ - قواعدی در اتصال و انفصال واژه های مرکب و رسم الخط
- ۱۰ - آیین نقطه گذاری
- ۱۱ - دستور زبان فارسی
- ۱۲ - شیوه نگارش در انواع نثرها و نوشته ها

بخش اول - روش نگارش و انشا

یکی از بهترین و مؤثرترین وسایل کسب مهارت در نوشتن ، خواندن است. ما وقتی نوشته‌ای را می‌خوانیم، علاوه بر آنکه از محتوا و مفهوم آن برخوردار می‌شویم ، ناخودآگاه و گاهی آگاهانه ، نکته‌ی انکاتی از حیث نگارش از آن می‌آموزیم و بدین ترتیب با خواندن نوشته‌های مختلف ، انشای ما روانتر و خامه‌ی ما تواناتر می‌شود و درست نوشتن و خوب نوشتن برای ما عادت و ملکه‌ی ذهنی می‌گردد .

بدیهی است که در این راه ، ارزش و اثر همه‌ی نوشته‌ها یکسان نیست ، مثلاً وقتی يك قطعه‌ی دل‌انگیز از نویسنده‌ای چیره‌دست یا يك داستان دلاویز از داستان‌پردازى سحرآفرین می‌خوانیم ، بیشتر تحت تأثیر جنبه‌ی ادبی نوشته ، قرار می‌گیریم تا وقتی که اخبار و شرح حوادث را در روزنامه‌ها مطالعه می‌کنیم .

کسب مهارت در نوشتن از طریق مطالعه ، گرچه با برنامه‌ای درازمدت امکان‌پذیر است و با گذشت زمان صورت می‌گیرد ، ولی درست‌ترین و سود بخش‌ترین راه‌هاست؛ زیرا همان‌طور که گفته شد، هم ما را با گنجینه‌ی دانش و هنر آشنا می‌سازد و هم در کار نوشتن یعنی بیان کتبی خواسته‌ها و اندیشه‌ها و نیازهای خویش توانایی می‌بخشد .

علاوه بر خواندن ، نکاتی دیگر نیز هست که توجه به آنها ما را در امر درست نوشتن و خوب نوشتن یاری می‌دهد ؛ از آن جمله است :

اول - تفکر و دقت : پیش از آغاز نگارش باید فکر کنیم چه می‌خواهیم بنویسیم و در این نکته ، اندیشه و دقت خود را بکار بیندازیم ؛ زیرا بدون اندیشه و دقت کافی ، بیان درست و دقیق هیچ مطلبی امکان پذیر نیست .

دوم - طرح : دقت و اندیشه درباره موضوع ، باعث می‌شود که طرح نوشته در ذهن مان پدید آید و شکل گیرد .

نکات مهم و خطوط اصلی موضوع را در صفحه یا صفحاتی به طور مشخص و جداگانه یادداشت می‌کنیم . بعد آن یادداشتها را بررسی نموده ، مطالب مشابه را ادغام و نکات تکراری را حذف می‌کنیم و لزوم تقدم و تأخر هریک از نکات و مطالب را بدقت می‌سنجیم و درمی‌یابیم که نوشته باید از کجا آغاز و به کجا ختم شود ؛ آنگاه به نوشتن مطلب می‌پردازیم .

به عنوان مثال در تهیه گزارش از کارخانه‌ای، ممکن است طرحی به صورت زیر داشته باشیم :

۱ - مؤسس یا مؤسسان و سرمایه گذاران اصلی و تاریخ تأسیس آن

۲ - هیأت مدیره و مدیر عامل و معاونان و مدیران فنی

۳ - آدرس روشن و دقیق آن

۴ - دولتی است ؟ یا ملی ؟ یا خصوصی ؟

۵ - ظرفیت سالانه کارخانه و میزان تولید فعلی

۶ - میزان سرمایه گذاری اولیه و سرمایه فعلی و مقایسه آن دو

۷ - مشکلاتی که کارخانه از جهات مختلف با آن روبروست

۸ - انواع فرآورده‌ها و نیز کیفیت جنس از نظر مرغوبیت

۹ - کارخانه های مشابه آن در داخل و خارج ، و موقعیت کارخانه در رقابت

با آنها، و آیا محصولات آن تنها مصرف داخلی دارد یا به خارج نیز صادر می‌گردد.

۱۰ - آمار کارگران و گردانندگان آن، اعم از مهندسان، کمک مهندسان، کارگران فنی و ساده و کارمندان دفتری و غیره

۱۱ - قیمت تمام شده واحد جنس و قیمت فروش آن

۱۲ - میزان سود خالص و فروش سال گذشته از نظر مقدار و بها، و مقایسه آن با سالهای پیشین

۱۳ - وضع بیمه، بهداشت، تغذیه، مرخصی، مأموریت، مستمری، فوق العاده، اضافه کار، بازنشستگی، شرایط و وسایل ایمنی و پیشگیری از خطرات حوادث، و دیگر امور مربوط به کارگران، و حدود توجه اولیای کارخانه نسبت به سرنویشت و آسایش و رفاه کارگران

۱۵ - وضع کارخانه از لحاظ ساختمان و روشنایی و آفتابگیری اتاقها و کارگاهها، و رعایت اصول بهداشت و نظافت و سلامت محیط

۱۶ - وضع ابزار و ماشین آلات کارخانه از حیث کارایی و تازگی و فرسودگی و شرایط و نقایص فنی و جز آن

۱۷ - وضع کارخانه از حیث مدیریت و نظم و ترتیب و انضباط

۱۸ - ترقی یا تنزل جنس از نظر کیفیت و کمیت و قیمت نسبت به سالهای گذشته

۱۹ - میزان احساس مسئولیت و دلبستگی کارگران نسبت به پیشرفت امور کارخانه، و حدود خرسندی و دلگرمی آنان نسبت به کار و آینده خود.

۲۰ - نظریات و پیشنهادها

سوم - تهیه پیش نویس و مطالعه و اصلاح و آماده کردن آن برای

پاکنویس

چهارم - تهیه پاکنویس روشن و خوانا و درست

در این دومورد، رجوع به آغازبخش هفتم (مراحل گزارش نویسی) شود.
پنجم - خود داری از تکرار: از تکرار جملات و عبارات و مضامین باید

خود داری کرد، اگرچه مضمونی باواژه‌ها و عبارتهای دیگری آورده شود.

ششم - رعایت ساده نویسی : رعایت ساده نویسی از لوازم نوشته است ولی نویسنده نباید در این امر افراط ورزد و کار را به ابتدال بکشاند؛ بلکه باید نوشته او ساده و روان و درعین حال شیواورسا باشد و عبارات مبهم و جملات پیچیده و کلمات نامأنوس در آن بکار نرود تا دراین عصرشتاب و سرعت، خواننده برای درك معنی لغات نوشته، نیازی به کتاب فرهنگ نداشته و برای فهم و حل مسأله، مانندچستان به اتلاف وقت و تأمل بیجا محتاج نباشد؛ بلکه نوشته را باسانی بخواند و بخوبی بفهمد .

هفتم - رعایت عفت قلم و پاکی فکر : در همه نوشته‌ها باید عفت قلم را رعایت کرد و از استعمال الفاظ زشت و رکیک و همچنین فحاشی و توهین نسبت به افراد برکنار بود؛ زیرا فحش و ناسزا نوشته را درنظر خواننده بیمقدار و نویسنده را خوار می‌دارد . همچنین نباید ماننداکثر مجلات و فیلمها باشرح و تصویرمطالب و صحنه‌های شهوت انگیز و انحراف آمیز و مفسده خیز، جامعه را به پرتگاه آلودگی و تباهی کشاند .

هشتم - احترام از آوردن فورمولهای مبتذل درمقدمه و نتیجه گیری

از این قبیل :

اگر کمی در اطراف این موضوع فکر کنیم - پرواضح است که . . . -
اگر تاریخ را ورق بزنیم . . . - پس نتیجه می گیریم که . . . - پس برما لازم است که . . .

نهم - وحدت موضوع : منظور از وحدت موضوع، فراهم آمدن تناسب و ربط طبیعی معانی مورد بحث درنوشته با یکدیگر است؛ به عبارت دیگر، نویسنده باید درسراسر نوشته از اصل موضوع دورنیفتد و تمام بحثها و مثالها و آرایشگریها و اجزای نوشته با هماهنگی کامل، پیرامون موضوع اصلی دور زند و تأثیری واحد در ذهن خواننده القاکند .

دهم - حدود و شیوه استفاده از صنایع ادبی و آرایش کلام: صنایع ادبی درگیرایی و زیبایی و خوش آیندی اثر و جلب توجه خواننده سخت مؤثر است: آوردن تشبیه زیبا، استعاره لطیف، کنایه بموقع و بجا، توصیف بدیع، ضرب المثل مناسب، شعر نغز و دلپذیر، تمثیل آموزنده، کلمات قصار، همه و همه، نوشته را پربارتر و گیراتر و خواندنی تر می سازد، اما در استخدام آنها باید ره افراط نرفت و فقط برای آسانی درك مطلب، زیبایی اثر و رفع خستگی خواننده از آنها مدد گرفت؛ نه اینکه بدون رعایت ضرورت و مقتضای حال، چندان به صنایع و آرایشگری پرداخت که اصل موضوع فراموش شود و خواننده از درك مطلب بازماند یا خسته و ملول گردد.

یازدهم - طریقه نقل سخن دیگران: اگر مطلب یا گفتار یا شعری را از کسی عیناً در نوشته خود می آوریم باید آن را در داخل گیومه قرار دهیم و در پاورقی با ذکر مأخذ و صفحه بدان اشاره کنیم؛ همچنین از نقل گفته ها و نوشته های دیگران بدون ضرورت واقعی و برای ازدیاد حجم نوشته خود باید اجتناب ورزیم.

دوازدهم - آگاهی و تسلط کافی به موضوع: نویسنده باید در باره موضوع نگارش، تحقیق و مطالعه کافی نموده و بدان احاطه و تسلط کامل داشته باشد، تا خواننده نگوید: عرض خود می بری و زحمت ما می داری!

سیزدهم - رعایت اختصار: باید بکوشیم که نوشته ما تا سرحد امکان، مختصر و مفید باشد و از بحث های خارج از موضوع جداً خودداری کنیم، مگر اینکه برای اثبات نکته یا مطلبی ضرورتی پیش آید.

چهاردهم - مقدمه: باید سعی کنیم حتی المقدور مطلب را بدون مقدمه چینی و قلم فرسایی آغاز کنیم و از تعارف و مجامله و پوشیده گویی بر حذر باشیم و منظور خود را به طور صریح و روشن و گویا به رشته تحریر در آوریم و مخصوصاً از آوردن مقدمه های بیش از متن یا غیر مربوط به اصل موضوع احتراز کنیم؛ چه، مقدمه برای جلب توجه خواننده است نه برای پر کردن صفحه و خسته کردن خواننده.

پانزدهم - واژه های دشوار و بیگانه : باید از کاربرد لغات و اصطلاحات دشوار و دور از ذهن ، و همچنین واژه ها و ترکیباتی که معنی و مورد استعمال آنها را دقیقاً نمی دانیم ، احتراز جویم و نیز سعی کنیم تا می توانیم لغات بیگانه را که مترادف آنها در فارسی موجود است در نوشته خود نیاوریم ؛ مگر اینکه نوشته کاملاً تخصصی باشد و ناچار به کاربرد اصطلاحات علمی و فنی باشیم .

شانزدهم - املا و وصل و فصل کلمات : دراملای واژه ها و وصل و فصل ترکیبها باید دقت کنیم و هرگز لغاتی که املای درست آنها را نمی دانیم بکار نبریم و در این مورد به نکاتی که در بخش نهم همین فصل آمده دقت کنیم .

هفدهم - نکات دستوری : در سراسر نوشته باید قواعد دستوری را رعایت کنیم و ارکان و اجزای جمله را در جای مناسب خود بیاوریم . (رجوع شود به بخش یازدهم همین فصل)

هیجدهم - رعایت قواعد نقطه گذاری : یکی از عواملی که در رسایی و روشنی بیان نویسنده ، و سهولت درک خواننده ، سخت مؤثر است ، رعایت قواعد نقطه گذاری است ؛ از این رو بر ماست که همه جا آن را رعایت کنیم .

(برای آشنایی با آیین نقطه گذاری ، رجوع شود به بخش دهم همین فصل)

نوزدهم - خوانا بودن خط : خط همه زیبانیست ، ولی تقریباً همه می توانند خوانا بنویسند . خط نوشته باید روشن و خوانا و درست باشد و اگر تایپ شده ، باید افتادگی و تکرار و غلط نداشته باشد ، تا خواننده بتواند آن را بدرستی بخواند و بفهمد .

بیستم - نظم و ترتیب و نظافت : نظم و ترتیب و نظافت همه جا لازم و پسندیده است و تمیز و مرتب نبودن نوشته ارزش آن را در نظر خواننده ، بسیار پایین می آورد ؛ از این رو نوشته باید تمیز و مرتب باشد .

بیست و یکم - آوردن هر يك از انواع مطالب در بندی جدا و مستقل : برای اینکه مطالب به هم آمیخته نشود و خواننده در فهم آنها دچار اشكال

نگردد، بابد هر قسمت از نوشته را که حاوی اندیشه یا خواست و یا مطلب مخصوصی است در يك بند (پاراگراف) بیاوریم .

به عنوان مثال اگر مقاله‌ای درباره‌ی يك شاعر، مثلاً ناصر خسرو می‌نویسیم و بحثی درباره‌ی «محیط زندگی» او داریم، باید آن بحث را در بندی جداگانه که شامل هر چند جمله و سطر باشد، قرار دهیم و با دیگر قسمت‌های نوشته، از قبیل شرح دوران کودکی، تحصیلات، تألیفات و سبک او مخلوط نکنیم و هریک از آنها را نیز در بندی مستقل بیاوریم .

کوتاهی و بلندی بندها بستگی به نوع و میزان مطلب دارد؛ یعنی هر اندازه برای بیان اندیشه و مقصودی خاص، جمله و عبارت لازم باشد در يك بند می‌آوریم؛ از این رو ممکن است بندی ازدهها جمله و سطر تشکیل یابد و بندی دیگر تنها يك جمله یا عبارت باشد؛ چنانکه وقتی بند و بخشی از نوشته را تمام کرده‌ایم و می‌خواهیم بخش دیگری را آغاز کنیم، برای ربط دادن دوبند یا بخش، جملاتی می‌آوریم که خود، بندی مستقل و جداگانه می‌شوند؛ از این قبیل :

« پس از شناخت محیط زندگی شاعر، اینک به تأثیر آن در سبک و افکار و آثار او می‌پردازیم :» یا :

« اکنون باید دید که شاعر در آثار خویش به کدام يك از سبک‌های معروف، گرایش داشته است :»

بیست و دوم : در پایان این بخش، ذکر این نکته خالی از فایده بنظر نمی‌رسد که به طور کلی برای يك نویسنده واقعی و متعهد، و همچنین برای نوشته‌های اصیل اجتماعی و تربیتی و انتقادی و داستانی، خصوصیات و شرایطی می‌توان ذکر کرد که از آن جمله است :

الف - شرایط و خصوصیات يك نوشته خوب : نوشته باید جوابگوی احتیاجات زندگی متغیر و متحول افراد باشد. افکار عمومی را ارتقا دهد. رشد ملی و دید اجتماعی مردم را بالا برد. مهر مین و عشق ملت را با عاطفه انسان دوستی متعادل

سازد. رایت فضل و فضیلت را بر فراز اجتماع به اهتزاز درآورد. نیروی خلافت تخیل را در جوانان تربیت و تقویت کند. ذوق و استعداد خفته و نهفته آنان را بیدار سازد. احساسات و عواطف را تلطیف دهد. افراد جامعه را با حوادث تازه زمان آشنا سازد و آنان را در تعیین خط مشی آینده رهبری کند. با زیباییهای لفظی و ارزشهای معنوی، جوانان را به مطالعه بکشانند و شور و عشق خواندن در دلها برانگیزد و آنان را به انس و الفت با کتاب عادت دهد. ارزش وقت را برنوجوانان روشن سازد و از وقت گذرانی و سستی و سهل انگاری بازشان دارد و بر عزم و اراده آنان استحکام و پایداری بیشتری بخشد. به اندیشه و تعمق و پژوهش وادارد. و بالاخره جامعه را به سوی پیشرفت و آسایش و کمال رهنمون گردد.

ب- شرایط و خصوصیات يك نویسنده خوب: از شرایط و صفات نویسنده خوب می توان موارد زیر را نام برد:

روشنی و وسعت اندیشه، قدرت تخیل، لطافت ذوق، دقت و باریک بینی، ابتکار و نوآوری، آشنایی با ادبیات ملی، تسلط بر زبان مادری و آشنایی با زبان عربی و يك یا دوزبان خارجی، شناخت موقع و محیط، واقع بینی و حقیقت گرایی، شهامت ادبی، صراحت لهجه، تنوع و تناسب طبیعی بیان، نظم فکری، قدرت در استدلال، نداشتن اطناب ملال آور و ایجاد خلل افزا در گفتار، رعایت وحدت موضوع و نظم مطالب، توجه به هم آهنگی و برابری لفظ و معنی در شیوایی و رسایی و استواری گرمی و شور انگیزی بیان، بکار گرفتن آرایشهای کلام در حد معقول، رعایت همواری و خوش آهنگی واژه ها، ترجیح دادن واژه های فارسی بر واژه های عربی و جز آن، اجتناب از آوردن زبان محاوره مگر هنگام نقل قول در داستانها و غیره، قراردادن نتایج اخلاقی و اجتماعی در نوشته خود، مقدم داشتن منافع ملی و مصالح میهنی بر اغراض و منافع خصوصی.

بخش دوم - شیوه تحقیق و نحوه استفاده از مآخذ و منابع

هر پژوهشگری در کار خود، به آشنایی با شیوه‌های پژوهش، راههای دستیابی به مراجع و مآخذ گوناگون و نحوه استفاده از آن مراجع و مآخذ نیازمند است. این بخش و بخش بعدی به بحث و بررسی در این زمینه اختصاص یافته است.

❧ شیوه‌های تحقیق

تحقیق و پژوهش در مسایل و زمینه‌های گوناگون معمولاً به سه طریق صورت می‌گیرد:

الف - مشاهده ب - تحقیق عمومی ج - تحقیق کتابخانه‌ای
یا شیوه پی‌جویی از راه مطالعه.

اول - مشاهده - که در آن پژوهشگر، مراکز و موارد تحقیق را حضوراً مورد بررسی و مشاهده قرار می‌دهد.

در این روش، پژوهشگر ممکن است بازرسی یا حسابرس باشد که به اقتضای مأموریت از اداره یا مؤسسه‌ای بازدید یا بازرسی بعمل آورد. در این شیوه چون

کارمندان متوجه حضور بازرس و پژوهشگر هستند، اغلب، قلب حقیقت می کنند و در نتیجه، پژوهش و گزارش بازرس چندان با حقیقت و واقعیت وفق نمی دهد. از این رو این نوع تحقیق، فاقد ارزش علمی و حقیقی است.

اما اگر پژوهشگر جزو گروه بوده و کسی از وجود او آگاهی نداشته و یا قبلاً نقش و وظیفه دیگری داشته بعد به کاربررسی و پژوهش پردازد، نتیجه تحقیق و بررسی وی بهتر و مطمئن تر خواهد بود.

از مهمترین نکاتی که در شیوه مشاهده باید مورد توجه قرار گیرد، موارد زیر را می توان نام برد:

۱ - تمام مشاهدات، ثبت شود.

۲ - کار مشاهده حتی المقدور گروهی باشد نه فردی؛ یعنی مشاهده به وسیله يك گروه انجام گیرد نه وسیله يك فرد.

دوم - روش تحقیق عمومی - که خود به دو طریق انجام می گیرد:

الف - مصاحبه ب - پرسشنامه

الف - مصاحبه - در مصاحبه، نکاتی را می توان بدست آورد که از طریق کتابخانه و مطالعه بدست نمی آید؛ زیرا ضمن مصاحبه، مطالبی غیر از آنچه ما می دانیم و می خواهیم بحث کنیم، پیش می آید که گاهی بسیار مفید است.

نکاتی که در مصاحبه باید رعایت کرد:

۱ - قبلاً از مصاحبه شونده وقت ملاقات بگیریم.

۲ - علت مصاحبه را برای او بیان کنیم.

۳ - آدرس و شماره تلفن به او بدهیم تا در صورت لزوم و داشتن قصد تغییر وقت مصاحبه، بتواند با ما تماس بگیرد.

۴ - درست در سر ساعت مقرر برای مصاحبه حاضر شویم.

۵ - سؤالات مشخص و نوشته باشد.

۶ - پافشاری و اصرار در پرسش نکنیم.

۷ - از نظر وقت ، رعایت حال مصاحبه شونده را بکنیم .

۸ - به آداب و رسوم و اخلاق و شخصیت او توجه کنیم و شرط ادب را رعایت نماییم .

۹ - در صورت کمی وقت و بسیاری پرسشها تقاضای تجدید وقت بکنیم .

۱۰ - مطالب را متضاد و غلو آمیز یادداشت نکنیم .

۱۱ - گفته های او را در گزارش خود به میل و سلیقه خود تعبیر و تفسیر نکنیم و دربند آوردن نکات جنجالی نباشیم .

۱۲ - تشکر کنیم و وعده دهیم که نسخه ای از مصاحبه را برایش بفرستیم و به وعده خود عمل کنیم .

۱۳ - نام مصاحبه شونده ، سمت او و تاریخ مصاحبه را در فهرست گزارش خود بیاوریم .

ب - پرسشنامه - پرسشنامه ، برگ یا برگه ای است باسؤالهای تنظیم شده ، که گروهی ویژه ، آن را تکمیل می کنند و معمولاً نامه ای همراه دارد که درباره نحوه تنظیم آن ، توضیح می دهد .

نکاتی که باید در پرسشنامه رعایت کرد :

۱ - جای کافی برای پاسخ باشد .

۲ - سعی شود که پرسشنامه کوتاه و مختصر باشد .

۳ - پرسشها از آسان شروع شود و تدریجاً به سؤالهای دشوار برسد .

۴ - پرسشها واضح و روشن باشد .

۵ - دادن پاسخ به سؤالات امور خصوصی ، آزاد باشد .

۶ - تمام پرسشها بایک روش منطقی بهم مربوط باشد .

سوم - روش تحقیق کتابخانه ای یا شیوه پی جویی از راه مطالعه -

در این روش ، پژوهشگر ، بررسی و تحقیق خود را از راه مطالعه مآخذ و

مراجع گوناگون انجام می دهد . برای دستیابی و مراجعه به مآخذ و منابع مختلف و

نحوه استفاده از آنها باید به نکات زیر توجه داشت :

۱ - امروز در همه کتابخانه‌های معتبر، مشخصات هر کتابی را روی سه کارت

به شرح زیر می‌نویسند :

الف - کارت به نام مؤلف

ب - کارت به نام و عنوان کتاب

ج - کارت موضوعی

این کارتها به صورت الفبایی تنظیم شده و به وسیله هر یک از آنها می‌توان کتاب مورد نظر خود را بدست آورد ؛ به عبارت دیگر اگر ما تنها یکی از سه مشخصات بالا را درباره کتابی بدانیم ، می‌توانیم آن را پیدا کنیم . مثلاً اگر درباره کتاب « تاریخچه تحولات عقاید اقتصادی » تنها نام کتاب را بدانیم یا نام مؤلف که آقای دکتر علی اکبر مدنی است برای ما معلوم باشد و یا فقط بدانیم که آن در موضوع اقتصاد است ، می‌توانیم آن کتاب را از روی کارت مربوط بدست بیاوریم . امروز در بیشتر کتابخانه‌ها هر یک از این سه دسته کارتهای کاتالوگ در جا کارتها (قفسه ها) ی مستقل و جداگانه قرار داده شده و برای هر دسته ، فهرست الفبایی مستقلی ترتیب یافته است و برای پیدا کردن کتابی که نام مؤلف آن را می‌دانیم باید به قفسه نام مؤلف مراجعه کنیم و برای کتابی که موضوع یا نام آن را می‌دانیم به جا کارتی موضوع یا نام مراجعه نماییم .

اما در برخی از کتابخانه‌ها این سه دسته کارت یکجا و به طریق فرهنگی (دیکسیونری) الفبایی شده است یعنی همه کارتهای سه گانه نام مؤلفان و نام کتابها و موضوع کتابها به ترتیب الفبایی دنبال هم قرار داده شده‌اند ، مثلاً سه کارت تحت عنوان (آریانپور ، آریاییها ، آریاییهای هند) را دنبال هم می‌بینیم که اولی نام مؤلف کتابی است و دومی موضوع یک دسته از کتابها و سومی عنوان کتاب مخصوصی است .

۲ - در همه یا بیشتر کتابخانه‌های مهم ، فهرست کتب و نشریات و رسالات

موجود در آن کتابخانه با ذکر مختصات و محتوا و موضوع و مؤلف هر يك به صورت كتاب و جزوه چاپ شده و در دسترس مراجعين قرار می گیرد و نیز نسخه ای از آن به همه کتابخانه ها و مراجع و مراکز انتشاراتی و تحقیقی معتبر فرستاده می شود. دانشجو یا دانش آموز می تواند با مراجعه به يك کتابخانه، فهرستنامه آن کتابخانه را بگیرد و كتاب یا نشریه مورد نیاز خود را در صورتی که در آنجا موجود باشد مطالعه کند و اگر در آن کتابخانه نباشد و یا مطالب مندرج در آن مأخذ را کافی نبیند، می تواند فهرستنامه های کتابخانه های مختلف را در آن کتابخانه مرور کند و منابع و مأخذ مورد نیاز خود را از هر کتابخانه ای که مراجعه بدان برایش آسانتر است بدست آورد .

۳- یکی دیگر از راههای استفاده از منابع مختلف در تحقیق، توجه به «فهرست مأخذ» متن مورد مطالعه است؛ بدین معنی که اگر مثلاً در زمینه اقتصاد خارجی تحقیق می کنیم و مطالب کتابی که در دست مطالعه است، برای تحقیق ما کافی نیست، می توانیم از روی فهرست مأخذ آن، به دیگر متون و منابع، مراجعه و رفع اشکال کنیم .

۴- ارزش هر كتاب یا نوشته تحقیقی دیگر، بیشتر بر اساس موازین زیر است:

الف - دقت نویسنده ب - تازگی مطالب

ج - وسعت و دامنه بحث و مطالب د - اعتبار و شهرت نویسنده

ه - متناسب بودن مطالب كتاب با موضوع تحقیق و گزارش

و - معیارهای علمی كتاب (نظیر آمار و ارقام ، نمودار و غیره)

ز - داشتن فهرست های لازم، مانند فهرست فصول و مندرجات و مأخذ و اعلام و تصاویر و جز آن .

۵ - اگر از کتابی نسخه ای چند در دسترس باشد ، باید نسخه ای را برای مراجعه انتخاب کرد که حتی الامکان دقیق و صحیح باشد و اگر نسخه قدیم و جدید داشته باشد باید نسخه جدید و چاپ انتقادی را مقدم داشت . در این مورد می توان از استادان و معلمان و کتابدار راهنمایی و مدد گرفت .

همچنین اگر درباره مطلب مورد تحقیق ، دو یا چند مأخذ موجود باشد باید از

مأخذی که دست اول یا معتبر است استفاده کرد.

۶- پس از بدست آوردن کتاب یا نشریه مورد نیاز، نخستین کاری که باید بکنیم، مراجعه به «فهرست مطالب و مندرجات» است تا از روی آن، بدون اتلاف وقت، به مطالعه بخش یا فصل مربوط بپردازیم.

ضمناً برخی از کتابها «اندیکس» یعنی فهرست موضوعی دارند و از روی آن به وجه آسانتری می توان مطالب لازم را پیدا کرد؛ مانند فرهنگنامه (ترجمه رضا اقصی^۱) و دستور زبان فارسی سال اول و دوم راهنمایی که توسط آقای دکتر حسن انوری و نگارنده تألیف یافته و دارای اندیکس است.

۷- اگر تحقیق وی جویی درباره موضوعی، از چند مأخذ و متن صورت می گیرد، باید همه مطالب مستخرج را بدقت مورد مطالعه و بررسی و مقایسه قرار داد و نکات و مضامین تکراری را حذف و بقیه را با رعایت اولویتها و نظم و تسلسل منطقی و علمی، تنظیم و تلفیق کرد.

۸- هر پژوهشگر باید برای مسأله مورد تحقیق خود آرشیو کوچکی ترتیب دهد تا در مواقع ضرورت از آنها استفاده کند. مثلاً کسی که درباره تعاون، مطالعه و تحقیق می کند، نیاز دارد که تمام مقالات و کتابها و مجلات مربوط به تعاون را در اختیار داشته باشد و از سوی دیگر برای بدست آوردن آخرین مقالات و اخبار مربوط به آن باید دائماً با روابط عمومی سازمان تعاون و وزارت تعاون و امور روستاها در تماس باشد و مجله تعاون را مرتباً بخواند.

۹- در هنگام مطالعه باید به نکات زیر توجه کنیم:

الف- مطالب مورد نظر را بدقت مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

ب- درباره نکات مهم، بیشتر مطالعه کنیم و اگر موفق به درک و کشف آنها نشویم از کتابدار کمک بخواهیم.

۱- رجوع شود به بخش بعدی (قسمت دایرةالمعارفها و ...)

- ج - در مسایلی که تردید داریم چند منبع را مقایسه کنیم .
- د - پیشنهادهایی که در هنگام مطالعه بنظر می آید یادداشت کنیم .
- ۵ - نکاتی را که در مبحث تلخیص و یادداشت برداری ضمن مطالعه (بخش چهارم و پنجم همین فصل) آمده ، مورد توجه قرار دهیم .

بخش سوم - آشنایی با مراجع تحقیق

در بخش گذشته درباره شیوه‌های تحقیق، و همچنین نحوه استفاده از منابع و مآخذ مختلف، گفتگویی داشتیم و دیدیم که یکی از روشهای پژوهش، تحقیق کتابخانه‌ای یا پژوهش از راه مطالعه است. اکنون گوییم که برای تحقیق در این شیوه به منابع و مآخذی نیاز داریم و دستیابی به مآخذ و منابع گوناگون خود مستلزم وجود مراجع و کتابخانه‌ها و مراکز انتشارات و دسترسی بدانهاست. از مهمترین مراجع و مؤسساتی که می‌توان در کار تحقیق و پژوهش از آنها مدد گرفت، مراکز زیر را می‌توان نام برد:

اول - کتابخانه‌ها، اعم از دولتی، ملی، خصوصی، دانشگاهی، دینی و جز آن، چون:

کتابخانه‌های وزارت آموزش و پرورش در تهران و شهرهای دیگر - کتابخانه ملی تهران - کتابخانه‌های عمومی شهرداری تهران مانند کتابخانه پارك شهر و دیگر کتابخانه‌ها که همه روزه نشانی آنها به وسیله رادیو اعلام می‌شود - کتابخانه مجلس شورای ملی و مجلس سنا - کتابخانه ملك (وقف شادروان حاج حسین ملك که در

بازار تهران واقع است) - کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانه های دانشکده - های مختلف آن - کتابخانه دانشگاه ملی و مؤسسات و مدارس عالی - کتابخانه حسینیه ارشاد و جز آن ؛ که می توان از منابع وسیع و سرشار آنها در تحقیق استفاده کرد .

دوم - مراکز و سازمانهای تحقیقی و پژوهشی ، مانند مرکز تحقیقات آمار ایران - مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی (وابسته به دانشکده علوم اجتماعی و تعاون دانشگاه تهران) - مرکز تحقیقات اتمی دانشگاه تهران - مؤسسه تحقیقات روانشناسی و . . .

سوم - مسؤولان و کارشناسان وزارتخانه ها و سازمانهای مربوط ، بدین معنی که اگر مثلاً در زمینه اقتصاد یا بازرگانی پی جویی می کنیم ، می توانیم در تهران از کارشناسان و مسؤولان مربوط در وزارت اقتصاد ، و در مراکز استانها و شهرستانها از مسؤولان محلی ، کمک و راهنمایی بخواهیم ؛ یا اگر پژوهش ، در زمینه برنامه ریزی یا هنری یا تحصیلات ابتدایی است ؛ از کارشناسان و متصدیان سازمان برنامه و وزارتخانه های فرهنگ و هنر ، آموزش و پرورش و دوایر و شعبات آنها در تهران و شهرستانها می توان مدد جست .

چهارم - نشریات و مجلات صنفی و تخصصی ، که همه یا بیشتر مطالب و مقالات آنها هدف و زمینه خاصی را تعقیب می کند ؛ مانند مجله های بورس ، اکونومیست ، اقتصاد کشاورزی ، تحقیقات اقتصادی و مجله بانک مرکزی که همگی نشریه اقتصادی هستند - مجله یغما و سخن (ادبی) که در زمینه شعر و ادب بحث می کنند - مجله دانشمند که اختصاص به مطالب علمی و اکتشافات و پیشرفتهای صنعتی برای نوجوانان دارد - مجله راهنمای کتاب که در قلمرو تألیف و تصحیح و معرفی و نقد کتاب است .

پنجم - دایرة المعارفها و لغت نامه ها و فرهنگها و نشریات عمومی - از مراجع و منابع مهمی که در کار پژوهش می تواند سودمند افتد : دایرة -

المعارفها ، لغت نامه‌ها و فرهنگها^۱ است .

زبان فارسی تا این اواخر فاقد دایرة المعارف بود. تنها ونخستین دایرة المعارف فارسی به وسیله گروهی از دانشمندان و پژوهشگران، زیر نظر آقای دکتر غلامحسین مصاحب اخیراً نوشته شده که تاکنون جلد اول آن (از الف تا س) چاپ شده و جلد دوم نیز زیر چاپ است .

لغت نامه دهخدا که به همت راد مسرد بزرگ ، و علامه و محقق شهیر ، علی اکبر دهخدا بنیان نهاده شده و دانشمند فقید در مدتی بیش از نیم قرن، با مطالعه صدها بلکه هزاران کتاب و رساله و مقاله و نوشته دیگر به تهیه حدود چهار میلیون فیش دست یازیده است . این اثر در جای خود ، دایرة المعارفی است غنی و پر بار ، که در واقع، مزایای فرهنگ و دایرة المعارف را توأماً داراست؛ یعنی هم معانی کلیه لغات مصطلح در فارسی ، اعم از فارسی ، عربی ، ترکی ، فرانسه ، انگلیسی و غیره را در آن می توان دید و هم اطلاعات ادبی، تاریخی، جغرافیایی ، هنری و تراجم احوال را در آن می توان یافت . این لغت نامه هم اکنون وسیله گروهی از دست پروردگان علامه دهخدا و استاد فقید دکتر محمد معین زیر نظر آقای دکتر سید جعفر شهیدی ، شاگرد و دوست و همکار آن دو بزرگ در دست تکمیل و اتمام است که نگارنده نیز افتخار عضویت در آن گروه را دارد .

بعد از لغت نامه دهخدا مهمترین مرجع ، فرهنگ ارزنده شش جلدی استاد

۱ - در دایرة المعارف (Encyclopédie) که آن را فرهنگنامه نیز گویند هر گونه

اطلاعات علمی ، ادبی ، هنری ، تاریخی ، جغرافیایی و جز آنها را می توان یافت .

لغت نامه یا فرهنگ یا واژه نامه ، کتابی است که در آن، معنی واژه‌ها و نوع آنها را از لحاظ دستوری می آورند و در برخی از آنها ریشه کلمه‌ها نیز بیان می شود ؛ یعنی نوشته می شود که کلمه از چه زبانی گرفته شده یا تلفظ قدیم آن به چه صورتی بوده است . تلفظ کلمات و نشانه‌های اختصاری آنها بلافاصله پس از خود کلمه می آید .

معمولاً بحثی در مقدمه فرهنگها درباره نحوه استفاده از آنها و راهنمایی علایم اختصاری می آید ، باید پیش از مراجعه به متن فرهنگ ، آن مقدمه را مطالعه کرد .

معین ، شایسته یاد و شایان تحسین است .

گذشته از آنها ، فرهنگهای دیگری نیز مانند فرهنگ نفیسی ، فرهنگ آندراج ، فرهنگ نظام هریک در جای خود سودبخش و آموزنده است . علاوه بر همه اینها ، اخیراً فرهنگنامه‌ای که نویسنده اصلی آن برتاموریس پارکر است ، زیر نظر رضا اقصی به فارسی ساده و روان برگردانده شده که برای دانش‌آموزان دبیرستانها و مدارس راهنمایی یا افرادی که در حد سیکل یادپلم سواد دارند ، سودمند است . این فرهنگنامه ۱۸ مجلد است که ۱۶ مجلد آن ، ترجمه است و مجلد ۱۷ به نام «ایران» و مجلد ۱۸ به نام «دانستنیهای روز» وسیله مترجم به اصل ترجمه افزوده شده است^۱ .

از اینها گذشته ، دانشجویان و دانش پژوهانی که به یکی از زبانهای خارجی تسلط کافی داشته باشند ، می‌توانند از دایرة المعارف آن زبان بهره جویند ؛ از این دسته‌اند :

دایرة المعارف معروف و گرانقدر لاروس^۲ به زبان فرانسه ، و دایرة المعارفهای امریکانا^۳ و بریتانیکا^۴ به زبان انگلیسی .

ششم - اطلسها و سائننامه‌ها و کتابهای اطلاعات عمومی ، چون : اطلس های جغرافیایی مؤسسه سحاب ، اطلس تاریخی ایران ، اطلس اقلیمی ایران ، هر دو تهیه و تألیف دانشگاه تهران و اطلسهای دیگر به زبانهای خارجی مانند اطلس بین‌المللی لاروس^۵

سائننامه‌ها از قبیل سائننامه پارس ، سائننامه ایران ، کتاب سال کیهان ، کتاب سال اطلاعات و جز آن .

۱ - چاپ شرکت سهامی کتابهای جیبی با همکاری مؤسسه فرانکلین - چاپ اول ۱۳۴۶

2 - Grand Larousse

3 - Encyclopedia Americana

4 - Encyclopaedia Britannica

5 - Atlas International Larousse

هفتم - نشریات و بولتنهای وزارتخانه ها و سازمانها و شرکت ها ، بدین معنی که امروز تقریباً همه وزارتخانه ها ، سازمانها ، بانکها و شرکت های دولتی و ملی و خصوصی مهم ، شاخصها و نشریات هفتگی و ماهانه و سالانه به صورت بولتن ، جزوه ، مجله ، کتاب و جز آن دارند که برخی از آنها در زمینه های مربوط به آن دستگاه و سازمان ، مطالب و اطلاعات سودبخشی دارد .

هشتم - آرشیو روزنامه ها و مجلات معتبر - مطبوعات معتبر مانند کیهان و اطلاعات ، دارای آرشیوهای منظم و دقیق هستند که می توان با مراجعه بدانها درباره موضوعهای مورد پژوهش مطالبی بدست آورد .

نهم - فهرست کتابها و مقالات - اخیراً کتابهایی در کشور ما تألیف یافته که حاوی فهرست کتابهای مهم چاپی یا مقالات باارزش فارسی است ؛ بدین معنی که نام کتابها یا مقالات را به ترتیب موضوعی و الفبایی می آورند . مشخصات و چاپهای مختلف هر کتاب را ذکر می کنند و در مقالات ، مآخذ و مجلاتی را که مقاله نوشته در آن درج گردیده است با ذکر شماره و تاریخ و صفحه مشخص می دارند .

از این دست کتابها « فهرست کتب چاپی فارسی » تألیف آقای خانبا بامشار که در دو مجلد تدوین شده است و نیز « فهرست مقالات فارسی » آقای ایرج افشار که در دو جلد تألیف یافته و حاوی فهرست صدها مقاله در زمینه های گوناگون است شایان ذکر می باشند .

بخش چهارم- یادداشت برداری ضمن مطالعه

مطالعه اکثر کتابها روی غرض وهدف خاصی انجام می گیرد؛ مثلاً خواننده می خواهد در زمینه محتوا و مطالب کتابی برای امتحان مدرسه و دانشکده، مسابقات ورودی دانشگاهها، استخدام در مؤسسه و اداره ای، نوشتن کتاب و مقاله، ایراد سخنرانی، تکمیل پی جوییهها و تبعات علمی، و بالاخره ازدیاد سواد و دانش خود، اطلاعات و معلومات تازه یا مهارت و آمادگی بیشتری پیدا کند. درباره یادداشت برداری، نکات زیر شایان توجه است:

۱- همه مطالب کتاب یا نوشته برای خواننده ارزش یکسان ندارد، بلکه برخی از آن مطالب و مضامین ارزنده تر و لازم تر است.

۲- خواننده باید همیشه در حین مطالعه، قلم و کاغذی آماده سازد و نکات لازم و سودمند را با خط کشیدن در زیر آن و یا علامت گذاشتن در حاشیه، مشخص نماید و در ضمن مطالعه یا پس از پایان آن، آن مطالب را در دفتر یا فیش هایی یادداشت کند.

۳- برای یادداشت، بهترین راه، استفاده از کارت یادداشت (به اندازه تقریبی

۱۰ × ۷) است .

۴ - مطالب را باید روی کارت یادداشت به طور خلاصه بنویسیم و صفحه کتاب یا نوشته ، نام نویسنده ، نام ناشر و سال انتشار را نیز ذکر کنیم تا وقتی بدان استناد می‌جویم یا از آن نقل می‌کنیم ، به‌مرجع مجدداً نیازی نباشد و نیز مآخذ نوشته‌مان بروشنی ذکر شود .

۵ - برای استفاده بیشتر و مراجعه آسانتر ، بهتر است عنوان تحقیق را در بالای کارت ، یادداشت کنیم ، مثلاً اگر دربارهٔ شیلات ایران تحقیق می‌کنیم ، کارتهایی که مربوط به خاویار و صید و صدور آن است در بالای آنها کلمه « خاویار » یا عبارت « خاویار و صید و صدور آن » را می‌نویسیم و زیر آن ، خط می‌کشیم و آنها را در یک جا قرار می‌دهیم تا در وقت تهیه گزارش ، مراجعه باسانی صورت گیرد .

۶ - بهتر است برای هر قسمت از پژوهش‌هایمان کارت یا کارتهای جداگانه‌ای اختصاص دهیم و فقط مطالب و نکات مربوط به آن قسمت را در روی آن کارت یا کارتها یادداشت نماییم تا مطالب به هم مخلوط نشود و در تنظیم و تفکیک آن ، دچار اشکال نشویم .

۷ - بی‌اعتنایی به یادداشت برداری در ضمن مطالعه ، خواه از روی سستی و کاهلی باشد ، خواه ، از روی اعتماد به حافظه ، روانیست ؛ زیرا ممکن است در آینده از صفحه خاطر زدوده گردد .

۸ - این شیوه را حتی در مطالعه نوشته‌هایی که برای هدف خاصی صورت نمی‌گیرد ، مانند خواندن داستانها ، مجله‌ها ، روزنامه‌ها و جز آن می‌توان بکار بست ؛ می‌دانیم هر کتاب و مقاله و نوشته‌ای مسلماً نکته یا نکاتی دارد که برای خواننده دقیق و دانش‌دوست می‌تواند ارزنده و آموزنده باشد . ما می‌توانیم در هنگام مطالعه ، این گونه نکات را به طریقی که قبلاً گفته شد یادداشت نماییم و بعد همهٔ آن یادداشتها را در پوشه‌ها و پرونده‌هایی مخصوص ، ضبط و حفظ کنیم . این یادداشتها در آینده برای ما گنجینه‌ای مفید و پرارج خواهد بود .

بسیاری از محققان و نویسندگان و دانشمندان از همین راه به گردآوری مطالب و مضامین جالب می‌پردازند و بعد ها با تلفیق و تکمیل آنها تألیفات خود را غنی تر می‌سازند .

۹ - نحوه و نوع یادداشت برداری آزاد، از جهت کیفیت و محتوای نوشته و همچنین حرفه و رشته و روحیات و آمادگی ذهنی خواننده فرق می‌کند :
ممکن است جنبه‌های دستوری يك نوشته ، مورد توجه و علاقه خواننده‌ای باشد ، ولی خواننده دیگری به جنبه‌های ذوقی و فنون ادبی همان نوشته بیشتر دقت کند و از آن یادداشت بردارد و برای سومی ، نکات تحقیقی و علمی آن نوشته ، جالب و شایان توجه باشد .

همچنین ممکن است خواننده‌ای از کتاب یا نوشته‌ای یادداشت‌های دستوری بردارد ولی از نوشته یا کتابی دیگر ، نکات و مطالب فلسفی را یادداشت کند .
در هر صورت بسیار بجا و سودمند است که در ضمن مطالعه ، هر مطلب یا نکته مهم و جالبی بنظرمان رسید فوراً یادداشت کنیم تا در اثر گذشت زمان و نارسایی حافظه ، غبار فراموشی بر روی آن ننشیند و رنج و وقت مطالعه بهدر نرود ؛ باشد که روزی ما را بکار آید .

بخش پنجم - روش تلخیص

یکی دیگر از مسایلی که دانشجویان و دانش آموزان با آن سروکار دارند و باید مورد توجه و دقت قرار گیرد، تلخیص یعنی خلاصه کردن نوشته یا کتاب و یا مقاله است.

در تلخیص باید نکاتی را مورد توجه قرار دارد؛ از آن جمله است:

- ۱ - همه نوشته را بدقت بخوانیم و بدرستی بفهمیم.
- ۲ - در ضمن مطالعه، زیر نکات اصلی خط بکشیم.
- ۳ - نکات اصلی را که مشخص ساخته ایم با آنچه از موضوع نوشته دریافته ایم همه را با نظم منطقی و با کلماتی شیوا، عباراتی رسا و جملاتی گیرا و گویا بر روی کاغذ بیاوریم تا خواننده، نوشته را به رغبت بخواند و نتیجه و خلاصه مطالب را در مدتی کوتاه و بازحمتی اندک فرا چنگ آورد.
- ۴ - باید بکوشیم که همه نکات اصلی و مطالب مهم نوشته را ذکر کنیم و تنها حشو و زوائد، و بحثهای فرعی و غیر لازم را که نبودن آنها خللی در بیان اصل موضوع وارد نمی سازد، حذف نماییم و بقیه مطالب را به ترتیبی که گفته شد، به صورت مختصر

وفشرده بیاوریم. نه اینکه نوشته را به طور سرسری بخوانیم و مانند برخی از محصلان، قسمتی را حذف و قسمتی دیگر را ذکر کنیم.

۵- در تلخیص باید امانت را رعایت کرد و از خود چیزی به مطلب نیفزود.

۶- رعایت قواعد دستوری و املائی و موارد نقطه گذاری و آیین وصل و فصل کلمات مرکب از لوازم تلخیص است.

۷- توجه به پاره‌ای از نکات که در بخشهای اول و چهارم و ششم و هفتم همین فصل آمده سودمند است.

اینک دو نمونه از تلخیص در زیر می‌خوانیم:

داستانهای شاهنامه

برای آنکه با فردوسی و شعر او آشنا شویم، به مقدماتی احتیاج داریم. قبل از همه باید بدانیم که ما ایرانیان گویا دو تاریخ مکتوب داریم که یکی را می‌توان تاریخ واقعی نامید و دیگری را تاریخ اساطیری شمرد. توضیح آنکه تاریخ واقعی مآتاصد و بیست سال پیش بر ما بکلی مجهول بود و محققین اروپا آن را از روی کتابهای تاریخی یونان و روم و کتیبه‌ها و منابع دیگر کشف کردند و ما آن را از اروپاییان به تدریج یاد گرفتیم. پیش از آن فقط تاریخ اساطیری خود را می‌دانستیم و آن را تاریخ واقعی تصور می‌کردیم. و هنوز هم عامه ایرانیان بیشتر به تاریخ اساطیری واقفند تا به تاریخ واقعی.

تاریخ اساطیری ما در **شاهنامه فردوسی** مندرج است که حماسه ملی ماست. فردوسی که تقریباً هزار سال پیش از این شاهنامه را به پایان رسانید، مطالب راجع به آن تاریخ اساطیری را که در کتابهای فارسی دری و عربی و پهلوی جمع آوری شده بود، منظوم ساخته است و مبنای اطلاع عموم ایرانیان از داستانهای شاهان و پهلوانان اساطیری ایران، همین کتاب اوست که شاهنامه نامیده می‌شود.

شاهنامه تاریخ شاهنشاهی ایران است از ابتدای پیدایش اولین بشرو اولین شاه تا انقراض آن شاهنشاهی به دست عرب. قسمت عمده این تاریخ مطابق واقع نیست بلکه بطوری است که ملت ایران آن را تصور کرده است. ایرانیان خواسته‌اند که اصل و منشأ خود را، و بدو پیدایش شاهان را در میان خود، و کیفیت کشف یا اختراع وسایل تمدن را به توسط نیاکان خود، بدین وسیله بیان کنند. در شاهنامه این مطالب و وقایع بزرگ از روی روایات ملی

ایرانیان به طور شاعرانه تحریر و مدون شده است، و بدین جهت گفتیم که شاهنامه فردوسی حماسه ملی ماست. (۱)

شروع داستان باشاهان پیش از تاریخی می شود که در حقیقت نمایندگان نخستین افراد بشر، بلکه نخستین آثار آفرینش جهان بوده اند. دوره شاهی آنها دوره پیشرفت سریع بشریت به سوی تمدن است: کیومرث اولین مرد و اولین شاه است و با درندگان و دیوان می جنگد و از پوست حیوانات لباس می سازد. پسروسیامک به دست دیوان کشته می شود. هوشنگ پسر سیامک از دیوان انتقام می گیرد. آتش را هوشنگ بر حسب تصادف پیدا می کند: اژدهای بزرگی را می خواهد بکشد، سنگی می اندازد که به اژدها نمی خورد، بلکه به سنگ دیگری می خورد، آتش می جهد و گیاهان خشک را مشتعل می سازد. هوشنگ به وسیله آتش از سنگ، آهن بیرون می آورد و از آهن آلات و اسبابی برای کار و زندگی می سازد و زراعت را به مردم می آموزد و حیوانات مفید را اهلی می کند. تهمورث پسر او بافتن و دوختن و آموخته کردن جانوران و مرغان شکاری را بنا می گذارد و دیوان را مسخر می کند و ایشان به او دبیری، یعنی نوشتن خط و خواندن را می آموزند.

جمشید که پسر تهمورث است آلات جنگ را از آهن می سازد و بافتن پارچه ابریشمی و کتانی را به مردم یاد می دهد و بنایی را دیوان به او می آموزند. زر و سیم و جواهر را از معدن استخراج می کند، و کشتی و بسیاری از مصنوعات دیگر اختراع اوست. جشن نوروز که در اول سال و اول فصل بهار گرفته می شود نیز یادگار اوست و بدین سبب آن را نوروز جمشیدی می نامیم. آخر الامر جمشید فن طب را کشف می کند و ناخوشی و مرگ را از میان می برد و به همین جهت ادعای خدایی می کند. مردم از او روی گردان می شوند و خدا او را مجازات می دهد: ضحاک نامی هست که ابلیس او را فریب داده (اسم اصلی او اژی دهاک بوده است که از دهاق والضحاک شده است) و مطیع خویش کرده است، در این موقع او پدز خویش را می کشد و پادشاه عرب می شود. مردم ایران ضحاک را به شاهی مملکت خود دعوت می کنند و جمشید فراری شده، بعدها به دست ضحاک اسیر و کشته می شود، بدین طریق که او را به اره به دونیم می کنند. ابلیس به پادشاه خدمتانی که به ضحاک کرده بود اجازه می یابد که شانه های او را ببوسد و به محض این که ابلیس نهان می شود، در جای بوسه ابلیس از دوش ضحاک دوما می روید و باز ابلیس، این بار به صورت پزشکی، پیش ضحاک می آید و به او دستور می دهد که هر روز دونفر آدمی را کشته، مغز سر آنها را به ماران بدهد تا بیارامند. آتیین نامی از نژاد شاهان قدیم به دست مأمورین ضحاک کشته و مغزش خوراک ماران می شود. زن آتیین فرزند خویش را برداشته به البرزکوه (هندوستان) می برد. ستاره شناسان به ضحاک گفته اند که جان تو به دست فریدون است و ضحاک در جستجوی این دشمن خود می باشد. آهنگری کاوه نام هجده پسر داشته است، (۱) تا اینجا مقدمه است، ولی دریغ آمد، خوانندگان عزیز از آن محروم گردند.

هفده پسر او به دست مأمورین ضحاک کشته شده بودند و آخرین پسرش قارن هم فعلا گرفتار شده است. کاوه به دربار می‌رود و ازستم ضحاک ناله می‌کند، ضحاک پسر او را بازپس می‌دهد و کاوه از دربار بیرون آمده مردم را به شورش برضحاک اهریمنی وا می‌دارد و پاره پوست شیری را که در وقت کار به پیش پای خود می‌بست، مانند درفش بر سر چوب می‌کند. مردم به راهنمایی او به جستجوی فریدون می‌روند. فریدون پاره پوست کاوه را درفش خویش قرار می‌دهد (درفش کاویانی) و ضحاک را گرفته در کوه دماوند حبس می‌کند.

فریدون در اواخر عمر، شاهی خویش را میان سه پسر خود قسمت می‌کند و چون ایران که قسمت بهتر و بزرگتر است به ایرج که کوچکترین پسران است داده می‌شود، برادران او سلم و تور او را می‌کشند و این امر موجب پیدایش دشمنی ایران با روم و بیشتر با توران می‌شود. زنی از زنان ایرج باردار است و از او دختری به دنیا می‌آید. این دختر را فریدون به شوهر می‌دهد و منوچهر متولد می‌شود که نوه دختری ایرج است. فریدون او را تربیت می‌کند که انتقام جد خویش را بگیرد.

در زمان شاهی منوچهر پهلوانی از اهل سیستان موسوم به سام که از نژاد جمشید است **جهان پهلوان** است. پسر از سام به دنیا می‌آید که تمام موی اوسفید است و بدین جهت زال (یعنی پیر) خوانده می‌شود، اگرچه نامش دستان است. سام او را به فال بدمی گیرد و در کوه می‌گذارد. سیمرغ این بچه را به آشیان خود که بالای کوه است می‌برد و او را بزرگ می‌کند. همین که زال جوان رشیدی می‌شود، سیمرغ او را به پدرش سام برمی‌گرداند و سام چندین معلم و مربی می‌آورد که آداب مردمان و رسم شکار و سواری و جنگ و انواع بازیها و ورزشها به او بیاموزند. زال رودابه را که از نژاد ضحاک است می‌بیند، و هر دو عاشق یکدیگر می‌شوند. منوچهر از ستاره شناسان می‌شنود که از رودابه و زال فرزندی بوجود خواهد آمد که بزرگترین پهلوان ایران می‌شود. اذن می‌دهد که زال و رودابه ازدواج کنند. وقتی که رستم پسر رودابه و زال باید بدنیا بیاید، بقدری بزرگ است که مجبورند پهلوی رودابه را شکافته او را بیرون آورند. به این پسر لقب تهمتن و پیلتن می‌دهند، و در جوانی چند کار بزرگ می‌کند که پهلوانی او از آن ظاهر می‌شود.

نوذر جانشین منوچهر به دست افراسیاب تورانی اسیر و کشته می‌شود و کینه ایران و توران تازه می‌گردد. چون کسی از نژاد شاهان در ایران نیست، رستم را می‌فرستند، کیکاو را از البرز کوه می‌آورد. پادشاهان قبل از کیکاو به نام **سلسله پیشدادیان** شناخته می‌شوند و کیکاو مبدأ سلسله تازه‌ایست که **کیانیان** نام دارند.

ایرانیان در زمان کیکاو با تورانیان کارزار می‌کنند، در اولین بیکاری که واقع می‌شود، رستم کمر بند افراسیاب تورانی را گرفته بلند می‌کند، به قصد اینکه هلاک سازد، اما کمر بند

افراسیاب پاره می‌شود و اومی‌افتد و فرار می‌کند و لطف جنگهای بعد که قریب سیصد سال طول می‌کشد، در این است که رستم مکر رافسوس می‌خورد که چرا در همان مرحله اول، افراسیاب کشته نشد. کیکاووس پسر کیکاوود که شاهی تندوسبک مغز است، يك بار به جنگ دیوان مازندران می‌رود و سفری هم به دیارها مآوران می‌کند و يك بار نیز با گردونه‌ای که به پای چهار عقاب گرسنه بسته شده است به آسمان می‌رود و هر سه کار از برای او بدبختی می‌آورد و هر سه بار رستم او را نجات می‌دهد. در سفری که رستم از سیستان به مازندران می‌رود که کیکاووس را رها سازد، در هفت مرحله از مراحل راه از برای او حوادثی پیش می‌آید که آنها را **هفت خان** رستم می‌نامیم: کشتن شیر، نجات از گرما و تشنگی، کشتن اژدها، هلاک کردن گنده پیر جادو، اسیر کردن اولاد، کشتن ارژنگ دیو، و هلاک کردن دیوسپید.

داستان غم‌انگیز رستم و سهراب در زمان پادشاهی کاووس رخ می‌دهد: سهراب پسر رستم است از تهمینه، که رستم در یکی از مسافرتها او را دیده بوده و گرفته بوده است و شبی با او بسر برده بوده. سهراب پس از بزرگ شدن به جستجوی پدر نادیده و ناشناخته خویش به ایران می‌آید. يك قلعه دار ایرانی از روی خامی از اینکه نشانی رستم را به سهراب بدهد، خود داری می‌کند. همینکه دو پهلوان یکدیگر را می‌بینند با هم به نبرد مشغول می‌شوند. رستم نیز از گفتن اسم خود به سهراب ابا می‌کند و شناخته فرزند خود را به ناجوانمردی می‌کشد.

بعد از این قضیه، داستان سیاوش پسر کیکاووس پیش می‌آید: سیاوش را رستم بزرگ و تربیت کرده بوده است و چون وی از سیستان به دربار پدر باز می‌گردد، زن پدرش سودابه به او عشق می‌ورزد. سیاوش که عالی‌ترین نمونه جمال و کمال و عفت است، آن زن عرب را بر این خیانت و خوی اهریمنی ملامت می‌کند. نتیجه بدکاری سودابه این می‌شود که سیاوش ایران را گذاشته به افراسیاب تورانی پناه می‌برد و دختر او فرنگیس را به زنی می‌گیرد و خود عاقبت به امر افراسیاب کشته می‌شود. این عمل دیگر مجالی برای صلح میان ایران و توران باقی نمی‌گذارد و نه تنها مردم ایران، حتی زمین و آسمان انتقام خون سیاوش را می‌طلبند.

گیو را به توران می‌فرستند و او کیخسرو پسر سیاوش را یافته به ایران می‌آورد. کیخسرو شاهنشاه می‌شود. چندین لشکر کشی و چندین شکست و فتح اتفاق می‌افتد. پهلوانان بزرگ ایران در این جنگها رستم و گودرز و طوس و فریبرز و گیو و بیژنند. در ضمن این وقایع داستان منیوه و بیژن پیش آمده است: بیژن پسر گیو در سفری که از برای کشتن گرازان به سرحد ایران و توران می‌کند، منیوه دختر افراسیاب را می‌بیند و عشق متبادل حاصل می‌شود. منیوه بیژن را به شهر افراسیاب برده در قصر خویش پنهانی با او زندگی می‌کند، اما گرسیوز

برادر افراسیاب که سابقاً از بدطینتی، سیاوش را به کشتن داده بود، اینجا هم باعث می شود که بیژن را در چاه حبس کنند. رستم به لباس تاجر به توران رفته بیژن را رهایی می دهد و با منیژه به ایران می آورد.

افراسیاب بعد از مدتی که از دست کیخسرو فراری و پنهان است، عاقبت به دست آمده با گرسیوز کشته می شود. سپس کیخسرو به آسمان رفته می شود و چهارتن از پهلوانان بزرگ او در برف و بوران هلاک می شوند.

لهراسب که کیخسرو او را جانشین خود کرده است، پسری دارد موسوم به گشتاسب که چون از پدر رنجیده می شود، به خاک روم می رود و داستان عشق او با کتابون دختر قیصر اتفاق می افتد. بعد از آنکه به ایران باز گشته به جای پدرش می نشیند، زردشت به پیغمبری ظهور می کند. ارجاسپ پادشاه چین و توران از اینکه ایرانیان دین خود را تغییر داده اند و به جای بتکده نوبهار، آتشکده زردشت را قبله خود ساخته اند، بر آشفته لشکر به ایران می کشد. پهلوان ایران و پیشوای زردشتیان در این جنگها اسفندیار پسر گشتاسب است. ارجاسپ لشکر به بلخ برده لهراسب را می کشد و دختران گشتاسب را به اسارت می برد. اسفندیار می آید و لشکر ارجاسپ را شکست می دهد و از برای باز آوردن خواهران خویش به جانب توران می رود و در راه هفت حادثه از برای او روی می دهد که هفت خان اسفندیار نامیده می شود: کشتن گرگان، جنگ با شیران، هلاک کردن اژدها، کشتن گنده پیر جادو، پیکار با سیمرغ بد، نجات از برف و سرما، عبور از دریا و رسیدن به رویین دژ؛ این هفت ماجرا با هفت پیش آمد رستم بی شباهت نیست.

اسفندیار آرزومند پادشاه شدن است و پدرش چندبار به او وعده می دهد که از پادشاهی کناره گرفته او را به جای خود خواهد گذاشت و هر بار به بهانه ای وفای به وعده را عقب می اندازد و بعد از کشته شدن ارجاسپ، او را برای بند کردن رستم به سیستان می فرستد. رستم نه می خواهد که تن به ننگ اسارت دهد و نه می خواهد که با شاهزاده ایران جنگ کند. بنابراین از در آشتی داخل می شود، ولی سودی نمی بخشد، و در نبرد اول هشت تیر به بدن رستم می رسد، ولی اسفندیار آسیبی نمی بیند چونکه روئین تن است. سیمرغ حاضر می شود و تیرها را از تن رستم و رخس او بیرون کشیده او را شفا می دهد و به راهنمایی او رستم در نبرد دوم اسفندیار را به یک تیر گز که به چشمان اومی زند، هلاک می کند. اماشومی ریختن خون اسفندیار گریبانگیر رستم شده و خود او نیز به چاره جویی برادرش شغاد در چاهی پر از اسلحه افتاده با اسب معروفش رخس کشته می شود، ولی پیش از مرگ انتقام خویش را از برادر خائنش می گیرد و او را به یک تیر به درخت می دوزد.

دوره شاهی کیانیان به بهمن و داراب و دارا ختم می شود و دارا (مطابق با دارای سوم

هخامنشی) به دست اسکندر مقدونی کشته می‌شود .

قسمت مهم داستانهای اساطیری ایران در همین خلاصه‌ای که به دست دادیم مندرج است. داستان اسکندر که بعد از آن می‌آید، نسبت به روایات اساطیری ایران بیگانه است و از مآخذ خارجی آمده است بجز يك قضیه ، و آن اینکه از برای کم کردن ننگ این شکستی که از بیگانه‌ای به ایرانیان رسیده است، حکایت کرده‌اند که شاه ایران دختر شاه یونان را به زنی گرفت و روز پس از هم خوابگی با او، دختر را به یونان پس فرستاد و از این دختر پسر زاد که شاه یونان او را فرزند خویش خواند و الکساندر نامید و این اسکندر در حقیقت، برادر دارای آخرین بود و دارا مغلوب برادر خویش گردید .

پس از اسکندر دوره شاهان اشکانی می‌آید ، ولیکن در شاهنامه از این سلسله جز اسم چند شاه در چند بیت چیزی نیامده است. از اردشیر پاکان به بعد شاهان همه تاریخی، یعنی همان سلسله ساسانیانند ، و اگر چه این قسمت شاهنامه دارای بخشهای افسانه‌ای و داستانهای عشقی و پهلوانی نیز هست، باز گیرندگی و دلچسپی قسمت غیرتاریخی را ندارد. در عوض پندواندرز و خطابه حکیمانه و نامه اخلاقی فراوان دارد .

دوره شاهی اردشیر اول و شاپور دوم و بهرام پنجم (بهرام گور) و قباد اول و خسرو اول (انوشیروان) و خسرو دوم (پرویز) با تفصیل سروده شده است . داستانهای جذاب و دلچسب این قسمت اینهاست :

داستان کرم و جنگ اردشیر با هفتواد ، داستان لشکر کشی شاپور دوم به قلعه شاه عرب و گرفتن آن قلعه به راهنمایی دختر آن شاه ، داستان سفر همین شاپور به لباس ناشناس و اسیر گشتن و باز رهایی یافتن او و شکست دادن قیصر روم ، داستان پهلوانیهای بهرام گور و شکارهای او و مخصوصاً قصه او با چنگ زنی به نام آزاده ، داستان همین بهرام با براهام یهودی و لنبک سقا ، داستان او با کودک کفشگر که از آن قوت شراب ظاهر می‌شود ؛ داستان رزمهای او با اژدها و شیر ، داستان لشکر کشی خاقان چین به ایران و شیبخون زدن بهرام بر لشکر او، داستان رفتن بهرام به لباس فرستادگان به هندوستان پیش شنگل و دلیرهای او در آن سرزمین ، داستان خواستن بهرام لولیان (کاولیان) را از هند از برای رامشگری و نوازندگی، داستان ظهور مزدك در زمان قباد و آوردن مذهب اشتراکی ، داستان پیدا شدن بزرگمهر و آوردن شطرنج و کلیه و دمنه از هندوستان به ایران .

در زمان هرمزد پسر انوشیروان سپید ایرانی بهرام چوبینه که سپاه ساه شاه را شکسته بود ، خود سر کشی کرده یاغی می‌شود . پهلوانیهای ایسن سردار با کارهای رستم داستانی شبیه است . عصیان و طغیان او تا زمان خسرو پرویز طول می‌کشد و بعد از آنکه از پرویز شکست می‌خورد، به دربار خاقان ترك پناهنده می‌شود و آنجا به قتل می‌رسد . خسرو پرویز

در زمان حیات پدر خود دختری شیرین نام را می‌شناخته که بعضی می‌گویند ارمنی بوده . همینکه پرویز به شاهی می‌رسد، او را به زنی می‌گیرد و شیرین یکی از زنان دیگر خسرو پرویز را زهر داده می‌کشد ؛ این زن، زن رومی نژاد بود و شیرویه پسر پرویز که از آن زن بود می‌شورد و پدر خویش را به قتل می‌رساند و می‌خواهد شیرین را بگیرد، اما او به دخمه پرویز رفته بالای سر شوهر مقتول خود زهر می‌خورد و همان‌جا می‌میرد. داستان باربد مطرب مخصوص پرویز هم که پس از مرگ شاه دستهای خود را می‌برد و آلات موسیقی خویش همگی را می‌سوزاند مؤثر است .

بعد از این اوضاع ، شاهی ایران مغشوش می‌گردد و دوره شورش سرداران و کشمکش ایشان با یکدیگر می‌رسد . در مدت سه سال، پنج شش نفر به پادشاهی ایران می‌نشینند که دوفتر از آنها زنند. (پوراندهخت و آذر میدخت) آخرین این پادشاهان یزدگرد سوم پسر شهریار است که در زمال او عربان به ایران حمله کردند . سردار ایران رستم فرخ زاد به دست سردار عرب کشته می‌شود و یزدگرد می‌گریزد و پس از سیزده سال سرگردانی عاقبت به سبب خیانت مرزبان مرو کشته می‌شود و شاهنشاهی ساسانیان به دست مثنی عرب بیابانی منقرض می‌گردد. نظم و آبادی و کلمرانی ایرانیان به بی‌نظمی و ویرانی و نامرادی مبدل می‌شود . منبر جای تخت را می‌گیرد و سرزمین فریدون و کیخسرو و زرتشت و اسفندیار و اردشیر و شاپور و پرویز، مسکن روباه و کفتماری گردد. هم نژادان و فرزندان کاه و رستم و گودرز و چوبینه، محکوم مثنی زاغساران اهرمن چهره می‌شوند که شیر شتر و سوسمار، بهترین خوراک آنهاست . از آمیزش خون دهقان و ترک و تازی، نژادی پدید می‌شود که خیانت و رشوه خواری و بزدلی و نامردی و آزاد کشی تنها هنر آنان است. ذوق و ظرافت و زیبایی و بزرگی نژاد، رخت برمی‌بندد و افکار و اصول سامی جای آیین و عادات آریایی را می‌گیرد و بدین سبب است که می‌گویند آخر شاهنامه خوش نیست و فردوسی از این عاقبت بد که ایران و ایرانی دچار آن شدند، چندین بار یاد می‌کند و افسوس می‌خورد و می‌نالند .

این بود خلاصه داستانهای شاهنامه .

مجتبی مینوی (نقل از ادب فارسی)

وضع بازار شهرستانها در سه ماهه دوم سال ۱۳۵۱

وضع بازار شهرستانها در سه ماهه دوم سال جاری، رونق نسبی داشت. ازدیاد محصولات کشاورزی به سبب بارندگیهای بموقع، قدرت خرید دهقانان را بالا برد و اگر لطمه‌ای به محصولات پاییزی مخصوصاً انگور وارد نشود، صادرات این محصول، نسبت به سال قبل، افزایش چشم‌گیری خواهد یافت و خشکبار که یکی از کالاهای عمده صادراتی است، رونق فوق‌العاده‌ای خواهد داشت.

در گیلان و مازندران، هجوم مسافران دریا و برداشت و فروش محصول چای و توتون، بازار را از رونق بیشتری برخوردار کرد و چون سطح زیر کشت برنج افزایش یافته، لذا عرضه برنج در سال جاری بیش از سال گذشته پیش‌بینی می‌شود. مساعد بودن هوا فعالیت‌های ساختمانی را بیش از سال پیش کرده است. نرخ بهره پول در بازار آزاد رشت برای امضای درجه اول ۰/۱۸ تا ۰/۲۴ بود.

فعالیت‌های ساختمانی در شمال غربی کشور از جمله آذربایجان بیشتر بود.

بازار خراسان رونق نسبی داشت، ولی تلف شدن دامها از شدت سرما و کمبود علوفه، میزان تولید پشم بهاره و کره را نسبت به سال گذشته ۰/۳۰ کاهش داد. بازار فرش بخصوص فرشهای کهنه و گرانقیمت رونق نسبی داشت و میزان تولید ماهیانه فرش در شهر و حومه از سه تا چهار هزار تخته بود. فرشهای کهنه صد درصد و فرشهای دیگر شصت درصد به خارج صادر شد. معاملات غلات و پشم برخلاف پنبه و زعفران، از رونق فراوانی برخوردار بود. نرخ بهره پول در بازار آزاد برای امضای درجه اول از ۰/۱۸ تا ۰/۲۴ بود.

در استانهای غربی کشور، خصوصاً کرمانشاهان، روی محصول روغن حیوانی از طرف بخشهای خصوصی و دولتی معاملات مهمی صورت گرفت، در نتیجه، وضع بازار وحشم-داران رونق بسیاری یافت. محصول غله با وجود کاهش نسبت به سال پیش در این استان، امسال مظنه ارزانتری داشت و کشت خشکاش رضایت بخش بود. در فعالیت‌های ساختمانی دولتی و خصوصی تحرکی خاص دیده می‌شد. نرخ بهره در بازار آزاد برای امضای درجه اول ۰/۱۶ تا ۰/۱۸ بود.

بازار خرم‌آباد و لرستان به سبب سرگرمی کشاورزان به برداشت محصول و عدم مراجعه به بازار چندان تعریفی نداشت که البته در ماههای بعد جبران خواهد شد. در نتیجه بارندگیهای کافی و مفید و ازدیاد محصول، مظنه غلات $\frac{۱}{۳}$ و مظنه حبوب $\frac{۱}{۴}$ نسبت به سال قبل کاهش یافت. وضع بازار سمنج در استان کردستان که گندم و پشم و روغن، مهمترین محصولات و کالاهای صادراتی است، بیش از سال پیش رونق داشت.

(تلخیص از گزارش بانک ملی ایران که اصل آن در آخر بخش گزارش نویسی

— بخش هفتم همین فصل — آمده است.)

بخش ششم - شیوه نامه نگاری

این گونه نوشته ها به دو قسمت خصوصی و اداری تقسیم می گردد:

الف - نامه ها و نوشته های خصوصی - این نامه ها معمولاً میان دوستان و بستگان ، رد و بدل می شود ؛ مانند نامه هایی که همه ما بارها به عزیزان سفر کرده و دور از خود نوشته و می نویسیم .

نامه های خصوصی باید خشك و رسمی نباشد و از هر گونه تعارف و تکلف و خودنمایی بدور بوده ، مظهر صفا و صداقت و صراحت باشد تا بر مهر و محبت بیفزاید نه اینکه از آن کدورتی زاید ؛ نامه هایی که به بزرگتران می نویسیم باید حاوی احترام توأم با محبت باشد . نامه هایی که به کوچکتران می نویسیم باید از عطف و استمالت حکایت کند و بالاخره نامه همسالان و همپایگان ، باید آئینه اخلاص و صمیمیت باشد . رعایت ادب و نزاکت در همه انواع نامه ها از ضروریات است .

هر يك از نامه های تسلیت و تبريك و دعوت و جز آن باید به مقتضای حال ، نمایشگر همدردی یا خوشوقتی نویسنده ، و شرکت وی در غم و شادی مخاطب باشد . در نامه باید از مقدمه طولانی و پرگویی و بحث های بی مورد پرهیز داشت و وقت

خواننده را بیهوده تلف نکرد و نیز نباید نامه را چنان مختصر و تلگرافی نوشت که خواننده از فهم منظور عاجز ماند و یا حمل بر سردی و بی اعتنائی بکند. همچنین از شکوه و شرح ناکامیها و گرفتاریهای شخصی حتی الامکان باید احتراز نمود.

ب - نامه‌ها و نوشته‌های اداری - این نامه‌ها همان گونه که از اسمش پیداست، بین وزارتخانه‌ها، ادارات، مؤسسات، سازمانها و بنگاههای مختلف رد و بدل می‌شود و خود، دارای اصطلاحاتی فورمول و اراست که از دیر باز در این سرزمین رواج دارد؛ از این قبیل: «به عرض برسد»، «بر خلاف مقررات است»، «طبق مقررات اقدام شود»، «بنا به مقتضیات اداری فعلاً منتظر خدمت می‌شوید!»، «انجام تقاضای شما به عللی غیر مقدور است!»، «معطوفاً به نامه شماره ...»، «پیر و نامه شماره ...»، «پی نوشت دستور شماره ...»، «در اجرای دستور شفاهی مقام ...» و دهها فورمول دیگر که بسیاری از آنها مظهر کاغذ بازی و فرار از قبول مسئولیت است.

در نامه‌های اداری، برخلاف نامه‌های خصوصی، نویسنده باید جدی و رسمی باشد و از آهنگ هزل و گستاخی دوری جوید. همچنین نویسنده باید منظور و خواسته‌های خود را به صراحت و روشنی بیان دارد نه مثل اغلب مأموران، مقصود اصلی را که در یک سطر و جمله ساده می‌توان بیان داشت، با عبارت پردازی خنک و در لفافه بیاورد و چندین سطر و صفحه را سیاه کند.

در تقاضای انتقال و مرخصی و مأموریت و جز آن، باید علت یا علل تقاضای خود را به وضوح تمام ذکر نمود و از سفسطه و مغلطه بر حذر بود.

در گزارش نویسی، دقت و صحت عمل، صداقت و صراحت بیان، دوری از تملق نسبت به مافوق - که خواننده گزارش باشد - و پرهیز از حب و بغض، شایان توجه و شایسته رعایت است؛ بخصوص آنجا که پای سر نوشت فرد یا افرادی در میان است.

انتخاب کاغذ و قلم و پاکت خوب و تمیز، از لوازم نامه‌نگاری است و نیز روشنی و خوانایی خط، نوشتن تاریخ در آغاز نامه، و نام و امضای نویسنده در پایان آن، آدرس خوانا و روشن و دقیق گیرنده در روی پاکت، آدرس روشن فرستنده در پشت آن، از

مهمترین نکاتی است که باید در نامه‌های خصوصی مورد توجه قرار گیرد.

در نوشتن کارت پستال و کارت ویزیت باید دقت کرد تا فقط مطالب ضرور در آن دوگنجانده شود.

در نوشتن تلگراف باید کوشید که حداکثر صرفه جویی، در استعمال کلمه‌ها و جمله‌ها و عبارتها بکار رود تا هزینه آن به کمترین حد ممکن برسد.

* نامه معمولاً با خطاب آغاز می‌شود. در خطاب، نویسنده باید شأن و مقام مخاطب، و وضع و موقعیت خود را نسبت به او در نظر بگیرد، چنانچه در نامه‌های خصوصی می‌توان چنین خطاب کرد:

پدر بزرگوارم، مادر عزیزم، برادر باجان برابرم، خواهر مهربانم، رفیق شفیقم، دوست دوست داشتنی‌ام، استاد گرانمایه‌ام، دایی گرانقدرم، عموی والامقامم، فرزند عزیزتر از جانم، دختر دلبندم، پسر مهربانم، همکار گرامی‌ام، یار نازنینم، سرور ارجمندم ...

در نامه‌های اداری و رسمی چنین خطاب‌هایی متداول است :

جناب آقای وزیر فرهنگ و هنر، جناب آقای مدیر کل، مقام مدیریت کل بانک ملی، جناب آقای استاندار، ریاست اداره آموزش و پرورش ...

* نامه‌های دوستانه و خصوصی را معمولاً با جملات و کلمات و عباراتی پایان می‌دهند؛ از این قبیل :

تصدقت، در انتظار نامه‌ات، فرزند دعاگویت، پدر خیرخواهت، ارادتمند، مخلص، در آرزوی بوسیدن روی ماهت، با تجدید ارادت و سلام، در آرزوی سعادت، آرزو مند تندرستی‌ات ...

در آخر نامه‌های اداری نیز، عباراتی از این قبیل رایج است:

با احترام فراوان، با تقدیم احترامات فایقه، با احترامات و سپاس قبلی ...
اینک چند نمونه از انواع مختلف نامه‌های اداری و خصوصی را می‌خوانیم :

تاریخ . . .

تقاضای استخدام

مقام مدیریت کل . . .

محترماً اکنون که آن اداره کل به موجب آگهی مورخ . . . مندرج در روزنامه کیهان، احتیاج به استخدام چند نفر کارشناس بازرگانی و حسابرسی دارد. این جانب که لیسانسیه مدرسه عالی بازرگانی تهران می باشم و درسهای بازرگانی و حسابرسی، جزء دروس پایه و اختصاصی ام بوده و علاوه بر آن، دو سال در مؤسسات مالی کارآموزی کرده ام، در پیوست ۵ فقره مدارک مندرج در آگهی به انضمام یک برگ گواهی رضایت از سابقه خدمت دو ساله ام از مؤسسه . . . تقدیم و تقاضا دارم دستور فرمایند با توجه به مدارک پیوستی نسبت به استخدام این جانب اقدام لازم مبذول دارند .

با تقدیم شایسته ترین احترامات : . . .

تقاضای مرخصی

تاریخ . . .

ریاست محترم اداره ناحیه ۴ دارایی تهران

احتراماً به عرض می رساند چون این جانب در عرض مدت سه سال استخدام هنوز از مرخصی استفاده نکرده ام و به واسطه خستگی مفرط و برای تجدید دیدار بستگان، قصد مسافرت به خراسان دارم، خواهشمندم دستور فرمایند حکم یک ماه مرخصی استحقاقی از اوایل تیرماه آینده برای این جانب صادر و ابلاغ فرمایند. موجب سپاس و مزید ارادت است.
با احترام فراوان : . . .

وکالت

تاریخ . . .

دایرة حسابداری بانک ملی ایران - شعبه ونك

احتراماً چون این جانب به موجب حکم شماره . . . مورخ . . . از يك ماه مرخصی استفاده می کنم و در این مدت در مسافرت خواهم بود. بدینوسیله به همکار عزیزم آقای محمود بهمنش وکالت می دهم که حقوق تیرماه جاری این جانب را دریافت نمایند. امضای ایشان به جای امضای بنده معتبر است .
با احترام و سپاس : . . .

حواله

تاریخ . . .

دوست گرامی آقای حسین فرزانه

خواهشمندم مبلغ . . . ریال از بابت مال الاجاره دوماهه فروردین و اردیبهشت ماه سال

جاری مغازه به آقای سعید مقدم، حامل ورقه، پرداخت فرمایید و این یادداشت را به جای رسید نگهدارید؛ به این جانب قبول است و درموقع تسویه حساب منظور خواهد شد.
با سپاس قلبی: . . .

تهران ۲۳ دسامبر ۴۴

آقای مینوی

یا حق! کاغذ بدون تاریخ که درحاشیه کاغذ آقای Law نوشته بودی رسید. خیلی خوشوقت شدم. البته سایه سرکار زیاد سنگین شده و مدتهاست که نمک پراکنی های سرکار را در رادیو (به مناسبت اعیاد اسلامی) گوش نگرفته ام. البته نباید تنبلی تلقی شود بلکه فاقد این آلت متملن می باشم. باری این رسم روزگار نمی شود. حالا که پاك خاج پرست شده ای، به مناسبت سال جدید تبریکات خشکه ما را مثل برگ سبز بپذیر. تا حالا چند تا تولید مثل کرده ای نمی دانم و گرنه به آنها هم سلام و تبریک می فرستادم. ازجمله خیالاتی که کوره باخودش می کرد، آخر عمری به فکر مسافرت به بلاد خاج پرستان افتادیم. باوجود این که وسایل اولیه حتی سرمایه به ذات وجود نداشت و مدتی دوندگی کردیم، به جایی نرسید. حالا شیخ حسن با دل راحت کنار تغارکشك سابی خودش نشست. باور بکن که من هم سالهاست عادت نوشتن کاغذ از سرم افتاده، مگر اینکه زیاد از نزاکت خارج بشود. از حال ما خواسته باشی در نهایت کثافت عمر را به بطالت می گذرانیم. چند نسخه از معلوماتی که اخیراً صادر شده بود ولی در معنی مال سابق بود، برایت فرستاده ام. از قرار معلوم با آقای فرزاد میانت شکراب شده و سایه همدیگر را با تیر می زنید؛ این هم خودش حالتی دارد. از قول من به همه کور و کچل های آنجا سلام برسان.
امضا: صادق هدایت
یسا هو.

(نقل از مجله جهان نو - شماره ۳ - مرداد و شهریور ۴۸)

از ملك الشعراء بهار به استاد مینوی :

۲۲ بهمن ۱۳۲۷ - ۱۴ فوریه ۱۹۴۸

دوست دیرین من با کمال ارادتی که همواره به شما داشتم و این ارادت زاده اعجابی بود که در هوش و قریحت و تحقیق و دقت شما در من پیدا شده بود و چون حسود نیستم و انصاف دارم، شما را برای کشورمایه مباهات و سربلندی می دانم ولی می بینم که بزرگان کشور ما از فرط حسد همواره با صاحبان قریحه و ذوق و خداوندان فضل و نوابغ ادب کجتابی می کنند، در نتیجه امثال شما آنها که دست و پایی دارند، از وطن می گریزند و آنان که مانند اغلب اهل هوش و قریحه دست و پایی ندارند، در وطن به خون دل در مانده یا تریاکی و عرقی شده به قول مولوی :

« تا دمی از قید هستی وارهند تنگ خمر و بنگ بر خود می نهند »

اتفاقاً از شما هم پریش نظیر این معنی را در راهیو شنیدم — به هر صورت این درد دل طولانی تر از این است که در این نامه بگنجد . بلی دوست من، شما فعلاً در بهترین نقاط دنیا یعنی دریکی از مداین فاضله عصر زندگی می کنید و اگر نظایری در وطن بیچاره داشته باشید خون می خورند و جان می کنند .

من که در دوران گذشته با آن خرابی اوضاع و عداوتی که با من داشتند و به خون من تشنه بودند در حبس و نفی بلد ساختم و ازمیان نرفتم ، در این چهار پنج سال جنگ و تیره بختی که نصیب وطن من و شما شد طاقت نیاورده نه توانستم سکوت کرده در عالم آن روز زیست کنم نه میسر بود که نجوشم و حرارت بدبختی ها و سوزش بدی و خرابی را احساس ننمایم، ناچار گرفتار غم و مرارت بی حد شده عاقبت به عاقبت دیگران دچار خورده مسلول شدم و اینک در سن شصت سالگی بی پول و پله بایک عالم نانخور و عایله و این مرض بی رحم در کوهستان لزن تا ذیل جمع کردن و به ثمن بخش یا عالی فروختن دردی دوا نمی کند. حرف حسابی این است که باید پولی سرشار فراهم آورد و مملکت را از این ویرانی و بی آبی و طریق قدیمی زراعت و غیره بیرون آورد و پول زیاد پیدا کرد و خرج کرد. شما که یک مرتبه ده ملیون دلار قرض می کنید و اسلحه می خرید که با روس ها جنگ کنید، زیاده تر از کسی که سالی هفت ملیون لیره به ایرانیان خارجه ارزمی فروشد به ایران ضرر زده اید... باری دوست عزیزم، بگذریم و از خودمان صحبت کنیم : معالجه من یک سال طول دارد و دوازده هزار تومان خرج من خواهد شد . سه برابر این هم خانواده خرج دارند و پسر من که به خرج خودم در آمریکا درس می خواند نیز خرج دارد و آخر سال تمام آنچه دارم یعنی یک خانه که باقی مانده است به فروش خواهد رسید و کار به اجاره نشینی می رسد و چون دیگر حال و بنیه کار نخواهم داشت سابقه خدمت اداری هم ندارم طبعاً در شمار فقرا قرار خواهم گرفت ! بعد از عمری زحمت !

اما اتکایم باز به کاروسعی خود و کارسازی خدای جهان است . اما صورت ظاهر چنان است که عرض شد ! در باب سلام رسانیدن به آقای تقی زاده از قول من بی اندازه ممنونم ، ولی از بابت اسعار و غیره ابداً چیزی مرقوم نفرمایید تا ببینم چه می شود . در خصوص عبارت سخنرانی عرض کردم چیز کی به یاد بود و این که مرقوم داشته اند در همین عبارت هم این طور تصور می توان کرد که شما عمروعاص را در عداد مردم درست و پاک و شریف قرار داده اید و یا او را از جرگه رجال فاسد خارج شمرده اید. من عمروعاص را مردی بزرگ و داهی و از سرداران نامی اسلام می دانم ، ولی بالاخره همویکی از آن کسانی است که بنیاد فساد و حيله و فریب را در اسلام به مدد معاویه نهاد و جمهوری اسلام را به پادشاهی بدل کرد ، پس چگونه او و امثال او هم نمی توانستند با رجال فاسد و ظالم هم کاسه و همکار شوند ...؟ بزرگترین ظلمه و فساد خود معاویه

است و عمر و عاص یار و مدد کار و همکار و همکار او بود !

کتابی که عرض شده بود گویا به این نام بود « کتاب الحسبة فی معالم القرية » و به عقیده مخلص در عالم خود منحصر و در افادت کم نظیر است. شطری از چگونگی تمدن اسلامی که با طبع نمونه [ای] از تمدن ساسانی بوده است و شمه ای از زندگی طبقات مختلف مردم و کسبه و اصناف و رسته های مختلف را در قرون ۶ و ۷ در این کتاب می توان دید و ضمناً قسمتی از فقه اسلامی و وظیفه محتسب و عمل احتساب را که در ادبیات ما هم از آن نام برده شده است و دیوان خواجه پراست از معارضه با محتسبان در آنجا بدست آورد. و حضرت تعالی می توانید سخنگوی بی مفیدی که هم اهل علم و شرق شناسان را بکار آید و هم مسلمین را رضایت افزاید در باره آن کتاب فراهم فرمایید و اگر به نظر تان نرسیده است لا اقل به يك بار خواندن می ارزد آن را ببینید. راجع به کتاب مرقوم فرموده بودید من نمی دانم چه کتبی چاپ شده و پیدا می شود که من ندارم والا زحمت نمی دادم. هر گاه ممکن می شد و نسخه ای از مجمل التواریخ و القصص خودتان که در لندن بدست آورده اید به عنوان امانت یا با عکس برداری در صورت صرفه داشتن و گران تمام نشدن به دستم می رسید بی اندازه متشکر می شدم.

سعی می کنم چیزهایی در ادبیات برایتان تدارك کنم که به درد ایرانیان بخورد، اما کتاب الرعاية محاسبی که مرقوم فرموده اید تازه به گوشت خورد، هر گاه ممکن بود چیزی از آن کتاب سرفرصت اگر جوابی مرقوم رفت، مرقوم دارید، سپاسگزارم.

ذکری از آقای محمود فرخ فرموده بودید، آیا شنیدید پدر ایشان سال قبل فوت شد، فرخ یکی از آن ایرانیان بسیار شریف و دوست داشتنی است. راجع به مسابقة رادیوی لندن می خواستم خودم هم شرکت کنم اما بیماری فرصت نداد.

آقای عبدالحسین میکده در سوئیس به من مساعدت و راهنمایی فرمودند که منت دار آن جناب هستم و این محلی که در آن به استراحت و تداوی پرداخته ام باشورایشان بود، اما هنوز شخص ایشان را زیارت نکرده ام، زیرا مدتی است پول برای ایشان از مرکز نرسیده و صرفه جویی باید بکنند، امید است خودم به دیدار ایشان سبقت گیرم، فعلاً با مراسلات که نصف مواصلات است گذرانیم. وقتی که در وزارت فرهنگ متصدی بودم با آقای تقی زاده مراسلاتی رد و بدل شد که جناب عالی به عنوان متصدی نقل کتب مفید از فرنگستان به ایران با حقوق کافی و به همراهی هر عده که صلاح بدانید استخدام شوید و منتظر بودجه بندی بودم که به زمان من وصلت نداد و به عهد دکتر کشاورز رسید و مراد بر نیامد. حالا که خود آقای تقی زاده در ایرانند میل دارم خودتان، یا صلاح است بنده توسط ایشان همان مطلب را تکرار کنیم و حالا بهتر صورت خواهد گرفت و در بودجه خواهد گنجانیده شد و کاریست بس مهم و لازم، و از شما احدی لایق تر و شایسته تر برای این کار نداریم. هم در اروپا خواهید ماند هم با معشوقگان خود حشر دارید هم

عکس آنها را برای هموطنان می فرستید . به اصطلاح هم فال است و هم تماشا . کاغذ تمام شد ورنه ول نمی کردم و از شما دل نمی کندم ! قربانت م . بهار

از استاد مینوی به ملك الشعراء بهار

سوم ماه مارس ۱۹۴۸

حضرت استاد بزرگوار من، از زیارت مرقومه شریف بغایت خشنود شدم، بنای بنده همواره بر این است که عبارات را چنان تلفیق کنم که مجال اشتباه در آن نباشد و بیش از يك معنی از آن مفهوم نشود ، اما معلوم می شود که گاهی موفق نمی شوم و جمله هایی می نویسم که در ذهن دیگران معنایی غیر از آنچه من اراده دارم تصور می پذیرد . عبارتی که به ذهن حضرت عالی شبهه ای القا کند حقا که باید بدعبارتی باشد و باید آن را اصلاح کرد . مفهوم آنچه بنده گفته بودم این بود که بعضی از مردم شریف در جنگ کردن حاصلی نمی دیدند و حاضر هم نبودند که با رجال فاسد و ظالم همکاسه و همکار شوند (چنانکه عمرو عاص و امثال او همکاسه و همکار شدند) بنابراین از کار کناره گیری کردند . می بینیم برای این که مطلب واضح شود و جمله محتمل الوجهین نباشد جای لفظ نمی توانستند را تغییر داده بنویسم که « نمی توانستند هم که مانند عمرو عاص و امثال او با رجال فاسد و ظالم همکاسه و همکار شوند » امیدوارم که در این صورت دیگر مجال اشتباه نماند .

ای کاش همه مردم بنارا بر این می گذاشتند که بایکدیگر رك و راست باشند و اگر ایرادی دارند بگویند و از روی حسن نیت و انصاف باهم بحث کنند تا اختلافات مرتفع گردد و صلح و صفا جهان را بگیرد .

اما موضوع اسعار و رفتار دولت، بنده هم معتقدم که باید مملکت را آباد کنند و از مزارع و معادن و کارخانه ها حاصل بردارند و با خارجیها تجارت کنند و پول سرشاری بدست بیاورند و خرج کنند ، ولی وزرای ایران هیچ يك به این وظایف خود عمل نمی کنند و نکرده اند و این قصور و تقصیر اختصاصی به کابینه آقای حکیمی ندارد، منتهی درباره حکیمی اقلاین را می شود گفت (حتی دشمنان او هم اذعان دارند) که اهل حیف و میل نیست و در خط پر کردن کیسه خود نیست

خواهید فرمود که این پسر هم سیاست باف شده است و حق هم با حضرت عالی خواهد بود، بنده واقعاً کلام از سیاست بکلی خالی است، همین قدر هست که دادم از دست کسانی که این بیست ساله مصدر امور بوده اند بلند است و گاهی جوش می زنم و سخنان چندی از روی غلیان احساسات می گویم که بعد هم از گفتن آنها پشیمان می شوم . رشته بنده کتاب و ادبیات و معرفت است و سعی می کنم که از آنها نصیبی ببرم و دیگران را نیز به تحصیل نصیب خود

کومکی بکنم و چون سیاست اداره مملکت دخالتی در تسهیل وسایل این امر یا منع از حصول آن دارد، اهل معارف در ایران ناچار می شوند گاهی از رشته خود خارج شده ناله ای بلند کنند، مثلاً وقتی که انسان می بیند در ایران بر کتاب گمرک بسته شده است، چطور می تواند ساکت بماند و نجوشد.

معذرت می خواهم که از عبارت نخستین نامه حضرت عالی (کتاب حسبت) حدس نزدم که مقصود کتاب معالم القربة فی احکام الحسبه است. اما کتاب الرعاية للحقوق الله، تألیف ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی است که در قرن دوم و سوم هجری می زیسته (در سال ۲۴۳ فوت شده) و از عرفا و علمای معتبر بوده است. کتاب او منقسم است بر شصت و دو باب در موضوع استماع به ندای الهی و محاسبه نفس و توبه و آماده بودن برای مرگ، ریا و اخلاص و پرهیز از ابلیس و نفاق، نیت و ندامت و عجب و کبر و تواضع و غرگی و حسد و امثال آن. خلاصه آن که کتابی است در تهذیب نفس و تعبد و عرفان و ازاصول معتبر تصوف محسوب می شود و تأثیر عظیمی در کتب مهم ادوار بعد مثل کتاب اللمع و قوت القلوب و حلیة الاولیاء و رساله قشیری و کشف المحجوب هجویری و عوارف المعارف سهروردی و احیاء العلوم غزالی داشته است. زنی از مستشرقین انگلستان به اسم دکتر مارگرت اسمیت آن را مقابله و تصحیح کرده و در جزء سلسله کتب اوقاف گیب منتشر شده است (به قیمت ۱۵ شلینگ).

نسخه خطی مجمل التواریخ که بنده به آن دسترس داشتم متعلق به کتابخانه يك نفر از پولدارهای لندن است و بنده نه ثروت آن را داشتم که از نسخه عکسی بردارم و نه فرصت آن را که کلیه کتاب را با آنچه حضرت عالی بطبع رسانیده اید مقابله کنم. در موقعی که حضرت عالی و محمد رمضانی از طهران به بنده نوشتید و پیشنهاد مقابله کردن این کتاب را کردید، بنده مشغول فهرست نوشتن بر کتب خطی آن انگلیسی بودم و نسخه خطی او را به خانه نمی توانستم ببرم و در منزل او هم شایسته نبود که وقت زیادی را در آنچه نفعش عاید او نمی شد صرف کنم. فقط چهل پنجاه صفحه از نسخه چاپی را با نسخه خطی مقابله کردم و نقیصه عمده يك ورق را که در داستان شارستان زرین موجود است مرتفع کردم و سواد همین يك ورق را برای آقای قزوینی فرستادم.

اگر ترتیب عکس برداری از نسخ خطی که به آن اشاره فرموده اید صورت گرفته بود لابد از این نسخه عکس می گرفتم. جناب آقای تقی زاده با بنده گفتگوها کرده بودند و پیشنهادها داشتند، ولی از وقتی که در تهران مشغول کار شده اند خبری ندارم که در این باب چه اقدام و پیشنهادی کرده اند و نمی خواهم که سؤال کنم. دکتر صدیق پیشنهاد کرده بودند که بنده به سمت استادی زبان و ادبیات فارسی به تبریز بروم ولی گویا این کار هم سرنگرفت و از زمانی که دکتر سیاسی و زیر معارف شده است بنده چیزی در آن باب ننشیده ام.

خبر فوت پدر آقای فرخ را نشنیده بودم و سزاوار بود که در آن موقع تعزیت نامه‌ای به ایشان بنویسم ، بنده در ایران با آقای فرخ آشنایی بسیار مختصری داشتم اما در اینجا رفاقت و دوستی گرمی بین ما پیدا شد و از ایشان بسیار خوشم آمد و ایشان نیز به بنده اظهار لطف می کردند اما از عیوب متعدد بنده یکی هم این است که از تنبلی در مراسله و مکاتبه نمی توانم رابطه دوستی را حفظ کنم و جمعی از دوستان را به این طریق از خود رنجانده ام .

اگر چنانچه وعده فرموده اید گفتارهایی برای شعبه فارسی رادیوی لندن تهیه و ارسال فرمایید بسیار مایه امتنان خواهد بود. از این که آقای میکده بواسطه نرسیدن حقوق خود دچار تنگی و اشکال شده است، بسیار متأسف و متأثر شدم، در هفته گذشته کاغذی به ایشان نوشتم اما اگر در ارسال جواب سه سال تأخیر کند تازه معامله بمثل شده است .

عریضه را به تجدید تقدیم مراتب ارادت ختم می کنم.

مجتبی مینوی

(نقل از مجله یغما - سال بیست و سوم - شماره یکم - فروردین ۱۳۴۹) .

بخش هفتم - آیین گزارش نویسی^۱

در گزارش نویسی باید توجه داشت که منظور از گزارش، انتقال پاره‌ای اطلاعات به کسی است که از آن مطلع نیست یا اطلاع کافی ندارد و آگاهی او از این گزارش برای ما یا خود او ضرور است .

* مراحل گزارش نویسی - تهیه گزارش باطنی مراحل زیر صورت می‌گیرد:

۱- تفکر و دقت دربارهٔ مسأله و راههای پژوهش و بررسی آن

۲- گردآوری اطلاعات

۳- تهیه طرح گزارش

۴- تهیه پیش نویس گزارش

۵- خواندن و اصلاح پیش نویس از نظر انشایی و دستوری و نقطه‌گذاری

و محتوا؛ بدین معنی که پیش نویس را يك بار بدقت می‌خوانیم. جمله‌های سست و نارسا،

۱ - مطالب این بخش و قسمتهای کمی از بخشهای دوم و سوم و چهارم از کتاب ارزنده

«گزارش نویسی» آقای جمشید صداقت کیش مأخوذ و مستفاد است .

عبارت‌های پیچیده و ناگویا ، و اژه‌های دشوار و نازیبا را تغییر می‌دهیم. مطالب و نکات زاید و نادرست را حذف می‌کنیم و گزارش را آراسته و پیراسته می‌سازیم .

۶ - خواندن گزارش اصلاح شده باید انتقادی

۷ - ماشین کردن یا پاک‌نویس کردن متن گزارش .

۸ - بررسی گزارش تایپ شده (یا پاک‌نویس شده) و اصلاح آن .

نکاتی که در تهیهٔ پیش‌نویس باید مورد توجه قرار گیرد:

۱ - فاصلهٔ سطرها را زیاد بگذاریم تا اگر خواستیم تغییراتی بدهیم جاداشته باشد.

۲ - در حاشیهٔ دو طرف نیز فاصله بگذاریم تا اگر لازم بود بتوانیم مطالبی

اضافه کنیم.

۳ - روی همهٔ برگ‌ها جایی برای شماره ، مشخص کنیم و شماره را همانجا

بگذاریم .

۴ - اگر بعد از شماره گذاری، صفحاتی اضافه می‌کنیم ، بهتر است از شماره‌های

تکراری استفاده کنیم : «۲۴» ، «۲۴/۲» ، «۲۴/۳» ، «۲۴/۴» و . . .

۵ - برگه‌های پیش‌نویس شده را در یک پوشه قرار دهیم تا از گم شدن آن جلوگیری

گیری شود .

استفاده از منابع و شیوه‌های مختلف تحقیق در بارهٔ تهیهٔ يك گزارش:

در بخش دوم و سوم باشیوه‌های سه‌گانه پژوهش‌آشنایی پیدا کردیم و مراجع

مختلف تحقیق را شناختیم . اکنون گوییم که برای گردآوری اطلاعات و تهیهٔ گزارش

می‌توانیم از يك یا چند مرجع استفاده کنیم و نیز بایک یا چند شیوه به تحقیق و بررسی

بپردازیم . مثلاً اگر می‌خواهیم دربارهٔ مصرف محصولات کارخانهٔ کفش ملی تحقیق

کنیم ، هم می‌توانیم از طریق مراجعه به دفاتر و اسناد و اوراق و مدارك و نشریات کارخانه

به تحقیق بپردازیم ، هم از راه مصاحبه با افراد ، و هم از راه ارسال پرسشنامه

به خانواده‌ها .

باید نتیجهٔ تحقیقات سه‌گانه را با دقتی خاص بررسی و مقایسه کنیم و آمار مربوط

به آن را تهیه نماییم. آنگاه مطالب را باشیوه منطقی و حساب شده عرضه بداریم به نحوی که خواننده آن را بپذیرد.

انواع گزارش

گزارش از دو جهت تقسیم بندی می شود: از حیث هدف، از حیث شکل و کیفیت.

الف - از حیث هدف، دو گونه است:

اول - گزارش تحصیلی و درسی، که دانشجو برای درسهای مختلف تهیه می کند و بابه عنوان پایان نامه تحصیلی به راهنمایی يك استاد و غالباً با همکاری دوسه استاد دیگر به تهیه آن دست می یازد.

دوم - گزارش عمومی، که کارمندان و کارشناسان و مأموران، در وزارتخانه ها، بانکها، شرکتها و دیگر سازمانهای دولتی و ملی و خصوصی تهیه می کنند.

ب - از حیث شکل و کیفیت، نیز گزارش انواعی پیدا می کند که مهمترین آنها عبارت است از:

اول - گزارشهای اداری، که بیشتر در وزارتخانه ها و سازمانهای دولتی مرسوم است و خود ممکن است جنبه پیشنهادی یا آماری یا دوره ای داشته باشد.

دوم - گزارشهای بازرگانی، که شامل گزارشهای مالی سالیانه و جلسات مختلف است و در مؤسسات بازرگانی، صنعتی، بانکها و شرکتها تنظیم می شود.

سوم - گزارشهای اجرایی، که از طرف مدیران داخلی و رؤسا تنظیم و در آنها از نحوه اجرای عملیات در قسمت یا قسمتهای مختلف گفتگو می شود.

چهارم - گزارشهای دوره ای (یا ادواری یا مرتب)، که در پایان واحد زمانی یعنی هفته، ماه، فصل، نیمسال، و سال از سازمان مادون به سازمان مافوق داده می شود.

در سازمانهای دولتی، نوع گزارشهای دوره ای زیاد، و دارای فورمهای معین و تکراری است ولی در سازمانهای بازرگانی، انواع معین و معدودی دارد و به نام گزارش مالی نامیده می شود.

گزارشهای زیر از این گونه است :

- ۱ - گزارش ماهیانه عملیات
- ۲ - گزارش سالیانه سهامداران یا مجمع عمومی
- ۳ - گزارش وضع حسابها (اشخاص یا سازمانها)
- ۴ - گزارش خرید و فروش
- ۵ - گزارش فروش نسبه
- ۶ - گزارش امور کارمندان
- ۷ - ترازنامه و برگ سود و زیان

پنجم - گزارشهای مخصوص ، که معمولاً پس از انجام يك مطالعه معين ، يك بازدید مخصوص و یا اتفاقات ویژه که در امور سازمان رخ داده ، تنظیم می شود و زمان و فرم معين ندارد .

ششم - گزارشهای رسمی ، که با دقت تمام و بر اساس تغییرات و دگرگونیهای واقعی تنظیم می شود و قابل قبول مراکز علمی و تحقیقی جهانی است .

هفتم - گزارشهای غیر رسمی ، که در موارد مختلف تهیه می شود ؛ مانند گزارشهای خبری و نامه های اداری و جز آن

هشتم - گزارشهای انشایی ، که به صورت متن ادبی تهیه می شود ؛ مانند بررسی و نقد ادبی و جز آن

نهم - گزارشهای مختلط ، که علاوه بر متن معمولی ، در آن از معیارهای علمی (آمار ، جدول ، نمودار ، فرمول جز آن) استفاده می شود .

دهم - گزارشهای طولانی ، که چندین صفحه می شود و به صورت جزوه و رساله و کتاب منتشر می گردد .

یازدهم - خلاصه گزارش ، که اغلب به صورت فرم چاپی بکار می رود و کمتر جنبه تحقیقی دارد .

دوازدهم - گزارش فردی ، که در آن ، نویسنده یا تهیه کننده گزارش يك

نفر است .

سیزدهم - گزارش گروهی یا تحقیقی ، که در آن، نویسنده یا تهیه کننده ازدونفر بیشتر است و باید اعضای آن، همگی متخصص یا حداقل علاقه مند به موضوع باشند و هر کدام يك قسمت از گزارش را تهیه کنند . در این شیوه مهمترین عامل ، همبستگی میان افراد است که بیشتر به مدیریت سرپرست گروه بستگی دارد .
باتوجه به بحث انواع گزارشها می توان گفت که جز خلاصه گزارش ، همه آنها در ردیف گزارش طولانی هستند، بدین معنی که از پانزده تا بیست صفحه کمتر نمی باشند .

قسمتهای اصلی و فرعی گزارش :

هر گزارش معمولاً از چهار قسمت تشکیل می شود : قسمتهای مقدماتی ، قسمت اصلی (متن) ، نتیجه گیری و خلاصه نهایی گزارش ، فهرستها .

اول - قسمتهای مقدماتی گزارش ، عبارتند از :

۱ - جلد - که روی آن، نام گزارش نگار ، تاریخ تهیه یا تألیف ، نوشته - می شود . در گزارشهای درسی ، نام و آرم دانشکده و مؤسسه ، و گاهی شماره انتشارات نیز اضافه می گردد .

۲ - صفحه عنوان گزارش - که يك صفحه سفید بعد از جلد قرار دارد و حاوی همان نوشته های روی جلد است .

۳ - دیباچه (سر آغاز) - که در آن، انگیزه و هدف تدوین گزارش بیان می شود . اگر گزارش ، تقریظ و مقدمه ای از کسی دارد و یا دارای اجازه نامه است ، باید آنها را بترتیب پیش از دیباچه بیاوریم .

۴ - اعتذار و سپاسگذاری - که پس از دیباچه می آید و از اشخاص یا مؤسسه ای که در تهیه گزارش یاری کرده اند تشکر می شود . در کتابها معمولاً آن را در آخر دیباچه می آورند .

۵ - فهرست مطالب - رؤوس مطالب در يك یا چند صفحه ، تحت عنوان

(فهرست مطالب) یا (کتاب نامه) پس از دیباچه یا پیش از آن قرار می گیرد .
 این فهرست گاهی به صورت اختصار می آید و در آن تنها فصلها و قسمتهای اصلی ذکر می گردد و گاهی به صورت کامل است ؛ یعنی علاوه بر فصول و بخشهای اصلی ، قسمتهای فرعی نیز نوشته می شود .
 دوم - قسمت اصلی گزارش (متن گزارش) - که خود از دو قسمت تشکیل می شود :

الف - مقدمه متن گزارش (مدخل) - در این مقدمه که پس از تهیه و تألیف متن گزارش به رشته تحریر در می آید ، چکیده مطالب گزارش به طور مختصر و گویا آورده می شود تا خوانندگانی که فرصت خواندن همه گزارش را ندارند با خواندن مقدمه در جریان امر قرار گیرند . در مقدمه به نتیجه تحقیق و گزارش و همچنین پیشنهادات نیز اشاره می شود .

ب- متن گزارش - در متن گزارش ، توجه به نظریات و خواسته های خواننده ، نخستین شرط کار است و در تنظیم آن ، نکات زیر را باید رعایت کرد :
 ۱ - هدف خواننده مشخص شود و در تمام متن دنبال گردد و نیز سواد و سلیقه و زمینه انفعالی او تا حدود امکان رعایت شود .

۲ - مطالب آن ، تازه و دست اول و قابل توجه بوده و ارزش صرف وقت ، و تحمل رنج تحقیق و نوشتن و خواندن داشته باشد .

۳ - دارای معیارهای علمی نظیر آمار و جدول و نمودار و غیره باشد .

۴ - معیارهای مذکور دقیق و روشن و گویا و قابل درک باشند .

۵ - اطلاعات ، دقیق و سنجیده و منطبق با واقع باشد و در آن ، احساسات گزارشگر و اظهارات افراد نا آگاه و مغرض و ذینفع در مسأله ، اساس کار و ملاک عمل قرار نگیرد و مخصوصاً در گزارشهای اداری ، سر نوشت فرد یا افراد ، بازیچه هوا و هوس یا اغراض خصوصی و یا سهل انگاری واقع نشود .

۶ - گزارش بر منطق و برهان استوار باشد نه حدس و احتمال ؛ تا خواننده

آن را بپذیرد .

۷ - بین مطالب قسمتهای مختلف ، تضاد و دوگانگی نباشد و منابع کسب اطلاعات و شیوه عمل ، بدون مبالغه و تمجید از تلاش و هنر خویش باز نموده شود .

۹ - از اظهار نظر صریح و قطعی درباره مسائل و نکات مشکوک و مبهم خود - داری گردد .

۱۰ - اظهارات افراد ، مطابق هوس و سلیقه شخصی یا از روی کم دقتی و بی - اعتنائی ، تحریف یا تفسیر نشود .

۱۱ - به حل مسأله کمک کند و جوابگوی آن باشد .

۱۲ - بموقع تهیه و برای خواننده فرستاده شود .

۱۳ - تقسیمات مطالب و طرح ریزی آن کاملاً خوب و درست و سنجیده باشد .

۱۴ - به مبحث مراحل گزارش نویسی که در آغاز همین بخش آمده توجه شود .

۱۵ نکاتی که در بخش اول همین فصل آمده مورد توجه قرار گیرد .

۱۶ - قواعد دستوری و املائی ، و موارد نقطه گذاری و وصل و فصل کلمات رعایت شود .

۱۷ - در موارد لزوم از پاورقی استفاده شود .

سوم - نتیجه گیری و خلاصه نهایی گزارش - مهمترین قسمت يك گزارش ، مقدمه و پایان آن است ؛ زیرا اکثر خوانندگان گزارشها به این دو قسمت توجه می کنند . گزارش نگار باید با توجه به زمینه ای که در متن گزارش فراهم ساخته است ، نتیجه گیری کند و پیشنهادهای خود را به نحو بسیار موجز و رسا ارائه دهد و يك بار دیگر با تلخیص موضوع در چند سطر ، آن را در ذهن خواننده تکرار کند .

❧ فصل بندی و شماره گذاری : اگر گزارش مفصل باشد ، باید آن را فصل بندی

کرد و بعد در صورت لزوم هر فصل را به بخشها و بابها ، و هر يك از آنها را به قسمتهای فرعی تقسیم نمود و هر قسمت فرعی را نیز در صورت داشتن اقسام فرعی جدید ، مجدداً تقسیم بندی کرد .

در شماره گذاری قسمتهای فرعی معمولاً از اعداد و حروف (به ترتیب ابجدی یا ابجدی) استفاده می شود. بدین معنی که قسمتی را با عدد و قسمت دیگر را با حروف نشان می دهند؛ چنانکه مثلاً در کتاب مقدمه روانشناسی آقای دکتر مهدی جلالی، در فصل هشتم چنین شماره گذاری می توان داشت :

«فصل هشتم-دقت»

بخش اول: تعریف دقت- اعمال بدنی در دقت- سازگاری عضوهای حسی-

سازگاری عصبی - مشاهده داخلی در مورد دقت

بخش دوم - عوامل مؤثر در دقت :

اول - عوامل خارجی دقت :

۱ - نوع انگیزه ۲ - شدت انگیزه ۳ - بزرگی انگیزه ۴ - مدت انگیزه و تکرار آن ۵ - موقعیت انگیزه ۶ - مجزا بودن انگیزه ۷ - تغییر ۸ - حرکت

دوم - عوامل درونی در دقت :

الف - آمادگی ذهنی

ب - علل و موجبات ایجاد آمادگی ذهنی :

۱ - کششهای درونی ۲ - ترس ۳ - کنجکاوی ۴ - محرکات اجتماعی ۵ - علایق کسبی .

بخش سوم - ...»

❖ پاورقی و روش و موارد استفاده از آن - پاورقی به قسمتی از نوشته اطلاق می شود که آن را به جهاتی در ذیل صفحه بیاورند.

پاورقی را معمولاً با يك خط از متن جدا می کنند و هر قسمت آن را با شماره ای مشخص می سازند و گاهی به جای شماره از ستاره استفاده می نمایند ؛ بدین معنی که نخست در پایان جمله یا عبارتی که پاورقی مربوط به آن است شماره ای می گذرانند؛ بعد همان شماره را در پاورقی می آورند و مطالب را به دنبال آن می نویسند .

۱- ترتیب ابجدی حروف عبارت است از ترتیب ابجد، هوز، حطی... و ترتیب ابجدی، همان ترتیب متداول ا، ب، پ، ت، ث و... است .

مهمترین موارد استفاده از پاورقی عبارت است از:

- ۱ - توضیح واژه‌ها و اصطلاحات دشوار (برخی، همه واژه‌های دشوار را ضمن فهرست در پایان کتاب یا گزارش توضیح می‌دهند).
- ۲ - ضبط لاتین اسمهای خاص یا اصطلاحات علمی
- ۳ - آوردن مطالبی که احتمال دارد برای برخی از خوانندگان لازم و مفید باشد ولی آوردن آن در متن، موجب تضییع وقت خوانندگان دیگر گردد.
- ۴ - آوردن توضیحی درباره پاره‌ای از نکات که احتمال می‌رود برای برخی از خوانندگان، روشن و قابل درک نباشد.
- ۵ - ذکر نام و مشخصات و صفحه منابعی که مطالب از آن گرفته شده است. فرض کنیم در بحث از مواد رادیو اکتیو قسمتی را عیناً از کتاب «اتم در زیست شناسی» تألیف آقای دکتر زین‌العابدین ملکی آورده و آن را در داخل گیومه قرار داده‌ایم؛ حال در آخر آن نقل قول و بعد از گیومه، شماره (۱) یا ستاره‌ای می‌گذاریم و سپس در پاورقی نیز همان شماره (۱) یا ستاره را می‌آوریم و مشخصات کتاب آقای دکتر ملکی و صفحه‌ای را که مطلب از آن آورده شده است پس از شماره یا ستاره ذکر می‌کنیم؛ مثلاً بدین صورت:
- «۱- ملکی، زین‌العابدین - اتم در زیست‌شناسی، مصارف رادیوایز توپها. تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۴۴، صفحه ۲۱۴»
- اگر در همان صفحه دوباره از آن متن نقل می‌شود، برای صرفه جویی در وقت، در زیر نویس به ذکر عبارت «همان کتاب، صفحه...» اکتفا می‌کنیم.
- ۶ - ذکر نام و مشخصات منابع دیگری که در این قسمت از بحث و تحقیق می‌توان از آنها برخوردار بود.
- ۷ - آوردن ضبط نسخه بدل، بدین معنی که اگر در دو یا چند نسخه از کتابی که تصحیح می‌کنیم یا از مطالب آن استشهاد می‌جوئیم، کلمه یا جمله یا عبارتی به صورتهای مختلف ضبط شده است، در متن، ضبط اصلی را می‌آوریم و پس از گذاشتن

شماره در روی آن ، ضبط نسخه بدل یا نسخه بدلها را در پاورقی قرار می‌دهیم . اگر نسخه بدل ، معین باشد، عین یا علامت اختصاری آن نسخه را می‌نویسیم و اگر معین نباشد، نشانه «ن ل» که علامت اختصاری و مخفف «نسخه بدل» است می‌گذاریم . فرض کنیم یکی از مقالات چرند و پرند استاد دهخدا یا بخشی از آن را از نسخه جیبی چرند و پرند که اخیراً چاپ شده است، در نوشته خود می‌آوریم و این جمله در آن است : « یا مثلاً آدم یک روز حضرت اب‌المه آقای سعیدالدوله را در پارلمان ایران مشاهده می‌کند... » ولی همین مقاله را در نسخه یکی از روزنامه‌های آن زمان در دست داریم و در آنجا به جای کلمه « سعیدالدوله » ، « سعیدالدوله » آمده است ؛ در پاورقی چنین می‌نویسیم :

« ۱ - ن ل : سعیدالدوله » یا :

« ۱ - روزنامه ... : سعیدالدوله »

۸ - همچنین در استشهد یا نقل از نوشته‌ای اگر بنظر برسد که واژه‌ای غلط چاپی یا اشتباه نسخه است، صورت درست واژه را در پاورقی با گذاشتن «ظ» که نشانه اختصاری «ظاهر» است می‌آوریم .

مثلاً اگر در بخشی از گزارش ، نقل قولی می‌کنیم و این جمله در آن هست : «به صدد مطالعه به رفع اشکالات خویش موفق می‌شویم.» و بنظر می‌رسد که کلمه «صدد» نادرست است و اصل و صحیح آن «مدد» می‌باشد ؛ در متن ، روی کلمه صدد شماره می‌گذاریم ، بعد همان شماره را در پاورقی می‌آوریم و می‌نویسیم :

« ۱ - ظ : مدد . »

چهارم - فهرستها - مهمترین فهرستها که در کتابها و نوشته‌ها و گزارشها می‌آید عبارتند از :

۱ - فهرست منابع و مآخذ - در این فهرست باید نام و مشخصات کلیه متون و منابعی که در تهیه گزارش از آنها استفاده شده است، با ذکر مشخصات و نام نویسنده هریک آورده شود .

۲ - فهرست اعلام - در این فهرست ، نام کلیه اشخاص و اماکن و قبایل و کتابها و دیگر اسمهای خاص می آید. برخی از مؤلفان برای هر يك از نامهای اشخاص و اماکن و جز آن، فهرست جداگانه ای ترتیب می دهند و برخی همه را یکجا می آورند.

۳ - فهرست تصاویر - اگر تصویرهایی از اشخاص و اماکن و جز آن در نوشته آمده باشد، برخی ، فهرست آنها را نیز می آورند.

۴ - فهرست جداول و نمودارها

۵ - فهرست اصطلاحات مختلف و کلمات و ترکیبات دشوار با توضیح معانی آنها، که برخی، آن را در پاوری خود صفحات می آورند.

۶ - فهرست مندرجات - که در آغاز این بحث آن را جزء قسمتهای مقدماتی گزارش آوردیم ، ولی بعضیها آن را در آخر می آورند ؛ همچنانکه درباره دیگر فهرستها نیز اختلاف سلیقه وجود دارد و برخی از مؤلفان، همه آنها را در آغاز و برخی دیگر همه را در پایان می گذارند و عده ای بعضی از فهرستها را در اول و بعضی دیگر را در آخر قرار می دهند .

۷ - فهرست موضوعی (اندیکس) - پاره ای از نویسندگان علاوه بر فهرست مطالب ، در پایان کتاب و نوشته ، اندیکس می گذارند ، یعنی کلیه اصطلاحات خاص آن گزارش یا نوشته را در هر صفحه که آمده باشد با ذکر شماره صفحه به ترتیب الفبایی در فهرستی قرار می دهند .

ممکن است درباره يك اصطلاح در يك یا چند صفحه ، بحث و تعریف و توضیح صورت گیرد ولی در صفحاتی دیگر به هنگام بحث از مسایل و مطالبی ، از آن اصطلاح فقط نامی به میان آید. در این صورت ، شماره صفحاتی که در آنها، آن اصطلاح مورد بحث و تعریف واقع شده ، در میان شماره های دیگر با اعداد سیاه یا قرمز و یا خط تیره مشخص می گردد .

مثلا اگر در کتاب « نارینه خچه تحولات عقاید اقتصادی » تألیف آقای دکتر علی اکبر مدنی، اصطلاح « پشتوانه » در ۱۵ صفحه آمده ولی در صفحات ۳۲

و ۸۵ و ۱۲۱ در باره آن توضیح و یا تعریفی هست ، کلمه « پستوانه » در اندیکس چنین خواهد آمد :

پستوانه : ۱۲ ، ۱۵ ، ۲۷ ، ۳۳ ، ۴۰ ، ۵۱ ، ۶۰ ، ۶۷ ، ۷۲ ، ۸۵ ، ۹۶ ، ۱۰۸ ، ۱۳۱ ، ۱۵۵ ، ۲۰۶

اینک به عنوان نمونه، يك گزارش اداری به اضافه دو گزارش بانکی، که اولی در باره «درآمد ملی ایران در سال ۱۳۴۹» و دومی در باره «وضع بازار شهرستانها در سه ماهه دوم سال ۱۳۵۱» است در زیر می خوانیم :

مقام مدیریت کل دارایی استان مرکز

تاریخ . . .

در اجرای دستور شماره . . . روز شنبه مورخ . . . برای رسیدگی به اوراق و دفاتر حساب و درآمد و هزینه سال مالی گذشته اداره دارایی شهرستان کرج بدان شهرستان عزیمت و در عرض سه روز اقامت در آن شهر به تمام دفاتر و اسناد و اوراق سال گذشته اداره مذکور دقیقاً رسیدگی شد که صورت درآمد و هزینه و اوراق مختلف مربوط جمعاً در ۲۵ نسخه به شرح زیر به همراه تقدیم می گردد :

۱ ۲

ضمناً به استحضار می رساند که همه دفاتر و مدارك و اوراق، حاکی از صحت عمل رئیس و مسؤولان و متصدیان امور اداره مزبور می باشد .

باتقدیم احترام : . . .

درآمد ملی ایران در سال ۱۳۴۹

در سال ۱۳۴۹ اقتصاد ایران به دنبال تغییرات و تحولات مبانی برنامه سوم و با کوشش هایی که به منظور اجرای سریع برنامه ها و ایجاد تمرکز و هماهنگی فعالیتهای اقتصادی از شروع برنامه چهارم به عمل آمد، همچنان از رشد قابل توجهی که در کمتر کشوری نظیر دارد برخوردار شد ، به موجب ارقام مقدماتی ، تولید ناخالص ملی به قیمت جاری حدود ۱۲ در صد و به قیمت ثابت حدود ۱۰ درصد افزایش یافت. نقش فعالیتهای مربوط به نفت و خدمات به ترتیب با ۳/۳ درصد و ۳/۱ درصد در ایجاد رشد تولید ناخالص داخلی از سایر فعالیتهای

بیشتر بود .

بهره دهی بیشتر و دستمزد زیادتر و نیز وجود امکانات اشتغالی در بخشهای غیر کشاورزی موجب ادامه کشتش جمعیت فعال از بخش کشاورزی به فعالیت های غیر کشاورزی شد . در این سال به جمعیت فعال کشور ۲/۸ درصد و به کاردهی سرانه در کل اقتصاد به میزان ۷/۳ درصد افزوده شد . رشته کشاورزی با اجرای طرحهای نظارت شده که موجب افزایش برنخی از محصولات زراعی گردید، از رشدی معادل ۳ درصد برخوردار شد ولی چون این رشد همچنان از رشد تولید ناخالص ملی (۱۰/۳ درصد) کمتر بود ، سهم آن در تولید ناخالص ملی تنزل نمود. به موجب ارقام مقدماتی وزارت کشاورزی، تولید گندم ، توتون و تنباکو و پنبه به علت بارندگیهای غیر مفید و یا کاهش سطح زیر کشت افزایش نداشت اما سایر محصولات کشاورزی از رشد قابل ملاحظه ای برخوردار گردید .

حمایت دولت از صنایع داخلی و توسعه کمک مالی بانک توسعه صنعتی و معدنی و بانک اعتبارات صنعتی و نیز تداوم سرمایه گذاری در بخشهای دولتی و خصوصی موجب شد که رشد صنعت و معدن از ۱۰/۳ درصد در سال ۱۳۴۸ به حدود ۱۳ درصد در سال مورد گزارش افزایش یابد. در این سال، نقش رشته های صنعت و معدن در ایجاد رشد تولید ناخالص داخلی معادل ۱/۸ درصد بود

جدول نقش فعالیتهای اقتصادی در ایجاد رشد تولید ناخالص داخلی
(درصد)

هدف برنامه	به قیمت ثابت				
	به قیمت جاری چهارم				
	۱۳۴۹	۱۳۴۹	۱۳۴۸	۱۳۴۲-۴۶	
کشاورزی	۱/۴	۰/۶	۰/۴	۱/۱	
صنعت و معدن	۲/۰	۱/۸	۱/۲	۱/۵	
نفت	۳/۴	۳/۳	۳/۵	۳/۱	
ساختمان	۰/۵	۰/۲	۰/۲	۰/۵	
آب و برق	۰/۶	۰/۹	۰/۴	۰/۵	
خدمات	۳/۸	۳/۱	۴/۰	۲/۸	
تولید ناخالص داخلی	۱۱/۷	۹/۹	۹/۵	۹/۵	
(به قیمت عوامل)					
تولید ناخالص ملی	۱۲/۰	۱۰/۳	۱۰/۳	۸/۵	

که پس از نفت و گروه خدمات، در درجه سوم اهمیت قرار داشت. رشد ارزش افزوده صنعت در این سال ۱۳ درصد بود. به طور تفکیک، صنایع شیمیایی ۶۰ درصد، صنایع فلزات اساسی ۶۵ درصد، صنایع ماشین آلات ۶۹ درصد، صنایع وسایط نقلیه ۴۷ درصد و صنایع نساجی ۱۱ درصد رشد داشت و مهمترین عوامل ایجاد رشد صنعت بود. ازدیاد درآمد سرانه و جلوگیری از ورود کالاهای مصرفی بادیوم و کاهش موجودی آن در سال ۱۳۴۸ موجب شد که تولید کالاهای مصرفی بادیوم در داخل کشور افزایش یابد و رشد آن از ۹ درصد در سال ۱۳۴۸ به ۱۴ درصد در سال ۱۳۴۹ بالغ گردد. رشد تولیدات معدنی ۲۱ درصد و عوامل عمده ایجاد آن، بهره برداری از معادن جدید، وجود بازارهای جهانی برای صادرات سنگهای کرومیت، سرب، روی و سیلیس بود.

ارزش افزوده نفت به قیمت جاری ۱۶ درصد و به قیمت ثابت ۱۲/۵ درصد رشد داشت و سهم آن در تولید ناخالص داخلی حدود ۲۷ درصد و اندکی بیش از سال قبل بود. افزایش نسبی ارزش افزوده نفت به قیمت جاری در سال ۱۳۴۹ در اثر افزایش صادرات نفت به میزان ۱۶ درصد و افزایش قیمت های اعلان شده در آخرین ماه های سال مورد گزارش بوده است. رشد ارزش افزوده ساختمان ۵/۴ درصد بود و بخش دولتی در ایجاد این رشد، سهم بیشتری داشت. ارزش افزوده فعالیت ساختمانی بخش دولتی معادل ۹ درصد افزایش یافت و سهم آن در ارزش افزوده ساختمان از ۵۷ درصد در سال ۱۳۴۸ به ۵۹ درصد در سال ۱۳۴۹ بالغ گردید. ارزش افزوده فعالیت ساختمانی بخش خصوصی ۰/۳ درصد بیشتر افزایش نداشت. کمی رشد ارزش افزوده فعالیت های ساختمانی بخش خصوصی، مربوط به کاهش فعالیت های ساختمانی در شهر تهران بود.

ارزش افزوده رشته آب و برق ۳۹/۹ درصد رشد داشت و سهم آن در تولید ناخالص داخلی از ۲/۲ درصد در سال ۱۳۴۸ به ۲/۸ درصد در سال ۱۳۴۹ افزایش یافت و نقش آن در ایجاد رشد تولید ناخالص داخلی از ۰/۴ درصد در سال ۱۳۴۸ به ۰/۹ درصد در سال ۱۳۴۹ رسید. توسعه صنعت برق در جهت ایجاد یک شبکه ملی بهم پیوسته به منظور تأمین احتیاجات صنعتی، تجاری، کشاورزی و خانگی در سال ۱۳۴۹ همچنان ادامه داشت، به طوری که افزایش ارزش افزوده آن به ۴۱/۵ درصد رسید.

گروه خدمات با رشد ۹ درصد از فعالترین بخش های اقتصادی بود و رشد خود را بیشتر بر اثر افزایش فعالیت های مربوط به بانکداری، بیمه گری و بخصوص خدمات دولتی به ثمر رساند. ارزش افزوده فعالیت های حمل و نقل و ارتباطات با رقم ۳۶/۸ میلیارد ریال نسبت به سال قبل ۴ درصد افزایش یافت. توسعه شبکه بانکی کشور و گسترش عملیات شرکتهای بیمه، موجبات رشد ۲۳/۴ درصد را برای رشته بانکداری و بیمه گری فراهم آورد. در سال مسورد

بررسی، رشد فعالیت بازرگانی داخلی معادل ۵ درصد بود که نسبت به رشد سال قبل تغییر محسوسی نداشت. رشد ارزش افزوده اجاره ساختمانهای مسکونی در سال ۱۳۴۹ معادل ۵ درصد بود که به علت کاهش نسبی سرمایه گذاری در منازل مسکونی جدید، نسبت به رشد سال قبل اندکی کاهش نشان می داد. رشد خدمات دولتی و خصوصی به ترتیب، معادل ۱۲ درصد و ۶ درصد بود و نسبت به رشد سال قبل تغییر چشم گیری نداشت.

در سال مورد گزارش با وجود کاهش تمایل نهایی به مصرف و افزایش تمایل نهایی به پس انداز، سهم پس انداز در تولید ناخالص ملی از ۲۰/۸ درصد در سال ۱۳۴۸ به ۲۰/۷ درصد در سال ۱۳۴۹ کاهش یافت و نسبت پس انداز به سرمایه گذاری به میزان ۹۲/۵ درصد حدود سال قبل بود. به عبارت دیگر در این سال اتکا به منابع خارجی به میزان سال قبل بوده است. بر اثر پیشرفتهای علمی، ظرفیت تولید افزایش یافت و در نتیجه نسبت سرمایه به تولید سیر نزولی گرفت و از ۲/۱۹ در سال ۱۳۴۸ به ۲/۱۶ در سال ۱۳۴۹ رسید.

در این سال از مجموع ۶۴۵/۵ میلیارد ریال ارزش تولید ناخالص ملی حدود ۷۹ درصد به صورت کالا و خدمات مصرفی مورد استفاده قرار گرفت و ۲۱ درصد بقیه آن به صورت کالاهای سرمایه ای و خدمات بود. رشد هزینه های مصرفی (بخش خصوصی و دولتی) در سال ۱۳۴۹ به میزان ۱۰/۵ درصد رسید و سهم آن از تولید ناخالص ملی در حدود سال قبل باقی ماند. هزینه های مصرفی بخش خصوصی که حدود ۷۷ درصد کل هزینه های مصرفی و ۶۱ درصد تولید ناخالص ملی را تشکیل می داد، نسبت به سال قبل از لحاظ رشد حدود ۲ درصد کاهش داشت. رشد هزینه های مصرفی خصوصی سرانه از ۷/۱ درصد در سال ۱۳۴۸ به ۵/۶ درصد در سال ۱۳۴۹ تنزل یافت. هزینه های مصرفی دولتی حدود ۱۷ درصد افزایش یافت و سهم آن در تولید ناخالص ملی از ۱۷/۵ درصد در سال ۱۳۴۸ به ۱۸/۶ درصد در سال ۱۳۴۹ رسید.

تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی به ۱۴۴/۲ میلیارد ریال بالغ گردید که نسبت به سال قبل معادل ۹/۲ درصد رشد داشت و سهم آن در تولید ناخالص ملی در حدود سال قبل باقی ماند.

از مجموع تشکیل سرمایه ثابت ناخالص داخلی، حدود ۶۰ درصد به سرمایه گذاری ساختمانی در رشته های مختلف فعالیتهای اقتصادی (۷۰ درصد در ساختمانهای مسکونی و ۳۰ درصد در ساختمانهای غیر مسکونی) و ۴۰ درصد به سرمایه گذاری در ماشین آلات و لوازم کسب و کار اختصاص یافت. در نتیجه، رشد سرمایه گذاری در ماشین آلات و لوازم کسب و کار در سال مورد گزارش ۷/۸ درصد و سهم آن از تولید ناخالص ملی مانند سال قبل معادل ۹ درصد شد. سرمایه گذاری در فعالیتهای ساختمانی حدود ۱۰ درصد افزایش یافت ولی چون این

رشد از رشد تولید ناخالص ملی اندکی کمتر بود، سهم آن در تولید ناخالص ملی از ۱۴ درصد در سال ۱۳۴۸ به ۱۳ درصد در سال ۱۳۴۹ کاهش یافت. افزایش سرمایه گذاری ساختمانی بخش خصوصی و بخش دولتی به ترتیب ۵ درصد و ۱۳ درصد بود.

درآمدهای حاصل از کار و سرمایه در خارج ۷/۸ درصد کاهش و پرداختهای بابت کار و سرمایه به عوامل خارجی ۱۱/۲ درصد افزایش یافت. در نتیجه، خالص درآمد عوامل تولید به قیمت ثابت از ۷۴/۸ - میلیارد ریال در سال ۱۳۴۸ به ۸۵/۲ - میلیارد ریال در سال ۱۳۴۹ رسید. صادرات کالا و خدمات ۱۱/۷ درصد افزایش پیدا کرد. صادرات مواد نفتی که در سال ۱۳۴۸ معادل ۹۰/۸ درصد از صادرات کالاها و خدمات را تشکیل می داد در سال ۱۳۴۹ به ۹۱/۳ درصد رسید. در طرف مقابل، واردات کالاها و خدمات ۹/۵ درصد بیشتر شد و در نتیجه، خالص صادرات کالاها و خدمات ۱۵/۵ درصد افزایش یافت.

(از گزارش سالانه و ترازنامه سال ۱۳۴۹ بانک مرکزی ایران).

وضع بازار شهرستانها در سه ماهه دوم سال ۱۳۵۱

وضع بازار شهرستانها در سه ماهه دوم سال جاری از رونق نسبی برخوردار بوده است. بارندگیهای بموقع در زمستان سال گذشته و بهار سال جاری باعث ازدیاد محصولات کشاورزی گردید و چون رونق بازار شهرستانها بستگی تام به قدرت خرید کشاورزان دارد لذا مساعدت جوی و ازدیاد محصولات کشاورزی، قدرت خرید دهقانان را بیش از پیش نمود و چنانچه این مساعدت ادامه یابد و به پاره ای از محصولات پاییزی از جمله باغهای انگور آذربایجان و سایر نقاط ایران لطمه ای وارد نشود، صادرات این محصول و مشتقات آن، نسبت به سال قبل افزایش قابل ملاحظه ای خواهد یافت. یکی از اقلام عمده، در بین کالاهای صادراتی ایران، خشکبار می باشد که در سال جاری به علت فراوانی محصول از رونق فوق العاده برخوردار خواهد بود. در شهرستانهای شمالی کشور (استانهای گیلان و مازندران) به علت هجوم مسافرین برای استفاده از آب دریا، و همچنین فصل برداشت برگ سبزچای و توتون، و خرید آن از طرف سازمانهای مربوط، گردش پول را در بازار صفحات شمالی کشور بخوبی به جریان انداخت و بازار از رونق فوق العاده برخوردار گردید. یکی از محصولات عمده شهرستانهای سواحل بحر خزر برنج است. سطح زیر کشت این محصول، طبق برآوردی که صورت گرفته افزایش یافته است، بدین لحاظ میزان عرضه برنج در سال جاری نسبت به سال گذشته با ازدیاد تولید بیش بینی می گردد. چون هوا در چهار ماهه اول سال جاری در شهرستانهای شمالی مساعد بود،

از فعالیتهای ساختمانی نیز نسبت به سال گذشته افزایش یافته و هنوز ادامه دارد.
نرخ بهره پول در بازار آزاد رشت طی مدت مزبور برای امضای درجه اول از ۱۸٪
الی ۲۴٪ انجام پذیرفت. فعالیت ساختمانی در شمال غربی کشور که شامل استانهای آذربایجان
نیز می شود از رونق قابل ملاحظه ای برخوردار بوده است.

در استان خراسان نیز بازار نسبتاً رونق داشت. در زمستان گذشته تعدادی از دامهای
این استان به علت سرمای شدید و کمبود علوفه تلف شدند که این عامل سبب گردید از میزان تولید
محصول پشم بهاره و کره این استان نسبت به سال گذشته حدود ۳۰٪ کاسته شود.

در ماه مورد گزارش، بازار فرش در این استان رواج نسبتاً خوبی داشت و بیشتر معاملات
روی فرشهای کهنه و سنگین قیمت صورت گرفت. میزان تولید ماهیانه فرش در شهر و حومه،
قریب ۳۰۰۰ الی ۳۵۰۰ تخته بود. فرشهای کهنه صد درصد برای صدور به خارج در نظر
گرفته شد. سایر اقلام قالی من جمله نوع مرغوب را نیز ۶۰٪ صادرات و ۴۰٪ آنرا بازار داخلی
جذب نمود. بازار پنبه و زعفران این استان در ماههای مزبور چندان تعریفی نداشت. معاملات
غلات و پشم از رونق فراوانی برخوردار بود. نرخ بهره پول در بازار آزاد برای امضای درجه
اول ۱۸٪ - ۲۴٪ بود.

یکی از محصولات عمده صادراتی استانهای غربی کشور خصوصاً کرمانشاهان، روغن
حیوانی می باشد که از اوایل خرداد ماه هر سال به بازار عرضه می شود. در ظرف مدت مورد گزارش،
معاملات مهمی از طرف بخشهای خصوصی و دولتی به منظور تهیه و خرید روغن صورت گرفت
که به طور اعم در بهبود وضع اقتصادی استان و به طور اخص در وضع بازار و حشم داران منطقه
مورد بحث رونق بسزایی داشت. میزان غلات در این استان نسبت به سال قبل کاهش داشت
ولی با وجود این، مظنه غلات نسبت به سال قبل ارزانتر بود. کشت خشخاش رضایت بخش
بوده و باعث خشنودی کشتکاران این محصول گردید. فعالیت ساختمانی در این استان از ناحیه
دولت و مردم با تحرك هر چه تمامتر ادامه داشت. نرخ بهره در بازار آزاد برای امضای درجه
اول ۱۶٪ الی ۱۸٪ بود.

بازار خرم آباد لرستان در ماه مورد گزارش چندان تعریفی نداشت. البته ناگفته نماند
که رکود بازار این شهرستان موقتی و به علت فصل برداشت محصول و عدم مراجعه کشاورزان به
بازار می باشد که در ماههای بعد جبران خواهد شد. بارندگی به حد کافی در این منطقه، باعث
ازدیاد غلات و حبوبات گردید و به همین علت از مظنه غلات $\frac{1}{3}$ و از مظنه حبوبات $\frac{1}{4}$ - نسبت
به ماه مشابه سال قبل کاسته شد.

محصولات عمده کشاورزی استان کردستان (سنندج) با توجه به موقعیت جغرافیایی و
آب و هوای محل، عبارت از: گندم، جو، ذرت و همچنین به علت وجود مراتع و پرورش دام

در این منطقه پشم و روغن می باشد، به همین لحاظ، اقلام عمده صادراتی را گندم، پشم و روغن تشکیل می دهد و وضع بازار شهرستان سنندج نسبت به ماههای قبل، از رونق بیشتری برخوردار بود .

(از مجله بانک ملی ایران - شماره ۲۸۸ صفحه ۵۱ - ۵۰) .

بخش هشتم - روش ترجمه

ترجمه کتابها و آثار خارجی به زبان فارسی از دیرباز در ایران رواج داشته ،
منتها بیشتر این ترجمه ها از کتابهای عربی صورت گرفته است ؛ مانند ترجمه تاریخ
طبری بلعمی ، ترجمه تفسیر طبری ، ترجمه تاریخ یمنی .

اما از اواسط دوره قاجار به سبب گسترش روابط ایران با کشورهای غربی ،
اعزام محصلین به اروپا ، و آمدن جهانگردان و معلمان و استادان و مأموران اروپایی به
کشورما ، آشنایی با زبانهای اروپایی بویژه زبان فرانسه بیشتر شد و کتابها و نوشته های
مختلفی به پارسی ترجمه گردید .

در ترجمه دو شرط واصل مهم هست که باید مورد توجه قرار گیرد :

۱- آشنایی و تسلط مترجم به هر دو زبان- نخستین شرط يك ترجمه خوب و
درست این است که مترجم به هر دو زبان ، و نوشته ها و آثار آن دو زبان ، تسلط کافی داشته-
باشد و تعبیّرات و اصطلاحات خاص هر يك و موارد صحیح کاربرد آنها را بداند ؛
تا از يك سو در درك مطالب اصلی دچار لغزش و خطا نشود و از دیگر سو در ترجمه
آن به زبان فارسی ، انشایی روان و صحیح بکاربرد .

۲ - رعایت امانت - شرط دیگر يك ترجمه خوب ، رعایت امانت مترجم است که عین مقصود نویسنده را بی کم و زیاد و بدون تحریف یا دخالت دادن ذوق و میل شخصی و با نهایت دقت ترجمه کند ، اگرچه آن مطلب ، نادرست نماید و یا مخالف عقیده و سلیقه وی باشد . اگر مترجم توضیحی لازم بداند باید آن را در حاشیه بیاورد و در متن ، تصرف نکند .

البته در این کار نباید تا حد وسواس پیش رفت و به ترجمه لغت به لغت پرداخت ، بلکه باید ضمن حفظ اصالت اثر و رعایت امانت ، چنان شیوه ای بکاربرد که خواننده کمتر متوجه شود که این اثر ، ترجمه است .

علاوه بر دو شرط واصل بالا ، نکته ای که در امر ترجمه ، اهمیتی خاص دارد ، آشنایی مترجم است با زندگینامه نویسنده ، محیط و شرایط اجتماعی او ، و علل و عواملی که نویسنده را به آفرینش آن اثر برانگیخته است .

❁ ترجمه آزاد - نوعی ترجمه به نثر یا نظم ، متداول است که آن را ترجمه آزاد گویند .

در ترجمه آزاد ، نویسنده یا شاعر ، خود را ملزم به رعایت صحت و دقت ترجمه نمی داند و با حفظ اصالت کلام ، به سلیقه و ذوق شخصی ، در آن ، دخل و تصرف می کند .

❁ ترجمه منظوم - برخی از ادبا و شعرای ایران ، بعضی از قطعات و اشعار گویندگان زبانهای دیگر را به نظم فارسی در می آورند .

اینک به عنوان نمونه ، يك قطعه ترجمه آزاد ، چهار قطعه ترجمه دقیق ، يك قطعه ترجمه منظوم و دو ترجمه از شعر « مرا بیاد آر » آلفرد موسه ، شاعر نامدار فرانسه که ترجمه به نثر آن به وسیله آقای دکتر بهرام فره وشی استاد دانشگاه تهران ، و ترجمه آزاد و منظوم آن ، توسط آقای دکتر مهدی روشن ضمیر استاد دانشمند دانشکده ادبیات تبریز صورت گرفته ، بترتیب می آوریم :

برگزیده‌ای از فرمان حضرت علی علیه السلام بر مالک اشتر که به فرمانداری مصر منصوب شده است :

ای مالک ! مهربان باش و رعیت را با چشمی پر عاطفه و سینه‌ای لبریز از محبت بنگر .
زنهار ! نکند ای چوپان ! که در جامه شبانی، گرگی خونخوار باشی . . .
هر آن امری که از مافوق می‌شنوی با امر خدای بسنج ، چنانچه خداوند ترا از آن عمل
نهی می‌کند ، زنهار ! فرمان خالق را در راه هوس مخلوق قربان مکن .
مالکا ! انصاف و عدل، سر لوحه برنامه حکومت است . . . دادگاه ، خانه ملت است و
قانون ، حق عموم . . . اسلام، منادی آزادی و مساوات است و عموم مسلمانان باید از این ندای
آسمانی برخوردار گردند .

ای مالک ! از خشم ملت بترس که نمونه‌ای از خشم خداوند قهار است .
بر آن وزیر آفرین باد که چون خداوند تاج و تخت را در پرتگاه ظلم بیند از خشم شاه
اندیشه نکند و فرمان خدا و مصالح عموم را بر تملق و چاپلوسی ترجیح دهد .
ای مالک ! مباد که در حکومت تو خادم و خائن یکسان باشند .
من آن افسر را دوست می‌دارم که با ناتوانان و بیچارگان ، فروتن ، و با گردنکشان ،
همچون قهرایی بی‌رحم و متکبر باشد .
زنهار ! زنهار ! ای پسر حارث ! مبدا از اعمال خویش ، هر که باشد ، دیناری به هدیه
قبول کنی .

بزرگترین عامل دزدی و خیانت در حکومتها ، عدم اطمینان ، و سستی اعتماد بر بنای
حکومت است .

حکومتها در دولت‌من، اجازه ندارند که نسبت به درباریان و چاپلوسان کاخ فرمانداری،
بخششهای ناستوده کنند و مرحمت‌های بیجا مبذول دارند .

توهر که هستی ، برای مسلمانان افزون از خدمتگزاری نخواهی بود .

(نهج البلاغه ، ترجمه آزاد از جواد فاضل ، ص ۲۰۰ تا ۲۴۳) .

آزادی و علم

دربادی امر، چنان به نظر می‌رسد که آزادی و علم، رابطه‌چندانی با یکدیگر ندارند و
آزادی ممکن است بدون علم وجود پیدا کند، یعنی در همان حدودی که انسان می‌تواند بدون
علم زندگی کند . (انسانی که میل و رغبت به کسب علم و معرفت در نهادش مخمر است .)
ولی علم بدون آزادی به چه دردی می‌تواند بخورد . مرد دانشور، یعنی آدمی که در زندگانی
با علم و تحقیق سروکار دارد ، قبل از همه چیز محتاج آزادی درونی است و ناچار است از این که

مدام گریبان خود را از چنگک او هام و آنچه به غلط نام حقیقت بخود گرفته رها سازد و باید پیوسته در مقابل کشفیات علمی و فنی تازه، خط بطلان بر حقایق گذشته بکشد و لو این حقایق و معانی منسوب به اشخاص بنام و صاحب اختیار کامل باشد. از این رو شکی نیست که در راه حقیقت-جویی و کاوشهای علمی استقلال را باید از ضروریات مسلم اولیه دانست اما نباید فراموش نمود که آزادی سیاسی هم برای علما نهایت اهمیت را دارد. مرد عالم باید آزاد باشد که عقاید و افکار خود را بدون آنکه ترس و بیمی داشته باشد و زندگانی و یا طرز زندگانی خود را در خطر و تهدید ببیند، اظهار دارد. برای علمایی که مشغول تحقیقات تاریخی هستند و برای تاریخ نویسها، این آزادی نهایت اهمیت را حاصل می نماید، ولی اهمیت آزادی برای علمایی که در سایر رشته ها مجاهدت می کنند، هر قدر هم این رشته ها از سیاست دور باشد، کمتر نیست. اگر حکومت بعضی کتابها را قدغن نماید، یعنی چون مؤلفین آنها در نظر اولیای رسمی امور مطروند و در مسائل سیاسی با حکومت هم عقیده و هم فکر نیستند و یا به ملاحظات نژادی آن کتابها را از بازار برانند، علما دیگر نمی توانند در تبعات خود بدانها مراجعه نمایند و بالنتیجه تحقیقاتشان ناقص خواهند ماند و کارهایشان پایه علمی محکمی را که باید داشته باشد نخواهد داشت. چطور می خواهید که بنایی استوار بر جای خود برقرار بماند، در حالی که شالوده اش محکم نیست

انسان نباید به قدری گرفتار نان و آب روزانه خود باشد که دیگر هیچ فرصت و فراغتی برای کارهای دیگر نداشته باشد؛ این فرصت و فراغت هم نوعی آزادی شخصی است و تا شخص دارای این آزادی نباشد، آزادی کلام به هیچ درد او نخواهد خورد. ترقیات تکنیکی رفته رفته راه این آزادی، یعنی فرصت و فراغت را به روی مردم خواهد گشود و با توزیع کار این آزادی تأمین خواهد گردید.

پیشرفت علم و دانش و فعالیت هایی که خالق ترقیات معنوی است، آزادی دیگری را هم لازم دارد که می توان آن را آزادی درونی خواند. مقصود از آزادی درونی آن است که ضمیر انسان باید بتواند مستقل بماند و موهومات و خرافات و افکار و عقاید باطلی را که چون قدیمی هستند کسی جرأت و جسارت مخالفت با آنها را ندارد و تنها به مناسبت این که صیغه حکمتی و علمی دارد کسی آنها را مورد ایراد و تردید قرار نمی دهد، دایره فکر بشر را نباید محدود بسازند. این آزادی درونی نعمتی است خداداد و برای اشخاصی که بدان دست یافته اند، موهبت عظمایی بشمار می آید، با این همه، هیأت جامعه هم تا اندازه ای می تواند به حصول این آزادی کمک بنماید یعنی احترام کسانی را که بدان نایل آمده اند مرعی بدارد و از ایجاد مشکلات در راه تحقق آن خودداری نماید. اگر مکتب و مدرسه بخواند که فکر و عقیده جوانان را در راهی

که خودش صلاح و مقتضی می‌داند و درنفع و صلاح سیاست حکومت است نه درنفع و صلاح واقعی جوانان، دلالت نماید و بدین وسیله مغز و نیروی فکری آنها را در دست بگیرد و مستبدانه اداره نماید، بدیهی است که برای مردم آزادی درونی باقی نمی‌ماند. در صورتی که همین مدارس و مکاتب می‌توانند موجبات آزادی درونی را در جوانان بوجود بیاورند و آنها را از این نعمت گرانبها برخوردار سازند. اینک به این نتیجه می‌رسیم که تنها علم و دانش و معرفت، یعنی عالم معنی، وقتی می‌تواند پیشرفت نماید و به مقامات عالی برسد که این هردو آزادی که از آن سخن رفت، یعنی آزادی بیرونی و آزادی درونی موجود باشد و مسلم است که پیشرفت معنویات و ترقی علم و دانش موجب رفاه و بهبود روحانی و جسمانی افراد می‌گردد.

آلبرت انیشتین، ترجمه جمال‌زاده (نقل از: ادب فارسی).

سه قسم مبارزه

در طبیعت انسان است که پیوسته با چیزی در مبارزه باشد. در مبارزه بعضی غالب و بعضی مغلوب می‌شوند. آنها که مغلوب می‌شوند قاعدتاً از خود زاد و ولد چندانی یا اصلاً زاد و ولد باقی نمی‌گذارند. در نتیجه روحیه‌ای که به ارث به اخلاف منتقل می‌شود بیشتر متمایل به روحیه اشخاص غالب است و در مواردی هم که احتمال غلبه و شکست مساوی باشد خوش بینی باعث می‌شود که غلبه را بیش از آنچه حقیقت دارد محتمل بشمارند. این وضع از نظر بازماندگان خوب و مطلوب است. نظر اشخاص مغلوب هم فراموش می‌شود.

مبارزه‌ای که انسان بدان مشغول است سه قسم است :

۱ - مبارزه انسان با طبیعت.

۲ - مبارزه انسان با انسان.

۳ - مبارزه انسان با نفس خود.

خواص این مبارزات با یکدیگر تفاوت بسیار دارد و اهمیت نسبی آنها در طول تاریخ بشر پیوسته تغییر یافته است.

روشی هم که این مبارزات بر طبق آن انجام می‌گیرد یکسان نیست. راه مبارزه با طبیعت را علوم طبیعی و مهارت صنعتی و فنی نشان می‌دهد. طریقه مبارزه انسان با انسان را سیاست و جنگ معلوم می‌کند و مبارزه درونی که روح انسان بشدت دچار آن است تاکنون به وسیله مذهب هدایت شده است. امروز کسانی هستند که می‌گویند این مبارزه را از طریق پسی کانالیز می‌توان انجام داد ولی من شک دارم که از آن طریق بدون ضمیمه شدن مکملی بتوان تمام آنچه را که مورد نیاز است فراهم کرد.

از این سه قسم مبارزه، مبارزه با طبیعت از جهتی اساسی‌ترین مبارزات است، زیرا غلبه در این مبارزه لازمه بقای بشر است. مردمی که در دوره یخبندان یا پس از این که ناحیه حاصلخیزی خشک و بایر شده یا در نتیجه زلزله که دره‌های معمور و آبادی را به کام خود فرو برده بهلاکت

رسیده‌اند، البته در مبارزه با طبیعت مغلوب شده‌اند؛ جان آنها هم که در قحطی یا طاعون از میان رفته‌اند به همین منوال است. هر قسم غلبه بر طبیعت که نصیب بشر شده امکان افزایش علم جمعیت را بیشتر کرده و معمولاً هم در همین کار از آن استفاده شده است.

ولی به نسبتی که انسان بر محیط طبیعی مسلط می‌شود روابطی که با هموهای خود دارد اهمیت بیشتری کسب می‌کند، زیرا از یک طرف فن غلبه بر طبیعت مستلزم وجود جماعتی است که بیش از جماعات اولیه انسان با یکدیگر بستگی و ارتباط داشته باشند و از طرف دیگر به نسبتی که به دست آوردن نان روزانه آسانتر می‌شود، قسمت بیشتری از نیروی انسان ممکن است برای نابود کردن دشمنان ذخیره گردد.

با وجود این در طول دوره تکامل بشر زمانی می‌رسد که در نتیجه ترقی صنعت، انسان به وسیله سازش با رقبای دشمنان سابق خود بیشتر می‌تواند ثروتمند شود تا از طریق نابود کردن آنها؛ وقتی کار به این مرحله رسید احتیاجات صنعت مستلزم قطع مبارزه انسان با انسان یا لاقط تخفیف آن است. در این مرحله (در حقیقت همین مرحله‌ای که انسان اینک بدان رسیده است) مبارزه‌ای که قطع و فصل آن بیشتر مورد نیاز انسان است، مبارزه‌ای است که بانفس خود دارد. قرنهای متمادی که در دو قسم مبارزه اول طی شده، طبیعت انسان را به شکلی که سابقاً متناسب با اوضاع و احوال بوده ولی امروز از لحاظ فنی بر افتاده و منسوخ محسوب می‌شود در آورده است. دوره‌های جنگ و جدالهای خارجی در روح ما به صورت جنگهای درونی منعکس شده است. در این جنگ درونی که روح ما را به دو جزء تقسیم کرده، جزئی جزء دیگر را «گناه» نامیده و به هلاکت او کمر بسته است. ولی فتح و غلبه در این جنگ باطنی هیچوقت مثل جنگهای عالم خارج کامل نبوده است و پس از هر شکستی گناه دوباره سر بلند کرده و چهره زشت خود را نشان داده است. این جنگ بی‌پایان باطنی که در ابتدا، انعکاس جنگهای خارج بوده امروز بعکس منبع و منشاء آن جنگهاست. طرز فکر هر کس این شده که گناه جزئی از فطرت اوست ولی فطرت دشمنان او سراسر گناه و معصیت است. لاقط عقیده علمای قدیم علم اخلاق چنین است.

به این ترتیب روحی که با خود در جنگ و جدال است، نمی‌تواند با مردم در صلح و آشتی باشد و جنگهای خارج باید ادامه یابد تا جنگ حقیقی را که در درون ما برپاست از سایرین پنهان کند. به این دلایل، جنگ انسان بانفس خویش جنگی است که در پایان دوره تکامل انسانی در درجه اول اهمیت قرار دارد.

هر قسم جنگی باید با هم آهنگی و سازش پایان پذیرد. مبارزه با طبیعت خارج به نسبتی که انسان به اسرار طبیعت پی برده و بنابراین توانسته است با آن همکاری کند به هم آهنگی و سازش تبدیل یافته است.

مبارزه انسان با انسان تا وقتی که ممکن نبود غذای مناسب کافی برای همه فراهم شود محلی داشت ولی زمانی که تسخیر طبیعت، امکان تغذیه هر کس را فراهم نموده و ترقی صنعت همکاریهای بزرگ را مفید و سودمند ساخته است، مبارزه انسان باهمنوعان خود مبارزه‌ای کهنه و برافزاده است و باید به وحدت سیاسی و اقتصادی همانطور که طرفداران دولت واحد جهانی طالب آن هستند، منتهی شود. به این وسیله ممکن است هم‌آهنگی و سازش انسان در عالم خارج هم برقرار گردد ولی این هم‌آهنگی و سازش مستقر نخواهد شد مگر این که انسان موفق شود در درون خود نیز هم‌آهنگی و سازش حقیقی بوجود آورد و دیگر قسمتی از وجود خود را دشمنی که باید آن را نابود کند بشمارد.

انسان از آن زمان که از درختهای جنگل به‌زیر آمده با سختی و خطر گرسنگی و ترس از حیوانات وحشی و هراس از دشمن - آن هم نه فقط از دشمن واقعی حی حاضر بلکه نیز از شبح مخوف دشمنان گذشته و مرده که از شدت خوف به‌روزگارزار خطر بار او سایه می‌افکنده است - از بیابانهای پسرگرد و خاك که از استخوان سفید شده پیشینیان او که در آن راه به خاك هلاك افتاده‌اند مالا مال بوده، گذشته است.

از آن بیابانهای قبر باز سر بردار آورده و به مرغزاری خوش و خندان رسیده ولی در طول آن شب ظلمانی خندیدن را فراموش کرده است. این است که نمی‌توانیم روشنی صبح را باور کنیم.

به نظر ما آن روشنی بی اعتبار و ناچیز و کاذب و خدعه آمیز می‌نماید.

به اساطیر اولین که ما را با ترس و کینه - آن هم بیش از همه با کینه نسبت به خود ما « گناهکاران نگون بخت » - به میدان حیات بفرستد دوستی چسبیده ایم. این وضع چیزی جز اختلال مشاعر نیست. انسان برای نجات خود فقط يك راه دارد: باید در دل را برای نشاط و شادمانی باز کند و بگذارد ترس در تاریك روشن گذشته فراموش شده آهسته آهسته زوزه بکشد. باید چشم خود را گشوده بگوید: « چنین نیست. من گناهکاری برگشته بخت نیستم. موجودی هستم که پس از طی مراحل دشوار، طریق تسلط عقل بر موانع طبیعی را دریافته و راه زندگانی شاد آزاد و با صلح و صفا زیستن با خود و در نتیجه با تمام نوع بشر را کشف کرده‌ام. » این کار صورت پذیراست اگر مردم به جای غم و اندوه، شادی و شادمانی را انتخاب کنند و الا مرگ ابدی به کار خود خواهد پرداخت و انسان را در وادای نسیان که سزاوار اوست مدفون خواهد ساخت.

برتراند راسل، ترجمه شایگان (نقل از: ادب فارسی).

بیداری آسیا و آفریقا

هفت روز است در باندونك بسر می‌بریم. شهری که همه جهانیان بدان چشم دوخته‌اند

این شهر امروز پایتخت آسیا و افریقا شده است .

ما برای مسایل آسیایی و افریقایی به دورهم جمع شده ایم . میلیونها آسیایی و افریقایی تصمیم بزرگ برای زندگی شرافتمند گرفته اند . نتیجه این اجتماع تاریخی چیست ؟ قطعنامه ما تاحدی مظهر توفیق سیاسی ماست . اما نظرم من متوجه جهات مهم این کنفرانس است .

ما عمیقاً احساس کردیم که مشکلات مشترک داریم . هفت شبانه روز بحث و گفتگو داشتیم . باوجود این که اشتراك گرفتاری ، ما را تحت تأثیر قرارداده بود اما برای حصول راه -
حلهای مشترک مبارزه زیادی کردیم . شما ظاهریکدیگر را نامتجانس یافتید ولی این امر مربوط به دید و برداشت فکری شما از حوادث و مسایل است . اگر شما درآسیای شرقی هستید زاویه دید مخصوصی برای ارزیابی دارید و اگر درغرب آن هستید مسایل را به طرز دیگری می بینید و از افریقا دید مشخص تر به دنیا دارید .

ما فکرمی کنیم مسایل پیچیده به دست و پای ما ازهمه مهمتر است . درعین حال مایمی خواهیم حوادث جهانی را هم تابعی ازافکار خود بدانیم . دراین که زندگی ما دور ازاین ارتباط نمی -
تواند باشد ، جای شك نیست اما این ماهستیم که باید منافع خود را باشرایط سالم جهانی تطبیق دهیم ، زیرا دریک موضوع ، وحدت بشری انکار ناپذیر است و آن صلح است . قبول می کنیم که ماعقب مانده ایم اما وقت جبران سپری نشده است . جبران این عقب ماندگی جز با يك هیجان ملی امکان پذیر نیست ، اگرما این موقعیت را ازدست دادیم ، دیگر تا مدت مدیدی شرایط مساعدی به ما روی نخواهد آورد . آنها که تصمیم می گیرند باعدم موقعیت روبرو نمی شوند و اگر شکست هم بخورند بازپیروزی بزرگ بدست آورده اند و آن پیروزی ایسن است که تسلیم نشده اند .
ما وظیفه داریم باهر نوع تسلط خارجی و ارتجاع داخلی مبارزه کنیم . برای این که ملت ما خوشبخت باشد ، باید زنجیرهای کهن را پاره کنیم . این زنجیرها نه تنها مارا از نظر سیاسی بلکه از حیث اقتصادی تبدیل به برده می سازد .

در کنفرانس اختلاف نظرها و انتقادات تند هم بود اما این خود مایه مسرت و موجب خوشوقتی است . درباره قطعنامه خیلی جروبحث شد ولی قطعنامه نمی تواند مسایل ما را حل کند ، آنچه راهها را هموار می کند اقدام ماست ؛ اقدامی شجاعانه و دور از تردید .

در عصر حاضر روح دیگری هم بر آسیا حکومت دارد ؛ آن روح « بیداری » است . از خواب و خموشی دیگر خبری نیست .

آسیای امروز زنده و فعال است و از روح برخوردار است .

توفیق این کنفرانس قابل ملاحظه بود ، زیرا دورنمای توافقها درخشنده بود . دراین کنفرانس کسی و نماینده ملتی تبعیت در تأیید نداشت ، ما از کشورهای بزرگ آمده ایم و از آزادی تصمیم

برخورداریم، ما نمایندگان مردم خود هستیم، اینک دنیا صدای ما را شنید که در آسیا نمی توان
بر دولتی حکومت کرد.

دوران نوکری آسیا گذشته؛ اربابان گذشته با تعظیم و تکریم باید نزدیک شوند.

من نفرتی از اروپاییان و جامعه آمریکا ندارم اما با آنها در شرایط برابری حاضر به برادری
هستیم، زیرا هرگز دوستی بدون برابری امکان پذیر نیست.

ما به آسیا و هر نقطه دیگر که صدای اسارت از آن بلند شود، احساس علاقه می کنیم و در
پاسخگویی به این صدا احساس مسئولیت می نماییم.

ما مراقب هستیم که استعمار به اشکال دیگر در سرزمین های ما راه نیابد.

ما خواستار دوستی با شرق و غرب هستیم. روحیه آسیا، روحیه بردباری و صلح و همکاری است

و هرگز از این نقطه جهان تجاوز و تعدی حرکت نکرده است.

آسیا بیها اشتباهات زیادی مرتکب شده و شاید حال نیز می شوند اما ملتهای آسیایی، خود
مبارزه های در سطح داخلی برای رهایی از هیأت های حاکمه پوشالی دارند. اروپا در گذشته قاره
تضاد و نفرت بود، با وجود این همه پیشرفت ها هنوز اثرات این تضاد برجاست و آنها محیلانه
ما را نیز در این کشاکشها کشانده اند. آنها و چند کشور دیگر، کوه فکراته تصور می کنند
که مبارزه آنها و مسایل آنها مبارزه و مسایل همه جهان است و ملل آسیایی هم چاره ای جز در
اشتراک به این گرفتاریها ندارند.

من شخصاً این منطق را نمی توانم توجیه کنم. اگر شما می خواهید مشکلات خود را با
جنگ و آدم کشی حل کنید من چرا در آن شریک و سهمی باشم؟

سخن نخست وزیر لایق برمه را تأیید می کنم. او گفت که دیگر گذشت دورانی که ما در
دنیا فقط نقش عدد و جمعیت را بازی کنیم و روی ما به میلیون و دنیایی که این قدر جمعیت
دارد معامله شود.

ما اعم از کوچک و بزرگ باید جهت یابی سیاسی داشته و با آن پیش برویم. قطعنامه
انعکاسی از روح زنده و بیدار شده ماست.

ما مقلد اروپا و آمریکا و شوروی نیستیم، ما آسیایی و افریقایی هستیم.

اگر ما به طریق تقلید زندگی کنیم، لایق آزادی نیستیم و اگر آزادی را نداشته باشیم با
مرده فرقی نداریم. به نظر من واقعه افریقا بزرگترین فاجعه قرن اخیر بوده است. وقتی میلیونها
افریقایی به عنوان برده به اروپا و آمریکا برده شد، فکر کردم رذالت بزرگ تاریخ تحقق می یابد.
مسئولیت این فاجعه متوجه همه کشورهای آسیا و افریقا است.

یقین دارم و معتقدم که این کنفرانس در اذهان جهانیان و در روحیه ملل آسیا و افریقا تأثیر
فراوان خواهد داشت. ما اینجا به عنوان نمایندگان سرنوشت تاریخ آمدیم و در این گوشه از

دنیا تاریخ را آفریدیم . مسؤولیت بزرگ ما تحقق خواسته‌های شرافتمندانه میلیونها آسیایی است . امیدوارم که شایسته این رسالت تاریخ باشیم . ۲۴ آوریل ۱۹۵۵ باند ونگ، پاندیت نهرو، ترجمه احمد بنی احمد (دموکراسی و مردم ، ص ۶۹ -- ۶۰) .

شعزیرا «ورلن» درزندان «مونس» هنگامی که به سبب مجروح کردن «رمبو» زندانی شده بود سروده است (ترجمه به شعر از: نادر نادرپور)

آسمان ، بر بام خانه

بر فراز بام خانه
آسمان آرام و آبی
تکدرختی برفشانده
شاخ و برگ آفتابی .
بانگ ناقوس انعکاس افکنده سنگین
درسکوت آسمانها .
بردرخت بام ، مرغی
ناله ها سرداده تنها .
زندگی آنجاست ، آنجا
بازوان برمن گشاده .
نغمه‌ای از شهر خیزد
نغمه‌ای آرام و ساده .
پرسم از خود :
« ای که عمری گریه کردی

فام گویا آخر چه کردی ؟
فام گویا آخر جوانی را چه کردی ؟!

(از مکتبهای ادبی ج ۲ ص ۶۷ تا ۶۹) .

« مرا بید آر »

هنگامی که سیده لرزان صبح ، کاخ سحرانگیز خود را به روی خورشید می گشاید ،
مرا بید آر .

هنگامی که شب ، متفکرانه و خیال آمیز در زیر چادر نقره فام خویش می گذرد ، مرا بید آر .
هنگامی که قلب تو به ندای شادمانی می طبد ، هنگامی که تاریکی شب ، ترا به رؤیای
شیرین ، دعوت می کند ، به صدایی که زمزمه کنان می گوید : مرا بید آر ، گوش فرادار .
هنگامی که دست سرنوشت ، ترا برای همیشه از من جدا کند ، مرا بید آر .

هنگامی که اندوه دوری و گذشت سالیان ، این قلب نومید را پژمرده سازد ، به عشق غم انگیز
من بیندیش ، به وداع جاودانی من اندیشه کن .

دوری و گذشت زمان ، در قلبی که دوست می دارد ، تأثیری ندارد ؛ تا هنگامی که قلب من
خواهد طپید ، به تو همیشه خواهد گفت : مرا بید آر .

هنگامی که قلب شکسته من ، برای همیشه در زیر خاک سرد آرمید ، مرا بید آر .
هنگامی که بروی قبر من ، گلی محبوب به آرامی شکفته می شود ، مرا بید آر .
تو هرگز مرا نخواهی دید ، ولی روح جاودانی من چون خواهر وفاداری به پیش تو باز
خواهد آمد ؛ به صدایی که شب هنگام می نالد و می گوید : مرا بید آر ، گوش فرادار .

(آلفرد موسه ، ترجمه از : دکتر فره وشی) .

« مرا بید آر »

هنگام سحر که نرم نرمک تاریکی شب رسد به پایان ،
قندیل ستاره‌ها بمیرد سر برزند آفتاب رخشان ،

وزخواب خوشی شوی چو بیدار
زین دیده شب نخفته یاد آر !

آن دم که ترا فرا بگیرد احلام و تخیلات شیرین ،
آن دم که دلت طپد به سینه از لذت خاطرات دیرین ،

گر نغمه دلکشی کنی گوش
ما را به خدا مکن فراموش !

آن گاه که در دل تو غوغاست از عطر لطیف یاسمنها ،
آن گاه که گذر کنی خرامان بر صفحه سبزیان چمنها ،

يك دم نظری بکن خدا را
آن سیزه و رد پای ما را !

وقتی که کمند گیسوانت افشان شده است دوش تادوش ،
وقتی که به يك نگاه گیرا شوریده دلان شوند مدهوش ،

ای گل! چه بجا بود که گاهی
بر جانب ما کنی نگاهی !

آن گاه که سرنوشت شومی افکند میان ما جدایی ،
آن گاه که خزان رسیده و پژمرد این تازه نهال آشنایی ،

از خاطر خود مبر خدا را
لبخند و نگاه آشنا را !

تا آن دم واپسین که ما را ابن توده خاك هست منزل ،
تا با شعف و امیدواری در گوشه سینه می‌طپد دل ،

در بند تو باد جسم و جانم
نام تو همیشه بر زبانم !

وقتی که دل شکسته من آرام شود به سینه خاك ،
وین روح لطیف آسمانی پرواز کند به اوج افلاك ،

هر خاطره‌ای رود چو برباد
باور نکنم روی تو از یاد !

دم درکش و ناله کم کن ای دل !
از سوز فراق و درد دوری ،

ماتم زده را علاج نبود الا که تحمل و صبوری ،
گر هست وفا و مهر بردل ،
هرگز نبود فراق مشکل !
شاید صنما من و تو باشیم از گردش روزگار ، غافل ،
ره طی شود و نگفته ماند آن درد و غم نهفته بردل ،
بگذار از این شراره باری
در دفتر خویش یادگاری !

(آلفرد و موسه، ترجمه به شعر از : دکتر روشن ضمیر).

بخش نهم - قواعدی در اتصال و انفصال واژه‌های مرکب و رسم الخط کلمات

واژه مرکب، واحد مستقلی است که از دو بخش یا بیشتر ساخته شده و دارای معنایی جز معنای هر يك از بخشهای سازنده خود می‌باشد و اصل این است که همه اجزا پیوسته به یکدیگر نوشته شوند.

نگارش کلمات مرکب از حیث وصل و فصل، تابع قاعده‌ای روشن و منظم و قطعی نیست، بلکه، عقیده‌ها و سلیقه‌ها در آن، مختلف است و بیشتر، حسن خط و سهولت قرائت و کتابت در نظر گرفته می‌شود؛ یعنی به زیبایی صورت و سهولت قرائت کلمه بیشتر از مفهوم آن توجه می‌کنند؛ چنانکه از دو واژه «دانشجو» و «دانش-پژوه» که از نظر بیان مفهوم و نوع اجزای تشکیل دهنده فرقی ندارند، به خاطر رعایت زیبایی صورت و آسانی قرائت، اولی را پیوسته و دومی را جدا می‌نویسند.

به هر صورت چون در این باب ، اساتید دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ، صالحترین مرجع می باشند ، اینک با الهام از مندرجات نشریه دانشکده مزبور به نام « نکاتی در باب رسم الخط فارسی » که زیر نظر آقایان استاد مجتبی مینوی ، دکتر زریاب خویی ، دکتر شاه حسینی ، دکتر شهیدی ، دکتر محقق ، دکتر مهدوی و دکتر نصر تدوین یافته است ، نکاتی در باره اتصال و انفصال واژه های مرکب می آورد :

اول - حدواستقلال هر کلمه از لحاظ معنی و عمل دستوری آن باید حفظ گردد و هر کلمه مستقل ، جدا از کلمه دیگر نوشته شود : جناب عالی ، خزانه داری کل ، دانشسرای عالی ، وزارت فرهنگ .

دوم - مهمترین موارد اتصال - از مهمترین موارد اتصال واژه های مرکب است :
۱ - دو یا چند کلمه که از ترکیب آنها کلمه ای (نوع دستوری) تازه با مفهومی تازه غیر از مفهوم یکایک اجزای ترکیب کننده پدید آمده باشد :

اینها ، بهبود ، چیستان ، یکدل ، جنگجو ، شهیر ، رنجبر ، پنجشنبه ، یکدیگر .
۲ - پیشوندها و پسوندها با کلمه ای که ترکیب می شوند : بخرد ، بموقع ، بیجا ، همکار ، نبهره ، نفهم ، جویبار ، باغچه ، نمکدان ، شاخسار ، دانشکده ، سنگلاخ ، گهواره .

یادآوری ۱ : از این قاعده مستثناتوان کرد کلماتی چون : هم سلیقه ، هم پیمانه ، بی تفاوت ، بی نیاز را که در صورت وصل ، نازیبا و قرائت آنها دشوار می گردد و یا کلماتی که با همزه آغاز شده اند و در صورت اتصال « بی » به اول آنها ، تلفظ کلمه دشوار می شود و یا در تلفظ ، همزه با الف اشتباه می گردد ؛ مانند بی اهمیت ، بی اندازه ، بی آرایش ، بی انصاف ، بی اعتقاد .

یادآوری ۲ : اگر « بی » حرف اضافه باشد (به معنی بدون) بی داشتن [= بدون داشتن] باید حتماً جدا نوشته شود :

من بی مدد شما این کار را نمی توانم انجام دهم . او بی آن که مخالفتی کند پیش آمد . همچنین « هم » و « نه » اگر حرف ربط باشند ، جدا نوشته می شوند :

سهیلا هم زبان فرانسه می‌داند هم انگلیسی .

خاطره نه زبان فرانسه می‌داند نه انگلیسی .

۳ - کلمات مرکبی که دارای میانفوند باشند :

بناگوش ، تنومند ، زناشویی .

۴ - صفت‌های تفضیلی و عالی که در اصل بیش از دو حرف ندارند :

بهتر و بهترین ، کمتر و کمترین ، مهتر و مهترین .

و اگر حروف زیادی داشتند جدا نوشته می‌شوند : مصطلح‌تر ، رسمی‌ترین .

۵ - برخی از کلمات مرکبی که کلمه نخستین آنها دو حرفی است :

بهداشت ، بهبود ، مهتاب ، دلدار .

۶ - ترکیبات وصفی و اضافی که مقلوب یا فك اضافه شده (کسره اضافه

حذف شده باشد) ؛ چون : گلاب ، صاحب‌دل ، نیکمرد ، کتابخانه ، دانشسرا .

۷ - باء تأکید یا زینت که در اول فعل می‌آید : بدید ، برود ، بخوانید .

۸ - باء صفت ساز که در اول اسم می‌آید : بخرد ، بنام ، بهوش .

۹ - باء قید ساز که در اول اسم می‌آید : سرعت ، بزودی ، بآهستگی .

۱۰ - باء جر در ترکیبات عربی از قبیل بغیر ، بلا فصل ، بدون ، بلا تکلیف .

۱۱ - «ب» در کلمات بدان ، بدین ، بدو ، بدیشان که در آنها به جای «به» ، «بد»

که صورتی از آن است می‌آید .

۱۲ - باء وصل که برخی آن را میانفوند می‌نامند در وسط دو کلمه : سر بسر ،

در بدر ، پاپا .

یادآوری : از انواع باء ، فقط حرف اضافه در اول اسم و ضمیر و جز آن جدا

نوشته می‌شود .

۱۳ - نون نفی در اول فعل : نرفت ، نمی‌خواند ، نخواهد گفت .

۱۴ - میم نهی در اول فعل : مرو ، مخوان ، مجوید .

۱۵ - های جمع نیز معمولاً پیوسته نوشته می‌شود : آنها ، اینها ، دستها ،

کتابها ؛ مگر اینکه به‌های بیان حرکت ختم شده و یاواژه بسیار بلند باشد و با پیوستن‌ها ، کلمه ، نازیا و خواندن آن دشوار گردد :

خانه‌ها ، پیشه‌ها ، شکستنی‌ها ، تشبیه‌ها .

۱۶ - کلمات مرکب از بن ماضی و بن مضارع يك فعل که بدون واو عطف بیایند : جستجو ، گفتگو ، شستشو .

سوم - موارد انفصال

از مهمترین موارد انفصال است :

۱ - کلمات مرکب که در صورت چسبیدن ، بیش از حد ، بلند و نازیا و ناخوانا می‌شوند : استعانت طلب (= استعانت‌طلب) ، تسلی بخش (تسلیبخش) ، اعجمی نسب (اعجمینسب) ، تسلیم پذیر (تسلیم‌پذیر) .

۲ - در صورت اتصال ، خواندن و نوشتن کلمه ، دشوار گردد ، اگرچه تعداد حروف آن کم باشد : رک‌گو (رکگو) ، جن‌گیر (جنگیر) ، کم‌کار (کمکار) .

۳ - وقتی که دندانه‌ها زیاد و باعث نازیبایی کلمه و دشواری قرائت و کتابت آن شود : تب بر (تبیر) ، تن پرست (تنپرست) ، خوش سلیقه (خوشسلیقه) .

۴ - وقتی که دو حرف همجنس ، پهلوی هم قرار گیرند و در اتصال ، نازیبا باشند : کیهان نورد (کیهاننورد) ، هم میهن (هممیهن) .

۵ - ترکیباتی که بیش از دو جزء دارند :

پشت‌هم انداز ، دست و دل باز ، پیشانی‌گره کرده .

۶ - « می » و « همی » در اول افعال ماضی استمراری و مضارع اخباری :

می رفت ، همی خواندیم ، می‌گوییم .

۷ - حرف نشانه « را » در آخر مفعول :

کتاب را خواندم . حسین را دیدم . لقمان را گفتند ...

یاد آوری : سه کلمه (من ، تو ، چه) از این قاعده مستثناست ، زیرا در ترکیب

با «را» حرف آخر آنها می افتد و بدین صورت در می آیند : مرا ، ترا ، چرا
(برای چه) .

۸ - حرف اضافه «به» در اول متمم (مفعول بواسطه) :

به خانه آمدم . به پرویز سلام کردم . به او گفتم .

۹ - «این» و «آن» اشاره :

این قلم ، آن دوست ، این طور ، آن گونه .

مگر اینکه باواژه ای دیگر ترکیب شده باشند : همین ، چنان (= چون آن) ،

آنچه ، چنانچه ، چنانکه .

۱۰ - «ای» ندا : ای دل ، ای دوست .

ای که دست می رسد کاری بکن .

۱۱ - عدد و معدود : یک روز ، شش ماه ، پنج گونه .

۱۲ - اجزای فعلهای مرکب :

نگاه داشتن ، دست دادن ، نگاه کردن ، دست برداشتن .

۱۳ - «که» و «چه» :

مردی که می آید ، پدر من است . وقتی که مشقت تمام شد ، قلم را به من

بده . چه کنم ؟ که را دیدی ؟ چه را می خواهی ؟ (یعنی : چه چیز را) .

۱۴ - در ترکیبات عربی مستعمل در فارسی ، کلمات مستقل ، جدا جدا نوشته -

می شود : ان شاء الله ، من جمله ، علی هذا .

یاد آوری : در صورت لزوم می توانیم بخشی از کلمات مرکب را در

آخر سطر بیآوریم و پس از آن ، خط تیره (-) بگذاریم و بخش دیگر آن را به اول

سطر بعد ببریم ؛ چنانکه در کلمات مرکب (خور و خواب ، پیره زن ، خوش سلیقه ،

می رود) می توان بخشهای اول آنها یعنی (خور ، پیره ، خوش ، می) را در

آخر سطر و بخشهای دوم آن کلمات یعنی (و خواب ، زن ، سلیقه ، رود) را در

اول سطر بعد آورد .

برای مثال و آگاهی بیشتر رجوع شود به بخش یازدهم همین فصل: بند ۹ کاربرد خط فاصله (-).

چهارم - همزه «است» بعد از کلمات مختلف بهتر است حذف نشود :
خوب است . گناه است ؛ ولی بعد از کلمات مختوم به یاء اعم از یای نسبت و حاصل مصدری و نکره و وحدت ، در تلفظ آن را حذف می کنند و در نوشتن هر دو صورت متداول است :

اصفهانی است - اصفهان نیست . مردانگی است = مردانگیست . دردی است = دردیست . ولی اگر حذف همزه و اتصال آن دو ، باعث دراز شدن کلمه و دشواری خواندن شود نباید همزه حذف گردد: سرشکستگی است (سرشکستگیست) ، ناگستنی است (ناگستنیست) .

چون و او «تو» هنگام آمدن با «است» حذف می شود ، همزه «است» نیز می افتد : تست (= تو است) .

پس از سه کلمه (چه ، که ، نه) نیز همزه «است» می افتد و های آنها به «ی» بدل می شود و بدین صورت در می آیند: چیست ؟ کیست ؟ نیست .

بعد از کلمات مختوم به الف و واو نیز همزه «است» حذف می شود: دانا است . خوشروست .

پنجم - همزه فعلهای ربطی (ام ، ای ، ایم ، اید ، اند) نیز معمولاً بعد از کلمات می افتد : خ-ویم ، خوئی ، خوبیم ، خوبید ، خوبند . شادی ، شادیم ...

ولی پس از کلمات مختوم به های بیان حرکت و واو بیان حرکت می ماند : فرزانه ایم ، همسایه اند ، دوست توام .

همچنین آنجا که حذف همزه و وصل کردن دو کلمه موجب اشتباه و اشکال در خواندن شود، همزه نمی افتد: من کی ام ، من قاضی ام ، اینها حاجی اند .

در کلمات مختوم به الف و واو ، همزه به یاء بدل می شود : شنوایم ،

ناپیدایی ، راستگوییم ، دانشجوئید ، خوب رویند .

ششم - افعالی که باهمزه آغاز شده‌اند ، اگر به اول آنها باء زینت یانون نفی و یا میم نهی بیاید ، همزه به «ی» بدل می شود :

افکندن ← بیفکن ، میفکن ، نیفکند .

آوردن ← بیاور ، میاور ، نیاورد .

افتادن ← بیفت ، میفت ، نیفتاد .

یادآوری : کلماتی که باهمزه مکسور و یا با (ای) آغاز شوند از این قاعده مستثناست :

ایستادن ← بایست ، مایست ، نایستاد .

استادن (مخفف ایستادن) ← باستاد (بایستاد) .

هفتم - کلمه «این» وقتی که میان نام پسر و پدر قرار گیرد همزه اش می افتد: حسین بن علی، نصر بن نوح، علی بن زید؛ مگر این که نام پسر در آخر سطر و «این» در اول سطر بعدی باشد .

همزه برخی از کلمه های عربی در فارسی به یاء بدل می شود ؛ مانند فضایل و ذایل ، به جای فضائل و زائل .

هشتم - کلمات عربی مانند علماء ، انشاء ، املاء را که در آخر همزه دارند در فارسی بهتر است بدون همزه بنویسیم: علما ، انشا ، املا؛ و هنگام اضافه کردن بر کلمه بعدی نیز مانند دیگر کلمات فارسی که به الف ختم شده اند در آخر آنها یایی بیفزاییم: علمای فقه ، انشای فارسی ، املایش .

یادآوری : نامهای حروف تهجی از این قاعده مستثناست : باء ، تاء ، یاء ، راء ...

نهم - همزه در فارسی ، تنها در اول واژه می آید؛ مانند ابر ، اختر ولی در واژه های عربی در وسط و آخر کلمه نیز می آید : اکبر ، تأثیر ، سوء ؛ و به اشکال زیر نوشته می شود :

یک-همزه در اول کلمه (اعم از فارسی و عربی و جز آن) به صورت الف نوشته-

می‌شود : اخذ ، ابر ، اکتبر .

یادآوری : کلمه «ایدروژن» و ترکیبات آن از قبیل «ایدروکربنات» که باید به صورت «ایدروژن» و «ایدروکربنات» نوشته شود از اول به صورت نخستین نوشته شده و از این قاعده مستثناست.

دو - در موارد زیر به صورت «أ» می‌آید :

- ۱ - بعد از حرف مفتوح ، خواه خود همزه ، ساکن و خواه متحرك باشد :
- مأمور ، تأمل ، تفاعل (در وسط کلمه) - منشأ ، مبدأ خلا (در آخر کلمه) .
- ۲ - وقتی که همزه ، مفتوح و حرف پیش از آن ساکن باشد :
- مسأله ، جرأت ، نشأت ، هیأت .

سه - «ؤ» :

- ۱ - وقتی که حرف پیش از آن ، ضمه داشته باشد ، اعم از اینکه خود همزه ساکن یا متحرك باشد :

مؤمن ، مؤثر ، سؤال ، رؤوس ، رؤسا (در وسط کلمه) - تهیؤ (در آخر کلمه) - تؤؤؤ (در وسط و آخر کلمه) .

۲ - در میان فتحه و واو کشیده (ü) : رؤوف ، مؤونت .

- ۳ - حرف پیش از آن ، ساکن و خود همزه ، مضموم باشد ، مرؤوس ، مسؤول .
- یادآوری ۱ - کلمه فارسی زائو و برخی از کلمات خارجی مانند لائوس ، کاکائو به همین صورت متداول شده و می‌توان آنها را از این قاعده مستثنا دانست .

یادآوری ۲ - برخی ، مسؤول و مرؤوس و رؤوف و امثال آنها را به صورت مسئول و مرئوس و رؤف صحیح‌تر می‌دانند و می‌نویسند .

چهار - (ء = هـ) - در موارد زیر :

- ۱ - حرف پیش از همزه ، مکسور باشد اعم از اینکه خود همزه ساکن یا متحرك باشد :

تخطئه ، توطئه ، ائتلاف ، تبرئه ، سیئات ، لئام . و از این قبیل است کلمات

خارجی، چون، ثناتر، رئالیست.

۲ - همزه، مکسور و حرف پیش از آن، الف یا واو یا یاء (i) و یا حرف ساکن دیگر است:

مسائل، قائل، صائب، کائنات، خطیئه، اسئله؛ و از این قبیل است کلمات خارجی مانند سوئز، سوئد، رافائل، دوئل.

۳ - همزه، مکسور و حرف پیش از آن، همزه غیر مکسور باشد: ائمه.

۴ - پیش از یاء ممدود (i) : رئیس، مرئی، جبرئیل؛ و از این قبیل است کلمات خارجی چون: بمبئی، اکرائین، تیفوئید.

۵ - همزه، مفتوح باشد و بعد از الف و پیش از تاء (ة = ه) آخر کلمات عربی قرار گیرد:

دنائت، اسائت، قرائت، ارائه، اسائه.

پنج - به صورت «ء» در آخر کلماتی که حرف پیش از همزه ساکن باشد: املاء، سوء، ضیاء، جزء، شیئیء.

شش - به صورت مد (آ) در روی الف، خواه در اول کلمه بیاید، خواه در وسط آن: آفتاب، آباد، آثار، مآخذ، لآمت، مآل، منشات.

هفت - الف مقصور (ی):

الف مقصور که در آخر برخی کلمات عربی می آید؛ چون: اعلی، مبتلی، فتوی، مثنی؛ در فارسی به صورت الف [ا = ا] نوشته می شود: اعلا، مبتلا، فتوا، مثنا.

از این قاعده مستثناست چهار دسته کلمات زیر:

۱ - اسمهای خاص، چون: یحیی، موسی، عیسی؛ که تنها در هنگام اضافه با الف نوشته می شوند: یحیای برمکی، موسای کلیم، عیسای مسیح.

۲ - برخی از حروف عربی مانند حتی، الی، علی.

۳ - برخی از ترکیبات که صورت عربی خود را حفظ کرده اند: مدعابه،

موصی له.

۴ - دو کلمه اعلی حضرت و اولیتر که در فارسی بدین صورت متداول شده است .

* کلماتی مانند هارون ، ابراهیم ، اسماعیل ، اسحاق و رحمان را که در عربی بدون الف و به صورت (هرون ، ابرهیم ، اسمعیل ، اسحق و رحمن) نوشته می شوند در فارسی باید با الف نوشت .

دهم - مد (ّ) که یکی از صورتهای همزه است ، از اول کلماتی که جزء دوم واژه مرکبند و سرهم نوشته می شوند ، حذف می گردد :
خشماگین ، دلارام ، شباهنگ .

ولی اگر این قبیل واژه ها جدا از هم نوشته می شوند ، حذف نمی گردد :
سرآغاز ، کارآموزی ، تن آسایی .

یازدهم - دو او و صامت (بی صدا) و مصوت (صدادار) در کلماتی مانند داوود ، طاووس ، کاووس ، لهاوور ، بهتر است هر دو نوشته شود .

دوازدهم - تشدید (تث) اگر حرفی در کلمه ای بدون فاصله تکرار شود ، یکی را می نویسیم و به جای دیگری تشدید می گذاریم به شرطی که اولی ساکن باشد ولی ساکن یا متحرك بودن دومی تأثیری ندارد ؛ مانند «م» در محمد (= محمد) و اهم (= اهمم) .

* تشدید ، مخصوص زبان عربی است و در فارسی بندرت در حرف راء و جز آن می آید :

اره ، بره ، دره ، فرخ ، پله ، گله ، بچه .

* کلمات عربی را که در آخر تشدید دارند در فارسی (مخصوصاً در زبان شعر و محاوره) بدون تشدید می آورند ، مانند مستقل ، مضمحل ، منحنط ، سر ، شر ، جد ، ظن ، حد ، مستعد ، ولی اگر همین کلمات با کسره اضافه یا او عطف به کلمه بعدی اضافه یا عطف شوند ، تشدید ظاهر می شود :

او مستعد درس خواندن بود . عشق ، حد و مرزی نمی شناسد .

هر کسی از ظن خود شد یار من از درون من نجست اسرار من.

سیزدهم - تنوین : تنوین عبارت است از این که به برخی از کلمات عربی در نوشتن ، دو فتحه (َ) یا دو ضمه (ُ) و یا دو کسره (ِ) بدهیم و در تلفظ آن را نون ساکن بخوانیم : کتباً ، رحمة للعالمین ، بعبارة اخرى .
* تنوین اگر دو فتحه باشد به آخر کلمه الفی می افزایند و دو فتحه را روی آن قرار می دهند : عجالئاً ، مؤقتاً ، احتراماً .

برخی از این کلمات را با الف نیز می توان خواند :

asla = اصلا . abada = ابداً . motlagā = مطلقاً . marhabā = مرحباً

یادآوری ۱ : این علامت همان گونه که گفته شد ، خاص کلمات عربی است و افزودن آن به واژه های غیر عربی اعم از فارسی و جز آن روانیست ؛ مثلاً درست نیست بگوییم یا بنویسیم :

زباناً گفتم . تلگرافاً خبر دادم . و باید به جای آن بگوییم : زبانی گفتم .
تلگرافی خبر دادم .

یادآوری ۲ : در فارسی بیشتر تنوین دو فتحه را بکار می برند ، آن هم در مفهوم قیدی : عجالئامی روم . فوراً برمی گردم . و دو نوع دیگر استعمال ندارد مگر در ترکیبات عربی از قبیل « ابا عن جد » .

چهاردهم - کلماتی مانند حیات ، زکات و صلوات که در عربی با واو و تاء می گردند به صورت حیوة ، زکوة و صلوة نوشته می شوند یا مانند حجت و شوکت که با تاء می گردند به صورت حجة و شوكة می آیند ، بهتر است در فارسی با تاء کشیده نوشته شوند ؛ مگر اینکه کلمه ، ترکیب عربی خود را حفظ کرده باشد :
حجة الحق ، ثقة الاسلام ، فی الحقیقة ، رحمة الله علیه .

پانزدهم - کلمات مختوم به الف :

اگر به آخرین کلمات ، « ان » جمع یایکی از یای نکره یا وحدت یا خطاب یا نسبت و یا حاصل مصدری بیاوریم ، بین یاء و کلمه ، یایی « ی » می افزاییم :

سعدی از سخن سرایان نامی ایران است . بینوایی را دیدم . حسین صفایی آمد . دانایی توانایی است .^۱

و نیز اگر آن کلمات را به کلمه دیگری اضافه کنیم باید یایی «ی» بدانها بیفزاییم : دانای روزگار ، هوای خوب .

شانزدهم - کلمات مختوم به واو «و» :

این کلمه‌ها اگر به واو صدادار (و=او) ختم شده باشند ، مانند کلمات مختوم به الف در هنگام گرفتن «ان» جمع ویای وحدت و مصدری و غیره بین کلمه و «ان» و «ی» یایی دیگر می‌افزایند :

دانشجویان آمدند . تو خوشخویی . او سبویی خرید . آقای محسن نیکویی در امتحان قبول شد .

و نیز اگر به کلمه دیگری اضافه کنیم باید یایی «ی» بدانها بیفزاییم : سبوی شکسته ، دانشجوی دانشگاه تهران .

همچنین اگر واو آخر کلمه برای بیان حرکت ضمه باشد ، در هنگام الحاق «ان» جمع ، افزودن «ی» لازم نیست : هر دو ان ؛ اما در حال اضافه و نیز الحاق یکی از اقسام یاء ، یایی دیگر باید افزود : هیچ دویی نیست که سه نشود . گفت لیلی را خلیفه کاین تویی؟ من به توی بیخبر از همه جا چه بگویم !

اگر واو آخر کلمه صوتی مرکب از مصوت و صامت (ow) باشد ، مانند واو در شوکت و نو ، در موقع اضافه و همچنین در هنگام الحاق یکی از یاها ، افزودن یاء لازم نیست :

۱ - گروهی ، از جمله ، مؤلفان « نکاتی در باب رسم الخط فارسی » معتقدند که بین کلمات مختوم به الف واو مصوت ویای مصدری و وحدت و غیره ، به جای یاء «ی» باید همزه ملین «ئ» گذاشت :

دانائی ، خوشخوئی ... به جای دانایی ، خوشخویی ...

خسرو اول ، جلو در ، پالتو نو من ، لباس به این نوی .

هفدهم - واو معدوله :

واو معدوله واوی است که در برخی از کلمات فارسی پس از حرف «خ» نوشته -

می شود ولی خوانده نمی شود ؛ چنانکه در خواب ، خواهر ، خویش .

یادآوری : برای اینکه عَمَر با عُمَر اشتباه نشود در آخر دومی واوی می -

افزایند ولی در خواندن تلفظ نمی کنند : عمروعاص ، عمرو لیث .

هیجدهم - کلمات مختوم به هاء بیان حرکت (هاء غیر ملفوظ) :

۱ - این کلمات اگر مضاف یا موصوف باشند ، به جای کسره اضافه ، در

تلفظ به آنها یایی می افزایند و در نوشتن ، علامت «ع» را که مخفف و بخش اول یاء

است (ی = ع) می گذارند پس ، این علامت غیر از همزه است و کسره نیز ندارد :

خانه او ، دیده بیا .

۲ - اگر یای نکره یا وحدت یا خطاب و یا نسبت بگیرند بین یاء و کلمه ، الفی

می افزایند :

افسانه ای خواندم . موز دانه ای بیست ریال است . تو فرزانه ای . او مرد

ساده ای است .

۳ - این واژه ها اگر یای حاصل مصدری و یا «ان» جمع بگیرند ، هاء بدل به

گاف می شود :

تشنگی و تشنگان ، خستگی و خستگان ، بیگانگی و بیگانگان .

یادآوری ۱ : گاهی پیش از یای نسبت نیز هاء به گاف بدل می گردد :

هفتگی ، خانگی .

۱ - تبدیل هاء به گاف در این دومورد به سبب آن است که عده ای از این کلمات در

زبان پهلوی به کاف ختم می شده اند که در فارسی امروز کاف به هاء بدل شده است ، مانند

نامه و چاره که در پهلوی نامک و چارک بوده اند و در مورد بالا ، هاء به «ک» که صورتی از «ک»

است بدل می شود .

یادآوری ۲: در کلمات مأخوذ از عربی نیز که های آخر در اصل «ة» بوده این تبدیل صورت می گیرد: فعله (= فعلة) ← فعلگی. نظاره (= نظارة) ← نظارگان. جمله (جملة) ← جملگی.

۳- این هاء پیش ازهای جمع و هنگام ترکیب با پسوند یا کلمه دیگر باقی می ماند تا نقش آن برای بیان حرکت از میان نرود:

جامه ها ، نامه ها ، گلهمند ، علاقه مند ، بهره ور ، نره شیر ، چیره دست .

۴- این هاء از آخر «که» در ترکیب بابرخی از کلمات که باهمزه شروع می شوند ، هم در تلفظ و هم در کتابت حذف می شود ، در این صورت همزه نیز می افتد : کز (= که از) ، کان (= که آن) ، کو (= کاو = که او) ، کامد (= که آمد) .

۵- همان گونه که در مبحث همزه گفته شد، های (که ، چه ، نه) در ترکیب با «است» به «ی» بدل می شود و همزه می افتد : کیست ؟ چیست ؟ نیست .

نوزدهم - ضمایر متصل مفعولی و اضافی :

۱- ضمایر (م ، ت ، ش ، مان ، تان ، شان) به آخر کلمات می چسبند : کتابم ، کتابت ، کتابش ، کتابمان ، کتابتان ، کتابشان .

۲- اگر کلمه به های بیان حرکت ختم شده باشد ، پیش از سه ضمیر اول (م، ت، ش) همزه ای می افزاییم : جامه ام ، جامه ات ، جامه اش .

۳- در کلمات مختم به الف و واو، پیش از این شش ضمیریابی می آیند: خدایم ، ابرویت ، هوایش ، آرزویمان ، صدایتان ، گفتگویشان ؛ و در سه ضمیر آخر بدون یاء نیز می آورند : آرزومان ، صداتان ، گفتگوشان .

بیستم - س و ش :

این دو حرف ، بعد از ۱۲ حرف (ج ، چ ، ح ، خ ، ر ، ز ، ژ ، س ، ش ، م ، ه ، ی) دنداندار نوشته می شوند :

شجاعت ، سحر ، پاسخ ، سر ، سزا ، شستن ، شش ، شماره ، شهر ، سی .

ولی در دیگر جاها می توان کشیده نوشت :

کسب ، پست ، شن ، داس ، هوش .

بیست و یکم - گزاردن و گذاردن :

این فعل اگر به معنی انجام دادن و بجای آوردن باشد با «ز» نوشته می شود ؛ چنانکه در کلمات خدمتگزار ، نمازگزار و مانند آنها می بینیم و از همین قسم است گزاره و گزارش که هر دو به معنی خبر و تفسیر و شرح می باشند .

ولی اگر به معنی نهادن و وضع کردن و اجازه دادن و گذاشتن باشد با «ذ» نوشته می شود : کتاب را اینجا بگذار . قانونگذار باید عادل و بصیر باشد . بگذار بخوانم (یعنی : اجازه بده) .

برو برره پیرس از رهگذاران که آن همراه جان افزا کجا شد . مولوی .

یعنی : از رهگذاران (رهگذرندگان) .

بیست و دوم - حروف مخصوص عربی در کلمات فارسی :

برخی از حروف مخصوص عربی مانند ص ، ط ، ق ، در واژه های فارسی یا در اسامی خارجی مصطلح در فارسی دیده می شوند ، مانند طوس ، اصفهان ، طبس ، طهماسب ، ارسطو ، سقراط و افلاطون ؛ بهتر است آنها را به سنت قدیم و به همین صورت نوشت ، اگرچه گروهی عقیده دارند که باید با حروف فارسی نوشته شوند .

بخش دهم - آیین نقطه گذاری

نقطه گذاری از اواخر قرن گذشته ، به تقلید از نوشته های اروپایی ، در زبان فارسی رایج گردیده است .

رعایت نقطه گذاری از يك سو به نویسنده كمك می کند که مطالب و مقاصد خود را بروشنی بیان دارد و از دیگر سو به خواننده مدد می دهد که نوشته را آسانتر و درست تر بخواند و منظور نویسنده را بهتر و روشن تر درك کند .

اینك مهمترین این نشانه ها را در زیر ، همراه يك یا دو مثال برای هر کدام

می آوریم :

۱ - نقطه (.) - نشانه پایان جمله است :

کتاب خوب ، بهترین دوست انسان است . عالم بی عمل ، درخت بی ثمر

است .

۲ - ویرگول یا کاما (،) - نشانه مکث کوتاه در جمله است . ویرگول

نشان می دهد که دو قسمت ، کاملاً به هم پیوند دارند . از مهمترین موارد استعمال آن

است :

الف - در میان دو جمله پایه و پیرو :

تا رنج نبری ، گنج نبری . اگر به درماندگان یاری کنی ، خدا یار و مددگار تو خواهد شد .

ب - در میان اسمها یا صفتها یا کلمه‌های متعاطف دیگر ، که معمولاً فقط پیش از آخرین کلمه ، و او عطف می‌آورند :

محمد ، محمود ، مسعود و سعید آمدند . نسرین ، باهوش ، مؤدب ، خوشرو و خوشخوست .

«چند دکان کوچک نانوائی ، قصابی ، عطاری ، دوقهوه خانه و يك سلمانی... تشکیل میدان ورامین را می‌داد.» (سگ و لگرد ، ص ۱) .

ج - در میان بخشها یا گروه‌های يك جمله ؛ مثلاً بین نهاد و گزاره یا گروه قیدی و جز آن :

« معمولاً پیش مردم ظاهر بین بیخبر ، دانشمند واقعی ، کسی است که از اقربان خود ، بیشتر چیز بداند و در خزینه خاطر ، از معلومات و معارف ، سرمایه‌ای وافر ، اندوخته باشد.» (عباس اقبال آشتیانی) .

د - در آغاز و پایان جمله یا عبارتی که به صورت صفت یا جمله معترضه ، برای اسم یا کلمه آمده است. (در این مورد بعضیها خط فاصله « - » بکار می‌برند):
روحانی ، گوینده رادیو تهران ، از مسافرت اروپا برگشت .

«شناختن صادق هدایت ، چنانکه او بود ، آسان نبود.» (دکتر خانلری ،
خطابه‌ای در رثاء صادق هدایت) .

ه - گاهی دو کلمه که مضاف و مضاف‌الیه نیستند طوری در جمله می‌آیند که ممکن است بعضیها اشتباهاً آن دو را به صورت اضافه بخوانند و در این صورت معنی جمله تغییر یابد و یا آشفته شود ؛ در این مورد نیز هر جا بیم اشتباه می‌رود ، در میان دو کلمه ویرگول می‌گذارند :

حسن خلق ، بهترین ، سرمایه بشر است .

«خورشید پری کوچک، سرخویش را از میان برگها بیرون آورد و بنگریست.»
(استاد مینوی، داستانها و قصه‌ها، ص ۱۲۱).

«از کثرت خیال، آن شب، خواب در چشم من نیامد.» (» ۲۲۲) .
و - گاهی واو عطف، دو عبارت یا گروه‌ها را به هم متصل می‌کند ولی در داخل آن گروه‌ها نیز واو عطف دیگری برای ربط کلمات بکار می‌رود؛ در این صورت علاوه بر واو، ویرگول نیز در وسط دو عبارت می‌آورند تا اجزای آن دو به هم مخلوط نشود و اشتباه رخ ندهد:

دانا و هنرمند، و نادان و بی‌هنر، هرگز در یک ردیف قرار نگیرند .
عشق به میهن و ملت، و بیکار با بیگانه پرستی، وظیفهٔ هر فرد میهن دوست است.
ز - در مورد خطاب و ندانیز بکار می‌رود:
دوست عزیزم، برادر مهربانم،
(در این مورد علامت تعجب نیز بکار می‌برند) .

۳ - نقطه بند یا نقطه ویرگول(؛) - نشانهٔ درنگ طولانی میان دو جمله یا دو عبارت است و نیز نشان می‌دهد که آن دو با هم پیوند دارند ولی این پیوند به این شدت نیست که نبودن دومی بکلی معنی اولی را غلط یا ناقص سازد، زیرا در این صورت ویرگول تنها (،) بکار می‌رود، چنانکه قبلاً در مثالهای جملهٔ پایه و پیرو و جز آن دیدیم.
این علامت وقتی به کار می‌رود که حرف ربط در میان دو عبارت یا جمله نیاید:
«همه چیز به نظرش مسخره بود؛ همچنین آن پسر و دختر جوانی که دست بگردن جلو سد نشسته بودند، به نظر او مسخره بودند.» (هدایت، سایه روشن).
«در باز شد؛ جوان تر گل و ورگل. . . وارد هشتی گردید.» (هدایت، حاجی آقا ص ۷۵) .

«حاجی آقا به عادت معمول . . . وارد هشتی شد؛ بعد، یکسر رفت و روی دشکچه‌ای که در سکوی مقابل دالان بود، نشست.» (همان متن، ص ۹) .
۴ - دو نقطه (:) - علامتی است که نشان می‌دهد، عبارت یا جملهٔ پیش از آن،

وسیله عبارت یا جمله پس از آن، شرح و تفسیر می شود :

دکتر معین به سه زبان زنده دنیا آشنایی داشت : عربی ، فرانسه و انگلیسی ؛
به چهار زبان باستانی نیز مسلط بود : پهلوی ، فارسی باستان ، اوستا و سنسکریت ؛
در دستور زبان و نیز لغت فارسی نظیر نداشت ؛ از اینجا درمی یابیم که چه پایگاه بلند
علمی و ادبی داشته است .

«دو مجموعه داستان : یکی به عنوان « سه قطره خون » و دیگری به نام
« سایه روشن » در سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ چاپ کرد .» (دکتر خانلری ، خطابه ای
در رثاء صادق هدایت) .

اگر نویسنده بخواهد از سخن کسی ، شاهی برای اثبات گفته خود بیاورد ،
بین شاهد و نوشته خود نیز دو نقطه را می آورد :

سعدی همه افراد بشر را به منزله اعضای تن یکدیگر می داند :
بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیك گوهرند .
در نقل قول نیز از دو نقطه استفاده می شود :

پیغمبر فرموده است : مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبان وی
در امان باشند .

فردوسی گوید :

چو ایران نباشد تن من مباد بدین بوم و بر ، زنده يك تن مباد .
دو نقطه پس از کلمات تفسیر کننده از قبیل یعنی ، مثلاً ، چنانکه ، مثال و
نظایر آنها نیز می آید :

جمله ، ممکن است تنها از فعل و فاعل تشکیل شده باشد ، مثال :
محمود آمد . احمد رفت .

«معمولاً ، پیش مردم ظاهر بین بیخبر ، دانشمند واقعی کسی است که از اقران
خود بیشتر چیز بداند . . . یعنی : عامه ، فاضلترین مردم کسی را می شناسند که ...
بر همگان مقدم شمرده شود .» (اقبال آشتیانی) .

ولی پس از کلمات مانند ، مثل و امثال آنها که به کلمه بعدی اضافه می شوند
نباید دو نقطه را بکار برد .

۵ - علامت پرسش (؟) - در آخر جملات و عبارات پرسشی می آید :
«حالا بگو بینم : این پولها از کجا پیدا شد؟ طبیعت اینجا کمک کرد ؟ پادشاه
دستش را از سیاه به سفید زد ؟ یا یک سرمایه برای این کار گذاشته شد ؟»
(چرند و پرند دهخدا) .

۶ - علامت تعجب (!) - این علامت، علاوه بر مقام تعجب، در مقام تحسین،
تنبيه ، تأسف ، خطاب و مانند آنها نیز بکار می رود ؛ چنانکه :
تعجب : چه هوای خوبی ! عجب خطی داری ! عجب که رغبت دیدار
دوستان کردی !

تحسین : به به از آفتاب عالمتاب ! شانه بر زلف پریشان زده ای به به به !
تنبيه : زنهار میازار زخود هیچ دلی را !
تأسف : ای وای من ! که قصه دل ناتمام ماند .
خطاب و ندا : برادر گرامی ام !
ای دوست ! برو به هر چه داری یاری بخر و به هیچ مفروش .
یادآوری ۱ : اگر دو علامت تعجب با هم بکار رود ، مفهوم تمسخر و استهزا
دارد :

یان اسمیت دم از آزادیخواهی می زند !!
سیربه پیاز می گوید چقدر بدبویی !!
یادآوری ۲ : اگر علامت پرسش و تعجب در عبارت و جمله ای با هم بکار روند،
جمله هم مفهوم تعجب و شگفتی خواهد داشت و هم مفهوم پرسش :
یارب این زندگی بی سروسامان تا کی ؟!
زندگانی همه بادیده گسریان تا کی ؟!
چه شد که باردگر یاد آشنا کردی ؟!

چه شد که شیوهٔ بیگانگی رها کردی؟!

چه عجب یاد حریفان پریشان کردی؟!

لطف کردی که به یاد فقرا آمده‌ای .

۷- پارانتز ()- این علامت که کمانك و هلالین نیز نامیده می‌شود و معنی آن «یا» و «یعنی» است ، وقتی بکار می‌رود که کلمه یا عبارتی را برای توضیح و روشن ساختن کلام می‌آورند :

دو اثر گرانبهای سعدی (بوستان و گلستان) همچون دو گوهر تابان بر تارک ادب فارسی می‌درخشند .

فردوسی در طوس (شهر مشهد امروزی) به دنیا آمد .

«جناب آقای دکتر جلال متینی . . . بعضی از این قصص را در مجموعهٔ نشر فصیح معاصر (که دوبار چاپ شده است) درج کرده‌اند .» (استاد مجتبی مینوی ، داستانها و قصه‌ها ، ص ۷ مقدمه) .

«تصور اینکه در امری اشتباه کرده باشد برای او غیر ممکن بود . یگانه آدمی که می‌دانست او بود (به عقیده خودش البته)» (همان متن، ص ۱۵) .

* اسامی کتابها یا نشریاتی که مطلبی از آنها به عنوان شاهد می‌آید معمولاً در داخل پارانتز قرار می‌گیرد :

چون ظفر یافتی از پس هزیمتی بسیار مرو . (قابوسنامه ، چاپ دکتر یوسفی ، ص ۲۲۴) .

۸- گیومه (« »)- هرگاه در ضمن سخن و عبارت خود، از گفتهٔ نویسنده و دانشمند و یا شخصی دیگر، برای تأیید گفتهٔ خود یا هر منظوری دیگر، مطلبی بیاوریم در این صورت آن مطلب را در داخل گیومه قرار می‌دهیم :

بدان که رسول - صلوات الله علیه - گفته است : « يك ساعت تفكر بهتر از يك سال عبادت .» (کیمیای سعادت ، ادب فارسی ، ص ۱۷۶) .

در امر حکومت و طرز اداره مملکت هم ... یکی می گفته است: «رأی ارباب قدرت باید مطاع و متبع باشد.» و دیگری می گفته است «بحث و شور بعمل آید و سپس برطبق رأی اکثریت عمل بشود.» (برتراند راسل، ترجمه مجتبی مینوی، ادب فارسی، ص ۲۶).

* اگر بخواهیم کلمه یا ترکیب یا عبارتی را در نوشته خود، مشخص و ممتاز از قسمتهای دیگر نشان دهیم، آنرا نیز در داخل گیومه قرار می دهیم:

از همینجا می توان دریافت که بحثهایی از قبیل «هنر برای هنر» یا «هنر در خدمت اجتماع» ... تا چه میزان، اعتباری و دلخواه خواهد بود. (پروفسور هشترودی، ادب فارسی، ص ۱۵۲).

«دانشمند محترم» از محصولات خاص کشور ماست ... «دانشمند محترم» کمی عربی می داند و کمتر از آن فرانسه یا انگلیسی.

(دکتر یارشاطر، ادب فارسی، ص ۵۳).

از اقسام کلمات هفتگانه، «اسم» و «ضمیر» و «صفت» می توانند فاعل و نهاد جمله باشند.

* اسمهای خاص را نیز گاهی برای گریز از اشتباه و اختلاط با قسمتهای دیگر جمله یا عبارت در داخل گیومه قرار می دهند:

از بهترین آثار صادق هدایت، می توان «سه قطره خون» و «بوف کور» و «حاجی آقا» و «سگ ولگرد» و «اصفهان نصف جهان» را نام برد. هدایت قهرمانان داستان خود را غالباً از طبقه عوام برمیگزیند مانند «میرزا یدالله»، «کاکا رستم»، «حاجی مراد»، «دش آکل» و جز آنها.

یادآوری: اگر جمله یا عبارتی که در داخل پارانز یا گیومه قرار می گیرد، علامت سؤال یا تعجب یا نقطه داشته باشد، باید آنها را نیز در داخل پارانز و گیومه آورد؛ مانند فردوسی گوید: «که گفتت برودست رستم ببند؟!»

۹ - خط فاصله (-) :

الف - این علامت برای جدا کردن جمله معترضه از کلام اصلی یا جدا کردن

عبارتی که در حکم جمله معترضه است می آید :

«بدان که رسول - صلوات الله علیه - گفته است ...» (کیمیای سعادت، ادب فارسی، ص ۱۷۶) .

«در زیر شاخه این درختها جانوران درنده و چرنده و میمونهای بزرگی که تازه به آنجا کوچ کرده بودند زندگی می کردند - خانواده های گوناگون و ناشناس، میمونهای کلان شبیه به آدمیزاد یا آدم - میمون حلقه ای را تشکیل می داد که نژاد انسان را به میمون متصل می کرد.» (سایه روشن، ص ۱۶۰) .

کسی نمی دانست که این از کجا آمده است - جز همینکه باد و نان و شب تار او را آورده بودند - خاصه اینکه او به ماشیه نبود. (استاد مینوی، داستانها و قصه ها، ص ۱۶۴) .

یادآوری : همانطور که در بحث ویرگول گفته شد در این مورد گروهی «ویرگول» بکار می برند .

ب - جایی که بخشی از کلمه مرکب در آخر سطری و بخش دوم آن در اول سطر بعدی بیاید در آخر سطر اول بعد از بخش نخستین کلمه، خط فاصله می آید:
«هر دقیقه تعجب بر تعجبم می افزود، چشمم به صورت این مردك دوخته شده - بود.» (جمال زاده، هفت کشور، ص ۱۷۱) .

گفتم بله، کم و بیش از این قضایا چیزهایی شنیده ام، ولی دلم می خواهد بدانم با سر - کار چه معامله ای شد . (جمال زاده، صحرای محشر، ص ۱۹۱) .

* از این قبیل است فعلهایی که با «می» و «همی» می آیند که اگر «می» و «همی» در آخر سطری قرار گرفت، بعد از آن خط فاصله می گذاریم و بخش دوم فعل را در اول سطر بعدی می آوریم :

چهار ساعت که از تو جدا شده ام ؛ سخنانی که از اول شب با یکدیگر می - گفتیم هنوز انبار اندیشه من است . (استاد سعید نفیسی، فرنگیس، ص ۷۴) .

ج - در اول سطر، بعد از اعداد یا حروف یا کلماتی که ترتیب مطالب یا آغاز بخشی را می‌رسانند؛ چنانکه بعد از اعداد (۱ ، ۲ ، ۳ و ...) و حروف (الف ، ب ، ج و ...) و کلمات (تبصره ، یادآوری ، ماده و جز آنها) می‌آید :

در زبان عربی کلمه را سه قسم می‌شمارند :

۱ - فعل ۲ - اسم ۳ - حرف

جهات اربعه عبارتند از :

الف - مشرق ب - مغرب ج - شمال د - جنوب

یادآوری - مشرق را خاور و مغرب را باختر نیز می‌نامند.

د - خط فاصله در سر سطر به جای نام قهرمانان داستانها و نمایشنامه‌ها نیز می‌آید :

«مراد سراسیمه از دالان آمد :

- بله قربان !

- امروز ناهار چی داریم ؟

- قربان ! آش اماج .

- تو اندرون بگو که ناهارشان را بخورند ، منتظر من نباشند .»

(صادق هدایت ، سایه روشن ، ص ۸۹) .

ه - به جای حرف اضافه « تا » میان دو عدد یادو کلمه :

سالهای ۱۳۵۰ - ۱۳۴۲ ، صفحات ۸۵ - ۵۴ ، قطار تهران - مشهد .

۱۰ - قلاب = [] - گاهی در عبارات و جملات گذشته ، بحث از کلمه یا

ترکیبی بوده و به قرینه آن بحث ، آن کلمه یا ترکیب در جمله یا عبارت بعدی حذف گردیده است ولی نویسنده می‌خواهد فقط قسمت بعدی نوشته را برای خواننده بیاورد ؛ در این صورت برای این که موضوع یا فاعل و مفعول جمله برای خواننده مبهم نماند و یا خواننده برای رفع ابهام و اشکال خود نیازی به خواندن قسمت اول پیدا نکند

نویسنده، آن کلمه یا ترکیب را در داخل قلاب قرار می‌دهد تا معلوم شود که آن کلمه یا ترکیب، در اصل نوشته، در این قسمت وجود نداشته است :

«روز دوشنبه هفتم صفر، امیر [مسعود پسر محمود غزنوی] شبگیر برنشست...
چند روز بعد [بعد از بهبود امیر] امیر بخواند [ابوالفضل بیهقی نویسنده تاریخ را]
و گفت نيك آمد.»

(تاریخ بیهقی، ادب فارسی، ص ۴۹).

* گاهی مصحح کتابی نسخه‌ای را اصل قرار می‌دهد و از روی آن نسخه - برداری می‌کند اما در برخی از موارد، به استنباط شخصی، یا بنابه نسخه‌ای دیگر از همان کتاب، کلمه یا عبارتی را در این نسخه اصل، محذوف می‌بیند؛ در این صورت، آن کلمه یا عبارت را در داخل قلاب می‌آورد؛ چنانکه آقای دکتر یوسفی در تصحیح متن قابوسنامه در يك صفحه دو کلمه و يك عبارت را بنابه ضبط نسخه‌های دیگر، در شاهد زیر در داخل قلاب آورده و آقای دکتر مؤید سنندجی در تصحیح متن «مقامات ژنده پیل» به استنباط شخصی در دو شاهد زیر، در يك صفحه دو لفظ «که» و «عنه» را از خود افزوده و آنرا در داخل قلاب آورده است :

گفت : من مردی طرارم ، [تو] این زر به من دادی ... زینهار [دار] نباید که
زینهار خوار باشد که امانت بردن جوانمردی نیست .

پس اگر بردست تو مستهلك شود بی مراد تو، یا خود چیزی نيك بود دیو ترا
از راه برد و طمع [در آن کنی و منکر شوی . اگر چنانکه به خداوند حق باز رسانی
بسی رنجها] به تو رسد در نگاه داشتن آن چیز .»

(قابوسنامه، ص ۱۰۹).

«... یکی از اخبار [که] از متواتر مشهور است در این کتاب آورده است، آن
حکایت از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است رضی الله عنه که در مدینه بر منبر بود و

ساریه درنهایند پیش لشکر به مسافت يك ماهه راه . امیرالمؤمنین رضی الله عنه را
را آواز داد . . . » (مقامات ژنده پیل - ص ۸) .

۱۱ - علامت تعلیق (...) - وقتی نویسنده ، مطلب مورد نظر خود را می -
نویسد ولی این نوشته ، دنباله‌ای دارد و یا در ذهن نویسنده ، مطلبی هست که نیاوردن
آن ، موضوع را مبهم و نارسا نمی کند و نویسنده نمی خواهد آن را در نوشته خود
بیاورد؛ اما می خواهد دقت و توجه خواننده را به دنباله نوشته یا به وجود آن مطلب
در ذهن خود معطوف سازد ، در چنین صورتی این علامت بکار می رود :

خیام شراب نقد را بر بهشت نسبه ترجیح می دهد و می گوید :

گویند بهشت عدن باحور خوش است

من می گویم که آب انگور خوش است ...

«مدیر . . . همینکه این را شنید ، شلاق را که تا بدانجا در يك دست گرفته -
بود ، به دودست گرفت و با قوت هر چه تمامتر باز مشغول زدن شد . . . »
(جمال زاده ، هفت کشور ، ص ۱۵۵) .

«پدرش گفت رجبعلی هر چند این قدر معروف و سرشناس شده بود، اما ...»

(« » ۹۲) .

گاهی نویسنده می خواهد سخن کسی را به عنوان شاهد یا برای بحث و
انتقاد درباره آن یا هر منظور دیگری در نوشته خود بیاورد ، ولی آوردن همه گفتار
او را غیر ضرور و زاید می داند، لذا آن قسمت را که شاهد مثال و مورد نظر اوست
می آورد و قسمت زاید را از اول یا وسط کلام او حذف می کند و به جای قسمت
محذوف ، این علامت را بکار می برد ؛ چنانکه در شاهد بالا از هفت کشور جمال -
زاده که برای خود این علامت آورده ایم بین « مدیر » و « همینکه » چند جمله
که غیر لازم تشخیص داده شده حذف گردیده و آن قسمت که برای آوردن این علامت
در آخر عبارت لازم آمده ، آورده شده است . و همچنین است در دو شاهد زیر که

صادق هدایت درمقاله «خیام فیلسوف» سخن خیام را از نوروزنامه درباره شراب با حذف قسمت زاید از اول عبارت و گذاشتن سه نقطه به جای آن با ذکر صفحه کتاب می آورد :

(ص ۷۰) : « ... همه دانایان متفق گشته اند که هیچ نعمتی بهتر و بزرگوارتر از شراب نیست . »

(ص ۶۱) : « ... و در بهشت ، نعمت بسیار است و شراب بهترین نعمتهای بهشت است . »

و از این قبیل است مواردی چون :

سعدی معتقد است که تربیت ، فرد نا قابل را قابل نمی سازد : « ... ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس . »

یادآوری: نخستین سطر هر نوشته ای نسبت به سطرهای دیگر باید از حاشیه راست صفحه ، فاصله بیشتری داشته باشد و همچنین است بندها یا پاراگراف های نوشته ؛ بدین معنی که هر بندی از نوشته در هر جای سطر که تمام شد همانجا نقطه می گذاریم و سطر را تمام می کنیم ؛ بعد ، پاراگراف دیگر را با فاصله ای بیشتر از حاشیه راست آغاز می کنیم :

معالجه امراض روحی

در ابتدا فلسفه به معنی عام ، شامل کلیه دانستیها بوده ، بر علم که کشف اسرار طبیعی باشد و عقل که راهنمای صلاح زندگی است ، هر دو اطلاق می شده ؛ کلمه فلسفه مرادف با دانش بوده و فیلسوف به جای دانشور و عالم بکار می رفته است .

سقراط ، مفهوم و منظور فلسفه را تغییر داد و توجه آن را از درك رموز طبیعت به شناختن اسرار وجود انسانی معطوف داشت . گویند : سقراط فلسفه را از آسمان به زمین آورد و در شهرها و خانه ها داخل کرد .

در قرون وسطی ، فلسفه در دست علمای مذهب افتاد و با تعالیم مذهبی قرین گشت و عنوان حکمت الهی به خود گرفت .
علمای قرون اخیر ، فلسفه را از مذهب جدا کردند و یکی از مباحث آن را شناختن کیفیت روحی انسان قرار دادند ؛ مداوای ناخوشیهای روح را فلسفه ، مدعی گردید .
(از اندیشه حجازی ، ص ۲۵) .

بخش یازدهم - دستور زبان فارسی

گفتار اول - جمله

* جمله ، يك يا چند كلمه است كه بر روی هم دارای معنایی كامل باشد .

راستی، بهترین صفات است. بنشینید .

* جمله، حداقل از دو جزء تشکیل می شود : فعل و فاعل (نهاد)؛ مانند خاطره

آمد. و ممکن است فاعل، همان شناسه (ضمیر فاعلی) خود فعل بوده، در نتیجه، هر دو

جزء يك كلمه باشد : بنشینید.

* اقسام جمله - جمله از جهات مختلف اقسامی دارد، چنانکه :

۱- از حیث مفهوم و معنی، چهار قسم است : خبری، پرسشی، تعجبی و امری.

۲- از حیث مسند، دو گونه است : فعلی و اسمی.

در جمله فعلی، مسند فعل است : علی آمد . نادر شاه کشته شد .

در جمله اسمی، مسند فعل نیست، بلکه صفت یا اسم یا ضمیر است : بهمن

بیمار بود . فردا جمعه است . حسین او است .

۳- از لحاظ ساختمان و ترکیب، دو گونه است: ساده و مرکب.

ساده، تنها يك فعل دارد: دیوار شکست .

مرکب، دو فعل یا بیشتر دارد : اگر مدام را بردازی و بشکنی، من نمی توانم
دیکنه را بنویسم .

اقسام جمله ساده ، جمله ساده دو گونه است : مستقل، مانند زیبا آمد .
ناقص، که معنی آن با آمدن جمله دیگر تمام می شود : تانکوشی ، کامیاب نمی شوی .
۴ - جمله پایه و پیرو ، جمله مرکب، از دو نوع جمله تشکیل می شود :
پایه، که غرض اصلی گوینده است؛ پیرو، که نکته یا توضیحی به جمله
پایه می افزاید :

پنجره را باز کن	تا دود خارج شود . (بیان علت)
پایه	پیرو
اگر دقت کنی ^۱ ،	درس را می فهمی . (بیان شرط)
پیرو	پایه

۵- جمله معترضه، که در ضمن جمله اصلی می آید و مفهومی چون دعا و نفرین
را می رساند و حذف آن، خللی در جمله اصلی پدید نمی آورد؛ مانند جمله «که خدا
سلامتش کند» در جمله زیر :
ناصر که خدا سلامتش کند ، بسیار مؤدب است .

گفتار دوم - کلمه

* کلمه، لفظی است دارای معنی که از يك یا چند حروف تشکل می یابد :
و، گل، دانشگاه .
* کلمه، هفت گونه است : فعل، اسم، ضمیر، صفت، قید ، حرف و صوت
(شبه جمله)^۲ .

۱ - در جمله های مرکب اگر مفهوم شرط باشد ، جمله پیرو را جمله شرط و جمله
پایه را جزای شرط یا جواب شرط نامند.

۲ - در دستورهای قدیم، غالباً کلمه را ۹ قسم می آوردند : اسم، فعل، صفت، قید، عدد،
کنایه، حرف ربط ، حرف اضافه و صوت .

گفتار سوم - درباره فعل می دانیم :

* فعل ، کلمه ایست که وقوع کار یا داشتن و پذیرفتن حالتی را در زمانی برساند . به عبارت دیگر ، فعل بر چهار مفهوم دلالت دارد و بدان از دیگر انواع کلمه باز شناخته می شود :

۱- مفهوم انجام گرفتن یا پذیرفتن کار یا داشتن و پذیرفتن حالتی.

۲- زمان ، که خود سه گونه است : گذشته ، حال ، آینده .

۳- شخص ، که در اصل سه گونه است : گوینده (اول شخص) ، مخاطب (دوم شخص) ، دیگری (سوم شخص) .

۴- افراد و جمع .

* بن و شناسه - هر فعلی حداقل از دو بخش تشکیل می شود: بن (ماده) و شناسه (ضمیر متصل فاعلی). بن ، مفهوم اصلی را در بردارد و در همه ساختهای ششگانه افعال، ثابت است ؛ مانند « گرفت » در این افعال : گرفتم ، گرفتی ، گرفت ، گرفتیم ، گرفتید ، گرفتند .

شناسه، در همه ساختهای ششگانه تغییر می یابد و با آن، شخص و مفرد و جمع را می شناسیم و خود ۶ تاست: م، ی، د، یم، ید، ند .

یاد آوری : در فعلهای ماضی مطلق و استمراری و بعید، شناسه یا ضمیر سوم شخص مفرد « د » و در فعل امر ضمیر دوم شخص مفرد « ی » نمی آیند : رفت . آمد . برو . بخوان .

* بن ماضی و بن مضارع -- همه افعال فارسی دو بن دارند : بن ماضی ، بن مضارع .

همه اقسام ماضی با چند مشتق اسمی و وصفی از بن ماضی جدا می شوند:

رفت ← رفتم ، می رفتم ، رفته ام ، رفته بودم ، رفته بوده ام ، رفته باشم ، رفتار ، رفتن ، رفته . هر دو فعل مضارع (اخباری و التزامی) به اضافه امر و چند مشتق اسمی و وصفی از بن مضارع جدا می شوند: رو ← می روم ، بروم ، برو ، رونده ، روان ،

روا، روش .

* صیغه یا ساخت - عبارت است از ساختمانی خاص از فعل که زمان و شخص معین (مفرد یا جمع) را می‌رساند و مورد استعمال خاص دارد؛ چنانکه رفته بودم، صیغه اول شخص مفرد ماضی بعید است .

* فعل را از جهات مختلف تقسیمات گوناگونی کرده‌اند؛ چنانکه :

اول- از حیث زمان ، سه گونه است : ۱ - ماضی (گذشته) ۲ - مضارع ۳ - مستقبل (آینده) .

الف - ماضی ، خود اقسامی دارد که معروفترین آنها عبارتند از :

۱ - مطلق یا ساده : خواندم ۲ - استمراری : می‌خواندم .

۳ - نقلی : خوانده‌ام ۴ - بعید (دور) : خوانده بودم .

۵ - ابعد (دورتر) : خوانده بوده‌ام ۶ - التزامی : خوانده باشم .

یادآوری ۱ - ماضی استمراری، در قدیم علاوه بر صورت بالا (می + ماضی مطلق) به صورتهای دیگری نیز می‌آمده، چون: همی خواندم. خواندمی. می‌خواندمی. همی خواندمی. بخواندمی .

یادآوری ۲ - : ماضی نقلی، در گذشته گاهی به جای صورت فوق به شکل خواندستم، خواندستی، خواندست، خواندستیم، خواندستید، خواندستند، نیز بکار می‌رفته است .

ب - مضارع ، خود دو گونه است : ۱ - مضارع اخباری : می‌خوانم . ۲ - مضارع التزامی : بخوانم .

* مضارع اخباری، گاهی بر زمان حال و گاهی بر آینده و گاهی بر همه زمانها دلالت دارد (در بیان قوانین طبیعی و علمی) :

من الآن نامه می‌نویسم. او فردا نامه می‌نویسد. ماه از خورشید نور می‌گیرد.

* مضارع التزامی ، همیشه بر زمان آینده ، دلالت دارد : شاید برود . کاش

برود . اگر برود ...

* مضارع اخباری و التزامی، در قدیم به صورتهای گوناگونی می آمده‌اند و میان آنها نیز از حیث ساختمان فرقی چندان قایل نبودند؛ چنانکه هردو را با «ب»، «می»، «همی» و ساده می آورده‌اند و مثلاً از «خواندن» مضارع اخباری و التزامی هردو به صورت بخوانم، می خوانم، همی خوانم و خوانم، بکار می رفته است.

* امروزه برخی از نویسندگان به تأثر از زبان محاوره، فعل ماضی استمراری و مضارع اخباری را همراه ماضی مطلق و مضارع ساده داشتن می آورند و از آن، تأکید معنی استمراری یا آغاز کار استنباط می شود؛ این گونه فعلها را ماضی ملموس و مضارع ملموس می نامند: داشتم می رفتم، داشتی می رفتی، داشت می رفت ... دارم می روم، داری می روی، دارد می رود ...

«یادم نیست به چه چیزهایی فکر می کردم، چشمم داشت گرم می شد و داشتم کم کم فراموش می کردم که به چه چیزهایی می خواسته‌ام فکر کنم.» (آل احمد، دریای گوهر، ج ۱ ص ۳۶۸).

«ناگهان صدای خودم را شنیدم که دارم کشف گرانبها را برای آقای چایخوار تشریح می کنم.» (حجازی، اندیشه، ص ۴۲).

ج-مستقبل (آینده): خواهم خواند.

* مستقبل، در قدیم گاهی به جای مصدر کوتاه، با مصدر کامل فعلی اصلی می آمده است و همچنین در آثار گویندگان معاصر کهنه گرا:

چو گل و لاله نخواهد ماندن سیرگاهی ز قفس خوشتر نیست.
پروین اعتصامی.

دوم - از حیث مفعول بیواسطه:

۱ - لازم: حسن آمد. حسین رفت.

۲ - متعدی: سوسن قلم را برد. نسرین کتاب را برداشت.

۳ - دوگانه (ذووجهین) : آب ریخت . گربه آب را ریخت .

* با افزودن « اندن » یا « ایندن » به آخرین مضارع برخی از افعال لازم ، آنها را متعدی می سازند : گربه دوید . بچه گربه را دوانید و با افزودن آن دو به آخر برخی از فعلهای متعدی آنها را متعدی دومفعولی می سازند :
بچه سیب را خورد . دایه ، سیب را به بچه خورانید .

سوم - از حیث فاعل : معلوم و مجهول .

فعل معلوم ، فاعلش معلوم است و بدان نسبت داده می شود : مهین کتاب را آورد . مهین آمد .

فعل مجهول ، فاعلش مجهول است و به مفعول بیواسطه نسبت داده می شود : کتاب آورده شد . و چون فعل لازم مفعول بیواسطه ندارد فعل مجهول از آن نمی آید .
چهارم - از حیث ساختمان :

۱ - ساده : رفتم ۲ - پیشوندی : بردارید ۳ - مرکب : سلام کرد .
پنجم - فعلهای ربطی (رابطه) ، که بروقوع کاری مخصوص دلالت نمی کنند ، بلکه در جمله مسند را به مسندالیه نسبت می دهند .

فعلهای ربطی عبارتند از بودن ، شدن ، استن ؛ و نیز فعلهای گشتن و گردیدن اگر به معنی شدن بیابند : اودلازرده گشت . هوا آفتابی گردید .

ششم - افعال معین ، افعالی هستند که معنی اصلی خود را از دست می دهند و در صرف افعال دیگر بکار می روند . معروفترین آنها عبارتند از : شدن ، بودن ، استن ، خواستن ، گشتن ، گردیدن ، بایستن ، شایستن ، توانستن ، آمدن (گفته آمد) ، ماندن (بسته ماند) ، داشتن (دارم می روم) .

هفتم - فعلهای غیر شخصی ، که شخص معین و گاهی شخص وزمان معین ندارند : نیاید خواند . نتوان دید .

۱ متعدی دومفعولی ، فعلی است که همان گونه که به مفعول بیواسطه نیازمند است به مفعول بواسطه نیز احتیاج دارد .

هشتم - فعلهای استثنایی، افعال مرکبی هستند که ضمیر متصل فاعلی (شناسه)

نمی گیرند و در عوض، در آخر متمم آنها ضمیر متصل مفعولی و اضافی می آید :

خوشم آمد . بدش آمد . لجش گرفت . گرم شد . خنده اش گرفت . دنگم گرفته بود :

«همینطور دنگم گرفته بود قد باشم.» (آل احمد، مدیر مدرسه، ص ۵).

«خنده مان گرفت و به هم نگاه کردیم.» (حجازی، آهنگ، ص ۹۹).

* گاهی در این مورد به جای ضمیر متصل، ضمیر منفصل با «را» آورده اند:

مرا خوش آمد (= خوشم آمد). او را بد آمد. (= بدش آمد.)

خوش آمدی که خوش آمد مرا ز آمدنت

هزار جان گرامی فدای هر قدمت.

حافظ

نهم - فعلهای مثبت و منفی، افعال مثبت را با آوردن «ی» در آغاز، منفی می -

کنند و آنها را فعل نفی می خوانند : نرفتم، نمی رفت، نروم، نخواهم رفت، نرو.

منفی امر را نهی می گویند و در قدیم به جای «ن» با «م» می آمده است :

مرو (= نرو) . مشنویید (= نشنویید) . مشنو (= نشنو)

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست ...

* باء زینت یا تأکید - این باء در قدیم به آغاز همه افعال می آمده است

ولی امروز تنها در اول امر و مضارع التزامی می آید : برو . بگوئید . شاید بروم .

باید بدانند .

گفتار چهارم

در باره اسم می دانیم :

* اسم از دیدگاههای مختلف گونه های مختلفی دارد ؛ چنانکه :

۱ - خاص و عام : خاص، بر فرد یا افراد مخصوص دلالت دارد : تهران،

حسین . عام، بر همه افراد همجنس و هم نوع دلالت دارد : شهر، پسر .

- ۲ - ذات و معنی ؛ ذات ، خود بخود وجود دارد : کتاب ، دست .
معنی ، خود بخود وجود ندارد و وجودش در وجود دیگری است : علم و هوش .
- ۳ - جامد و مشتق : جامد از بن فعل گرفته نشده است : خانه ، سخن .
مشتق ، از بن فعل گرفته شده است : کوشش ، گفتار .
- ۴ - ساده و مرکب : رجوع به گفتار « ویژگی ترکیبی زبان فارسی » شود .
- ۵ - معرفه و نکره : معرفه ، اسم یا کلمه ای است که شنونده یا خواننده با آن آشنا باشد : تهران ، او ، خود . این کتاب .
- نکره ، برای شنونده یا خواننده معلوم نیست : يك روز کتابی خریدم .
- ۶ - مفرد و جمع و اسم جمع ، مفرد بر یکی و جمع بر بیش از یکی دلالت دارد : کتاب و کتابها . پسر و پسران . علاوه بر دو پسوند جمع فارسی (ها - ان) ، جمعهای زیر نیز به تأثر از زبان عربی ، در فارسی دیده می شود :
- الف - «ین» و «ون» و «ات» در آخر برخی از کلمات عربی :
معلمین ، مظلومین - روحانیون ، انقلابیون - تحصیلات ، امتحانات .
- ب - « جات » در آخر برخی از کلمات مختوم به (ا، و، ی، های بیان حرکت) :
دواجات ، داروجات ، سبزیجات ، میوهجات .
- ج - جمع مکسر : کتب ، علوم ، مدارس ، رجال ، علما .
- اسم جمع ، در صورت ، مفرد و در معنی جمع است : گروه ، هنگ ، قوم ، لشکر .

* مناسبات سه گانه کلمات :

- الف - مترادف ، در معنی یکی و در لفظ جدا هستند : جنگ و نبرد ، خود و خویش ، خوب و نیک .
- ب - متشابه ، در لفظ یکی و در معنی جدا هستند : خار و خوار ، گزاردن و گذاردن .
- ج - متضاد ، در لفظ جدا و در معنی ضدهم هستند : جنگ و صلح ، خوب و بد .

* مصدر ، مفهوم انجام گرفتن کار یا داشتن و پذیرفتن حالت را دارد بدون سه مفهوم دیگر فعل (یعنی زمان، شخص، مفرد و جمع): رفتن، آمدن، نهادن، رسیدن.

* مصدر اصلی و جعلی، مصدر اصلی، در اصل مصدر است: خواندن، خواستن.

مصدر جعلی، اسم فارسی یا عربی است که به آخر آن «یدن» آمده:

خوابیدن، فهمیدن.

* مصدر مرخم، مصدری است که نون از آخرش افتاده: گفت، شنید.

* اسم مصدر، که حاصل مصدر نیز گویند، حاصل معنی مصدر را می-رساند بدون علامت آن: دانش، گریه، گفتار، خوبی، دوستی، یخبندان.

* مصغر، اسمی است که کوچکی را می رساند: باغچه، مرغک، پسره.

گفتار پنجم

در باره ضمیر می دانم:

* برگزیده یا مخاطب یا دیگری دلالت دارد و غالباً به جای اسم می نشیند:

من، خود، این، که؟

* ضمیر هفت گونه است: شخصی، مشترک، اشاره، پرسشی، تعجبی، مبهم، ملکی (اختصاصی).

اول - شخصی، خود دو گونه است: منفصل، متصل.

الف-منفصل، به واژه پیشین نمی چسبد: کتاب تو، غم ما؛ و عبارت است از: من، تو، او (وی)، ما، شما، ایشان.

ب - متصل، به واژه پیشین می چسبد و خود دو گونه است:

۱ - متصل مفعولی و اضافی یعنی: م، ت، ش، مان، تان، شان: کتابت (اضافی)، دیدمت (مفعولی).

۲ - شناسه (متصل فاعلی): م، ی، د، یم، ید، ند، رفتم، دیدی.

دوم-ضمیر مشترک، سه تاست: خود، خویش، خویشتن؛ که بین همه

شخصها مشترك است :

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود .
خویشتن بی سبب بزرگ مکن .

صلاح مملکت خویش ، خسروان دانند .

سوم - ضمیر اشاره ، دو کلمه اشاره «این» و «آن» و ترکیبات آن دوازده
همین و چنان است وقتی که بی همراهی اسم آیند :
این را بردار . آن را بیار . همین ، بس است .

چهارم - ضمیر پرسشی ، کلمات پرسشی از قبیل که ، چه ، کی ، کجا ، کو
هستند وقتی که بی همراهی اسم بیایند : چه می خوانی ؟ قلم کجاست ؟
پنجم - ضمیر تعجبی ، اگر «چه» معنی شگفتی داشته و همراه اسم نباشد ،
ضمیر تعجبی است :

چه عالی ! چه ها کرد !

ششم - ضمیر مبهم (مبهمات) ، همه ، هیچ ، فلان ، یکی ، دیگری و مانند
آنها هستند ، آنجا که همراه اسم نباشند : همه آمدند . یکی به دیگری گفت .
هفتم - ضمیر ملکی (اختصاصی) ، «آن» است که غالباً همراه «از» یا «ز»
می آید به معنی (مال ، متعلق به) و بیشتر مخصوص زبان و ادب قدیم است : این کتاب
از آن من است . من زان خودم هر آنچه هستم هستم .

گفتار ششم

دربارهٔ صفت می دانیم :

* صفت اسم یا کلمه ای را که جانشین اسم می شود وصف می کند و کلمه
وصف شده را موصوف گویند : مادر مهربان ، دانشمند بزرگ ، من بیچاره .
کدام درس ؟

* صفت ، چگونه است : بیانی (توصیفی) ، عددی ، اشاره ، پرسشی ،

تعجبی ، مبهم .

اول - صفت بیانی ، خود ۵ گونه است :

۱ - عادی : خوب ، بزرگ ، کوچک .

۲ - فاعلی : که معنی فاعلیت دارد : رونده ، روان ، روا ، خریدار و پرستار
آفریدگار و آموزگار ، رفتگر و دادگر ، تراشکار و ستمکار .

۳ - مفعولی : که معنی مفعول بودن را می‌رساند : گرفته ، نوشته .

۴ - نسبی ، که نسبت را برساند : محمودی ، اهوازی ، حیوانی ، پشمین ،
پشمینه ، روبه ، گروگان .

۵ - لیاقت ، که شایستگی را می‌رساند و از مصدر و «ی» تشکیل می‌شود :
خواندنی ، شنیدنی ، خوردنی ، نوشیدنی .

* درجات صفت بیانی :

۱ - مطلق : خوب ، بزرگ .

۲ - تفضیلی (برتر) ، که از صفت مطلق و «تر» ترکیب می‌شود و برتری
موصوفی را بر موصوف یا موصوفهای دیگر می‌رساند : تهران از تبریز بزرگتر است .
تهران از تبریز و اهواز و شیراز بزرگتر است .

۳ - عالی (برترین) ، که از صفت مطلق و «ترین» ترکیب می‌شود و برتری
موصوفی را بر همه موصوفهای همجنس می‌رساند : تهران ، بزرگترین شهرهای ایران است .

دوم - صفت عددی ، که خود ۴ گونه است :

اصلی : دو ، شش .

ترتیبی : دوم ، ششمین .

کسری : $\frac{2}{3}$ ، $\frac{1}{15}$.

توزیعی : دو دو ، سه سه .

سوم تا ششم - صفات اشاره ، پرسشی ، تعجبی و مبهم ، که همان کلمات
اشاره و پرسش و تعجب و مبهمات هستند که اگر بدون همراهی اسم و به جای آن بیایند

ضمیرند همانطور که در بخش ضمیر گفته شد و اگر همراه اسم باشند صفت نامیده -
می شوند : این کتاب ، چه کتاب ؟ چه خط عالی ! هر روز و همه روز .

گفتار هفتم - قید

درباره قید می دانیم :

کلمه ای است که فعل و گاهی قید دیگر یا صفت یا مسند را به چیزی از قبیل
زمان ، مکان ، مقدار و جز آن مقید می سازد :

دارا امروز صبح به مدرسه رفت . مینا خطی بسیار زیبا دارد . مهتاب خیلی با -
هوش است .

که کلمات (امروز ، صبح ، بسیار و خیلی) قیدند و بترتیب (رفت ، امروز ،
زیبا و باهوش) را که فعل و قید و صفت و مسندند مقید ساخته اند .

* قید از حیث مفهوم ، انواع گوناگون دارد و از معروفترین آنهاست :

- | | |
|----------------------------------|------------------------------|
| ۱ - زمان : امروز ، پارسال | ۲ - مکان : اینجا ، همه جا |
| ۳ - کیفیت : خوب ، تند | ۴ - کمیت (مقدار) : کم ، زیاد |
| ۵ - حالت (وصفی) : خندان ، خشمگین | ۶ - ترتیبی : دودو ، پیایی |
| ۷ - پرسشی : چرا ؟ کجا ؟ | ۸ - آرزو : کاش ، کاشکی |
| ۹ - تأکید : البته ، حتماً | ۱۰ - تردید : شاید ، احتمالاً |
| ۱۱ - تشبیه : گویی ، پنداری | ۱۲ - تکرار : دوباره ، باز |
| ۱۳ - تأسف : افسوس ، وای | ۱۴ - تعجب : وه ! عجب ! |

گفتار هشتم - حروف

درباره حروف می دانیم :

کلماتی هستند که خود بخود معنی ندارند و برای پیوند دو جمله یا اجزای
يك جمله بکار می روند (حرف ربط) : اختر آمد و رفت . یا برای نسبت دادن کلمه ای
به فعل می آیند (حرف اضافه) : از خانه به کتابخانه رفتم . یا مقام کلمه را در جمله نشان
می دهند (حرف نشانه) :

افسانه را دیدم .

* معروفترین حروف ربط (پیوند) عبارتند از:

و، یا، پس، زیرا، چون، چه، که، تا، اگر، باری، ولی، ولیکن، اما، اگرچه، هرچند، همینکه، چندانکه، زیراکه، چنانکه، باینکه، وانگهی.

معروفترین حروف اضافه عبارتند از:

از، به، با، در، بر، برای، اندر، از برای، ازبهر، تا، چون.

گفتار نهم - صوت

درباره صوت (شبه جمله) می دانیم :

معمولا برای بیان عواطف و حالات درونی گوینده یا نویسنده بکار می رود و مفهومی نزدیک مفهوم جمله دارد :

آفرین ! (یعنی : نیکی و تحسین بر تو باد) . افسوس ! (یعنی : من تأسف می خورم) .

* اصوات ، انواعی دارد ؛ از آن جمله است :

۱ - صوت تحسین : آفرین ، احسن ۲ - صوت تعجب : وه ! عجا !

۳ - « تأسف : افسوس ، دردا ۴ - « تحذیر : زنهار ، هان ، مبادا .

۵ - « آرزو : کاش ، ای کاش

۶ - « سرزنش و نفرین : تف ، ننگ : ننگ بروطن فروشان .

۷ - اصوات تقلید شده از طبیعت : کیش کیش ، لای لای ، پیش پیش .

گفتار دهم - ویژگی ترکیبی زبان فارسی

زبان فارسی ، در شمار زبانهای ترکیبی است ، برخلاف زبان عربی که از زبانهای اشتقاقی می باشد؛ بدین معنی که در زبان عربی اگر بخواهند کلماتی مثلا از «علم»

بسازند ، طبق قواعدی خاص آن را به قالبهایی می‌برند و با افزودن حرف یا حروفی به اول و وسط و آخر آن ، کلماتی مشتق پدید می‌آورند که غالباً صورت خود کلمه شکسته می‌شود و صورت علم در واژه‌های تازه به طور سالم دیده نمی‌شود؛ چنانکه: علم — علوم ، عالم ، علماء ، علیم ، معلوم ، إعلام ، تعلیم ، تعلم ، علامه ، اعلم ، معلم ، معلمه ، معلومات ، متعلم ، عَلم ، اَعلام .

ولی در زبان فارسی، اولاً: دایره مشتقات بسیار محدود است . ثانیاً: روش ساختن کلمات جدید از واژه‌ها چنان نیست ، بلکه غالباً با آوردن پیشوند یا پسوند یا کلمه‌ای دیگر به اول و آخر واژه ، کلمه‌ای تازه پدید می‌آورند که در هیچیک از آنها صورت اصلی کلمه (و در مشتقات صورت اصلی بن فعل) شکسته نمی‌شود ؛ چنانکه در مقابل «علم» عربی ، «دانش» فارسی بکار می‌رود که خود از مشتقات است و از بن مضارع «دان» و شین اسم مصدری ترکیب یافته و مشتقات دیگر این بن غیر از افعال مضارع و امر (می‌دانم ، بدانم ، بدان) عبارتند از دو صفت فاعلی «دانا» و «داننده»؛ و مشتقات بن ماضی آن یعنی «دانست» علاوه بر فعل های ماضی و مستقبل ، منحصر است به صفت مفعولی «دانسته» و مصدر «دانستن»؛ در صورتی که کلمات مرکب از همان کلمه «دانش» فراوان است ؛ مانند دانش آموز ، دانشجو ، دانشمند ، دانشگاه ، دانشکده ، دانش دوست ، دانش پژوه ، دانشنامه ، دانشیار ، دانشمند ، دانشسرا ، بی- دانش .

ترکیبات دیگر سایر مشتقات فعل «دانستن» نیز کم نیست و از آن جمله است: ریاضی دان ، قدردانی ، حقوق دان ، همه چیز دان ، نادان ، ندانسته ، ندانم کاری (اصطلاح عامیانه)؛ و همین حالت را دارند مشتقات دیگر افعال با اندك اختلاف .

برای اینکه ویژگی ترکیبی زبان فارسی و اهمیت و تنوع و وسعت قلمرو آن بخوبی معلوم شود ، به عنوان نمونه ترکیبات معروف و مهم «دل» را که در همه آنها خود کلمه به همان صورت باقی مانده می‌آورد:

۱ - با افزودن صفات مشتق یا جامد به آخر آن؛ چون: دلارا (ی)، دل آرام،

دل آزار ، دل آزرده ، دل آسا ، دل آشوب ، دل آگاه ، دل آگنده (دلاغنده) ، دلاور ، دلاویز ، دلافتاده ، دلافروز (= دلفروز) ، دل افسرده ، دل افکار (= دلفکار) ، دل انگیز ، دل انگیزان (آهنگی از موسیقی) ، دل باخته ، دل باز ، دلبر ، دل بسته ، دل بند ، دلپذیر ، دل پرور ، دل پسند ، دل پیچا ، دلجو ، دلخراش ، دلستان ، دل سوخته ، دلسوز ، دل شده ، دل شکر ، دل شکسته ، دل شکن ، دلفریب ، دلکش ، دلگشاد (به معنی طرب و نشاط) ، دلگیر ، دل مانده ، دل مرده ، دل نشان ، دل نشین ، دل نواز ، دل پر ، دلتنگ ، دل چرکین ، دلخوش ، دل زنده ، دلسرد ، دل سیاه ، دلشاد ، دلگران ، دلگرم ، دل - مشغول .

۲ - با آوردن اسم به آخر آن : دل پیچه ، دل پیشه ، دلخون ، دل درد ، دل - دزد ، دل رحم ، دل ریش ، دل شوره .

۳ - با آوردن مصدر به آخر آن ؛ چون : دل آزدن ، دل باختن ، دل بردن ، دل بستن ، دل برکندن ، دل دادن ، دل داشتن ، دل در بستن ، دل سپردن ، دل شکستن ، دل کندن ، دل گرفتن ، دل نمودن ، دل نهادن .

۴ - با آوردن صفت به اول آن ؛ چون : آزرده دل ، آگنده دل ، افسرده دل ، بد دل ، تیره دل ، پردل ، تنگ دل ، چرکین دل ، خوشدل ، دودل ، زنده دل ، سوخته دل ، شکسته دل ، روشندل ، سیاه دل (= سیه دل) ، صاحب دل ، کوردل ، گرفته دل ، مرده دل ، مشغول دل ، یکدل .

۵ - با آوردن اسم به اول آن ؛ مانند سنگ دل ، رحم دل ، شیردل ، بزدل ، مرغ دل .

۶ - با افزودن پیشوند و پسوند ؛ مانند دلیر ، بی دل ، همدل .

۷ - به صورت ترکیبات مختلف از حاصل مصدر و جز آن ؛ مانند دل - سوزگی ، دلسوزه ، دل از کف داده ، دل خوش کنک ، دل دل زدن ، از ته دل ، دل دل - کنان ، دل واپس ، دل و دین باخته ، داغ در دل . دودله ، یکدله .

تقریباً از همه ترکیباتی که مفهوم وصفی دارند می توان با افزودن «ی» یا «گی»

اسم مصدر ساخت ؛ مانند دلاوری ، دلخوشی ، دلدادگی .
و نیز با افزودن «نا» به اول و «انه» به آخر برخی از آن ترکیبات ، قیدیا صفت
مرکب دیگری پدید می آید :

نادلشاد ، نادلخواه ، نادلچسب ، دلاورانه ، دلیرانه .
و همچنین از ترکیب آن با مصادر افعال عام از قبیل کردن ، نمودن ، ساختن ،
بودن ، شدن ، گشتن ، گردیدن ، مصادر مرکبی بدست می آید :
دلسرد کردن ، دلخوش نمودن ، آزرده دل ساختن ، شکسته دل شدن ، رحم-
دل بودن ، دلشادگشتن ، دلریش گردیدن .

و بدین ترتیب دهها کلمه مرکب دیگر بر ترکیبات دل افزوده می شود .
به همه اینها باید اضافه کرد ترکیبات و عبارات بیشماری که دل در آنها بکار
می رود ؛ چون : دل درگرو عشق کسی داشتن ، ترس و وحشت به دل راه دادن ، عنان
عقل به دست دل سپردن

بدیهی است که این گونه ترکیبات منحصر به «دل» نیست و از واژه های دیگر
نیرا انواع کلمات مرکب پدید می آید .

امروز بایشرفت صنعت و تمدن جدید ، در مقابل واژه های بیگانه برای مفاهیم
علمی ، حرفه ای ، سیاسی ، اجتماعی ، فلسفی ، اقتصادی ، حقوقی و جز آن ،
اصطلاحاتی وضع شده است که همه یا بیشتر آنها مقبولیت عام پیدا کرده و به اصطلاح ،
جا افتاده است ؛ از آن قبیل است ترکیبات و اصطلاحاتی چون :

بزرگ راه ، ایستگاه ، فرودگاه ، هواپیما ، ماهواره ، فضا نورد ، هواشناسی ،
کودکستان ، دبیرستان ، هنرستان ، دانش آموز ، دانشجو ، دانشکده ، دانشگاه ،
دانشسرا ، دانشیار ، دانشنامه ، استادیار ، شهرداری ، شهربانی ، بخشدار ، استاندار ،
دهدار ، دهبان ، دریابان ، دریادار ، دریاسالار ، راهنمایی رانندگی ، راننده ، خودرو ،
دادگستری ، دادگاه ، دادر ، دادستان ، دادرسی ، پاسگاه ، هنر سرا ، هنرجو ، سبک-
شناسی ، واژه شناسی ، ریشه شناسی ، آزمون شناسی ، زیست شناسی ، گیاه شناسی ،

جانور شناسی ، کانشناسی ، آسیب شناسی ، باستانشناسی ، ایرانشناسی ، خاور-
شناسی ، جامعه شناسی ، زیباشناسی ، روانشناسی ، روانکوی ، روانپزشکی ، دندانپزشکی ،
دامپزشکی ، دامپروری ، دامداری ، سرشماری ، آمارگیری ، ماشین سازی ، اسلحه-
سازی ، داروسازی ، نوسازی ، رادیوسازی ، گروه بان ، سرگرد ، سرتیپ ، سرلشکر ،
ارتشبد ، آموزش و پرورش ، بهداشت ، بهداری ، بهیار ، بهسازی ، بیمارستان ،
تیمارستان ، درمانگاه ، نمایشگاه ، فروشگاه ، زایشگاه ، آزمایشگاه ، پرورشگاه ،
آسایشگاه ، اندرزگاه ، کارگشایی ، کانون جهانگردی ، بیکانه پرستی ، میهن فروشی ،
میهن دوستی ، خود کم بینی ، آتش نشانی و صدها اصطلاح و ترکیب دیگر که در
فارسی امروز استعمال می شود .

و یا ترکیبات و اصطلاحات عامیانه ، چون : بشورپوش ، ورپریده ، پاچه -
ورمالیده ، دست پاچه شدن و غیره ؛ که هر روز دهها بلکه صدها نمونه از آنها را می شنویم .

* همه انواع هفتگانه کلمات به صورت مرکب درمی آیند ؛ چنانکه :

۱ - فعل : دست دادم ، سلام کردیم ، آزاد ساختند .

۲ - اسم : گلستان ، دانشگاه ، کتابخانه .

۳ - صفت : دانش آموز ، خوبروی ، دلربا .

۴ - قید : لنگ لنگان ، پایکوبان ، سرعت .

۵ - ضمیر : خویشان ، هر که .

۶ - حرف : چنانکه ، زیرا که ، از برای .

۷ - صوت : کاشکی ، دردا ، ای وای .

اول - فعلهای مرکب ، فعل را از نظر ترکیب می توان سه دسته کرد :

۱ - پیشوندی : برداشتن ، برگشتن ، درآمدن .

۲ - مرکب ، که خود چهارگونه است :

الف - اسم و فعل ساده : دست دادن ، سعی کردن ، زمین خوردن .

- ب - صفت و فعل ساده : آگاه ساختن ، ویران نمودن ، کوتاه آمدن .
- ج - قید و فعل ساده : بازگشتن ، فرو کوفتن ، فرود آمدن .
- د - اسم به اضافه فعل پیشوندی : دست برداشتن ، سردر آوردن .
- ۳ - گروه فعلی یا عبارت فعلی ، که خود چند دسته می تواند باشد ، چنانکه :
- الف - حرف اضافه و اسم در اول فعل ساده : به دست آوردن ، از میان بردن .
- ب - با ترکیب کلمات و اجزای مختلف : توسری خوردن ، از پادر آمدن ،
سربه نیست کردن ، دست بسر کردن ، سربسر گذاشتن .

دوم - انواع اسمهای مرکب ، معروفترین انواع اسمهای مرکب عبارتند از :

- ۱ - از دو یا چند اسم : روزنامه ، شتر گاو پلنگ .
- ۲ - ازدو فعل همجنس مثبت و منفی : کشمکش ، بود و نبود .
- ۳ - ازین دو فعل جداگانه : گیرودار ، زدوبند .
- ۴ - از بن ماضی و مضارع يك فعل : گفتگو ، بندوبست .
- ۵ - از صفت بیانی و اسم : نوروز ، زنده رود .
- ۶ - از صفت بیانی و پسوند : خوبی ، بدی . زرده .
- ۷ - از اسم و « : روزه ، گلستان .
- ۸ - از عدد و « : دهه ، هزاره ، پنجم .
- ۹ - از عدد و اسم : چهارراه ، سه پایه .
- ۱۰ - از تکرار صوت : بع بع ، پیش پیش .
- ۱۱ - از اسم و اتباع : اخم و تخم ، چرند و پرند .

سوم - انواع صفتهای مرکب ، از مهمترین انواع صفتهای مرکبند :

- ۱ - با نشانه های صفت فاعلی ، مانند (نده ، گار ، ار) : گوینده ، آموزگار ،

پرستار .

- ۲ - با نشانه صفت مفعولی (های بیان حرکت) : رفته ، خوانده .

- ۳ - بانسانه صفات سنجشی (تر، ترین) : بهتر، بهترین .
- ۴ - « » « نسبی مانند (ی، ین، ینه) : شهری، سیمین، سیمینه .
- ۵ - بایای لیاقت: خوردنی، خواندنی .
- ۶ - با ترکیب دو اسم : سنگدل، هنرپیشه .
- ۷ - از صفت بیانی و اسم : خوشرو، بدخو .
- ۸ - از اسم و صفت بیانی : روسفید، سرافکنده .
- ۹ - با حرف در میان دو اسم : چشم براه، سر بزیر .
- ۱۰ - از اسم یا صفت به اضافه صفت فاعلی : سخنگو، خیرخواه، شرکت کننده .

- ۱۱ - « » « » « مفعولی : خواب آلود، دلداده .
- ۱۲ - از پیشوند و اسم : باادب، بی حوصله، بخرد .
- ۱۳ - از اسم و پسوند : پلنگ آسا، مهوش .
- ۱۴ - از عدد و اسم : دورو، یکرنگ .
- ۱۵ - از صفت و پسوند : گرمسیر، سردسیر .
- ۱۶ - از حرف اضافه و صفت مفعولی مرکب: از حال رفته، از جان گذشته، به جان آمده .

- ۱۷ - فعل امر مرکب، که نوعی صفت فاعلی یا مفعولی می سازد : تودل برو، خدا بیامرز، بگو بخند :
- آبجی خانم با مادرش دوسه ماه قهر کرد؛ برعکس خواهرش که مردم دار، تودل برو، خوشخو و خنده رو بود . (زنده بگور، جیبی، ص ۱۰۷) .

چهارم - انواع قیدهای مرکب - از اقسام قیدهای مرکبند :

- ۱ - صفت به اضافه پسوند «انه» : عجولانه، زیرکانه، عاقلانه، دلیرانه .
- ۲ - اسم به اضافه پسوند «انه» : خصمانه، کودکانه، پدرانیه .
- دقت : دودسته ترکیبات بالا به صورت صفت نیز بکار می روند .

۳ - صفت به اضافه «ی» : کمی ، اندکی ، مختصری .

۴ - اسم به اضافه «ی» : قدری ، مقداری ، صبحی ، ظهري : صبحی رفتم .
ظهري برگشتم .

۵ - تکرار صفت فاعلی (صفت حالیه) : دوان دوان ، لنگ لنگان ، لرز لرزان .

۶ - اسم به اضافه صفت حالیه : قدم زنان ، عصازنان ، گریه کنان ، پایکوبان .

۷ - «به» در اول اسم : سرعت ، بشدت ، بخشم ، بخنده .

۸ - «به» در اول و «ی» در آخر صفت : بزودی ، بزرمی ، بتندی ، بآرامی .

۹ - حرف اضافه به اضافه صفت مبهم یا صفت اشاره با موصوف آن دو :
به هر صورت ، در هر حال ، با این وصف (= با وصف این) ، با این وجود
(= با وجود این) .

۱۰ - حرف «به» در اول یا وسط ضمیر مشترك «خود» وقتی که تکرار می شود :
خود بخود ، بخودی خود .

گفتار یازدهم - نقش و کاربرد کلمات در جمله

اول - کاربرد و نقش فعل - می دانیم که فعل ، پایه و رکن اصلی جمله است و جمله بی فعل مفهوم ندارد مگر اینکه فعل آن به قرینه حذف شده باشد . در صورتی که جمله های بدون اسم ، ضمیر ، صفت ، قید ، حرف و صوت فراوان دیده می شود .
پس ، فعل از حیث ارزش و ایفای نقش در جمله بر همه انواع دیگر کلمه برتری دارد و نقش کلمه ها و اجزای دیگر جمله نیز به طور مستقیم یا غیر مستقیم به آن مربوط می شود ؛ چنانکه مثلاً نقش فاعل ، مفعول ، متمم و قید در ارتباط مستقیم با فعل مشخص می شود ولی نقش صفت و مضاف الیه به طور غیر مستقیم با فعل ارتباط می یابد . به جمله زیر دقت کنید :

من دیشب شعر زیبایی در مجله یغما خواندم

↓ ↓ ↓ ↓ ↓ ↓ ↓ ↓ ↓

* کاربرد و نقش فعل در جمله ۴ گونه است :

الف - در نقش مسندی ، که در این صورت ، فعل کامل است : ثریا خوابید .
 ب - در نقش ربطی ، که مسند را به نهاد نسبت می دهد و آن ، یکی از افعال ربطی^۱ (بودن ، شدن ، استن) یا (گشتن و گردیدن) است (اگر به معنی شدن بیایند):
 فریبا مریض بود . اتاق گرم است . غذا سرد شد . هوا ملایم گردید .
 فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر .

ج - در نقش قیدی : شاید علی خوابیده باشد .
 د - در مفهوم حرف (حرف ربط) : خواه بیایی ، خواه نیایی من می آیم .
 یعنی : چه بیایی ، چه نیایی من می آیم .

* وجوه فعل - فعل از نظر چگونگی بیان وقوع کار یا داشتن و پذیرفتن حالت بر سه دسته تقسیم می شود و هر یک از آنها را وجه نامند :

الف - وجه اخباری ، که از وقوع کار یا داشتن و پذیرفتن حالتی به طور قطع و یقین خبر می دهد و جز ماضی التزامی و مضارع التزامی و امر ، همه فعلها در وجه اخباری بکار می رود : افسانه آمد . پروانه خوابیده است . فرزانه مشق می نویسد .
 فردا به دبیرستان نخواهیم رفت .

ب - وجه التزامی ، که انجام یافتن کار یا داشتن و پذیرفتن حالتی را بشک و شرط و آرزو و لزوم و قصد و امثال آن برساند :

کاش برادرم از مسافرت برگشته باشد . شاید فردا عمویم به خانه ما بیاید .
 اگر صبح به دانشکده بیایی ، مرا خواهی دید . عصر باید به دانشکده برویم .
 امشب می خواهم به سینما بروم .

ج - وجه امری ، که انجام دادن کار یا داشتن و پذیرفتن حالتی را طلب می کند : قلم را بردار . مؤدب باشید . ساکت شو .
 یادآوری : ساخت فعل امر همان ساخت مضارع التزامی است ، جز اینکه امر در دوم

۱ - فعلهای ربطی را رابطه نیز گویند .

شخص مفرد ، ضمیر «ی» نمی گیرد : برو ، بنشین .

همهٔ ساختهای امر صرف می گردد ، ولی اول شخص مفرد آن استعمال نمی شود و پنج ساخت دیگر استعمال دارد : برو . بروید . برویم بیرون . احمد برود بیرون . هما ونسیم و خاطره بروند بیرون .

* فعل وصفی - گاهی برخی از فعلها را در جمله به صورت صفت مفعولی می آورند که بیشتر دستور نویسان آن را یکی از وجوه فعل به نام « وجه وصفی » شمرده اند .

علاوه بر فعلهای ماضی نقلی ، ماضی بعید ، ماضی ابعد و ماضی التزامی که در آنها اساساً فعل اصلی به صورت وصفی است ، فعلهای دیگر نیز به صورت وصفی می آیند ، چنانکه :

الف - ماضی مطلق :

لباس خود را بیرون آورده و لباس راحتی پوشیدم . (حاجی بابا ، ص ۱) .
خود را مسلح کرده و آمادهٔ حرکت شد . (همان متن ، ص ۵) .

ب - ماضی استمراری :

جمعی از درویشان که در تکیهٔ او راه داشتند ، دعویهای بزرگ کرده سخنان بلند می گفتند . (داستانها و قصه ها ، ص ۱۴۲) .

ج - مضارع اخباری :

تل اطاعت نموده ، سیب را می زند . (ترجمهٔ ویلهلم تل ، ص ۱۲) .

د - مضارع التزامی :

خوانندگان محترم این قصه و قصه های دیگر ... باید آنها را شرح و بیان عین حقیقت دانسته ، به بخت و اقبال این مردم غبطه خورده ، در تأسی به آنها کوشش و مجاهدت بنمایند . (هفت کشور ، ص ۱۴۰) .

ه - مستقبل :

سهراب امشب به خانهٔ عمه اش رفته ، آنجا خواهد خوابید .

و - امر :

رضا ، کتابهایت را برداشته برو بیرون .

دوم - نقشه‌ها یا حالات اسم و مقام آن در جمله

مهمترین نقشه‌ها و حالت‌هایی که اسم در جمله دارد به قرار زیر است :

۱ - نقش نهادی (مسندالیهی) - نهاد یا مسندالیه در جمله به سه صورت

می‌آید :

الف - فاعل فعل است : سهیلا آمد . زیبا کتاب را برداشت .

ب - پذیرنده فعل است ، یعنی : در اصل ، مفعول فعل است ، ولی به سبب

مجهول بودن فاعل ، فعل بدان نسبت داده می‌شود : کتاب برداشته شد .

ج - دارنده یا پذیرنده صفت و حالتی است ، یعنی صفت و حالتی را بدان نسبت

می‌دهند :

محمود مؤدب است . مسعود شاد شد .

* مقام نهاد در جمله - نهاد یا مسندالیه معمولاً در صدر جمله می‌آید ، مگر

این که جمله یکی از قیود زمان یا نفی یا پرسش یا تصدیق یا تردید داشته باشد؛ در این

صورت ممکن است قید مقدم بر نهاد باشد :

نسرين ديروز مريض بود = ديروز نسرين مريض بود .

حسين شايد به خانه ما بيايد = شايد حسين به خانه ما بيايد .

۲ - نقش مسندی (باز بسته‌ای) : ديروز شنبه بود . اینجا تهران است .

* مقام مسند در جمله - اگر مسند فعل باشد ، معمولاً در آخر جمله می‌آید :

حميد آمد . حميد رفت .

و اگر صفت یا اسم یا ضمیر باشد ، پس از نهاد و پیش از فعل ربطی قرار می‌گیرد :

حميد دانا است . حميد مرد است . حميد كيست ؟ (= حميد كه است ؟)

۳ - نقش مفعولی - مفعول که دستور نویسان پیشین آن را مفعول بیواسطه

یا مفعول صریح می‌نامیدند در جمله‌ای که فعل ، متعدی است می‌آید و بدون همراهی

حرف اضافه ، معنی جمله را تمام می کند .

مفعول ، امروزه به چهار صورت زیر می آید :

A - همراه «را» ، وقتی که مفعول ، معرفه باشد : علی را دیدم . کتاب را

آوردم .

B - همراه «ی» ، وقتی که مفعول ، نکره باشد : مردی دیدم . کتابی آوردم .

C - بدون «را» و «ی» ، که غالباً مقصود ، بیان جنس است : شهریار از

بازار پارچه خرید .

D - همراه «را» و «ی» :

شنیدم گوسفندی را بزرگی رهانید از دهان وچنگ گرگی . سعدی .

❦ مقام مفعول در جمله :

الف- اگر با «را» یا «ی» یا هردوی آنها بیاید، معمولاً پیش از فعل و پس از فاعل

می آید و اگر جمله، متمم نیز داشته باشد ، مفعول را بدان مقدم می دارند :

حسین کتاب را آورده است . حسین کتابی به کلاس آورده است . حسین

کتابی را به کلاس آورده است .

ب- اگر مفعول، بدون «را» و «ی» باشد ، معمولاً پس از متمم و پیش از فعل

آید : من از فروشگاه کفش خریدم . بهروز دیروز به کلاس شیرینی آورده بود .

۴ - نقش متممی - متمم فعل که دستورنویسان پیشین آن را مفعول بواسطه

۱- علاوه بر چهار صورت مذکور، مفعول در سبک کهن به دو صورت دیگر نیز می آمده -

است :

الف- «مر» در اول و «را» در آخر: ز دو چیز گیرند مر مملکت را ...

ب - «مر» در اول :

من ندانم به نگاه توجه رازی است نهان که مر آن راز توان دیدن و گفتن نتوان .

دکتر رعدی آذرخشی

یا مفعول غیر صریح می گفتند، همراه حرف اضافه می آید و معنی جمله را تمام می کند و جای آن پیش از مسند یا فعل است:

برادرم از مسافرت برگشت . نادر در کنکور سراسری قبول شد .

۵ - نقش قیدی : نوذر صبح به دانشگاه رفت و عصر برگشت .

* مقام قید در جمله بستگی به نوع آن دارد که در مبحث نقش و کاربرد قید گفته خواهد شد .

۶ - نقش بدلی ، که در آن، اسم ، لقب یا شغل یا مقام یا یکی دیگر از خصوصیت های اسم دیگر را می رساند ، مانند «خواهر» (خواهر مهرباد) و «پیغمبر» (پیغمبر بزرگ اسلام) و «امیر المؤمنین» در جمله های زیر :

نسرین، خواهر مهرباد، در دانشگاه درس می خواند. حضرت محمد، پیغمبر بزرگ اسلام در مکه به دنیا آمد. نهج البلاغه از حضرت علی امیر المؤمنین است. ۷ - نقش اضافی (مضاف الیهی) ، که در آن، اسم، مضاف الیه واقع می شود. مضاف الیه ، اسم یا کلمه ای است که اسمی دیگر با کسره بدان اضافه شود . اسم نخستین را مضاف گویند . مشهورترین اقسام اضافه ۷ است :

الف - اضافهٔ ملکی : اتاق ناصر ، کتاب منصور .

ب - تخصیصی : اتاق خواب ، کتاب درس .

ج - اضافهٔ بیانی : لباس پشم ، شهر شیراز .

د - اضافهٔ تشبیهی : قد سرو ، سرو قد .

هـ - اضافهٔ استعاری : دست روزگار ، مرا از دامن مادر جدا کرد .

و - اضافهٔ اقتراانی : به دیدهٔ احترام در او می نگریست .

ز - اضافهٔ فرزندی (بنوت) : رستم زال ، محمد زکریا .

۸ - نقش ندایی (منادایی) ، که اسم، مورد ندا و خطاب قرار می گیرد و آن یا

با تغییر آهنگ می آید : خدا ! به دادم برس . احمد ! بیا جلو . یا با یکی از نشانه

های ندا یعنی «ای» و «یا» و «ایا» در اول و یا الف در آخر دیده می شود :

ای دوست! غم جهان بیهوده مخور. یارب! به خدایی خدایت .

ایا ملك ایران! بزی جاودان . سعدیا! مرد نکو نام نمیرد هرگز .

* مقام منادی، معمولاً در آغاز جمله است، همان طور که در شواهد و مثالهای بالا می بینیم .

۹ - نقش تمییزی، اسم در نقش تمییزی غالباً نسبت مبهمی را روشن می سازد و در این صورت بیشتر همراه افعالی از قبیل گفتن ، خواندن و نامیدن می آید ، مانند (اکباتان، طوس، آقا معلم ، پایتخت و دشمن) در جمله های زیر:

همدان را در قدیم اکباتان می خواندند .

مشهد در گذشته طوس نامیده می شد .

بچه ها او را آقا معلم صدا می کردند .

مرکز هر کشوری را پایتخت می نامند .

... چنین شخصی را دشمن باید گفت .

* تمییز به صورت مذکور پیش از فعل می آید؛ چنانکه در جمله های بالا می بینیم.

سوم - کاربرد و نقش ضمایر در جمله

۱ - ضمایر شخصی

الف - ضمایر شخصی منفصل، معمولاً در بیشتر نقشهای اسم بکار می روند :

رضا منم (من ام) . ما شما را دیدیم . پدر او به تو سلام دارد .

ضمایر (من، ما ، شما، او، تو) در جمله های بالا به ترتیب، مسند، نهاد (فاعل)،

مفعول ، مضاف الیه ، متمم (مفعول بواسطه) می باشند .

ب - ضمایر شخصی متصل ، یعنی (م ، ت ، ش ، مان ، تان ، شان) بیشتر به

۱ - شناسه های فعل یعنی (م ، ی ، د ، یم ، ید ، ند) که دستور نویسان قدیم آنها را

ضمایر شخصی متصل فاعلی می نامیدند تنها در آخر فعل می آیند و فاعل آن می باشند :

گفتم ، گفتی ، ...

سه صورت زیر می آیند :

A - مفعول (مفعول بیواسطه) ، وقتی که در آخر فعل آیند : دیدمش (= دیدم او را) .

B - متمم (مفعول بواسطه) ، که خود دو گونه است :

I - در آخر برخی اذافعال : گفتمش . (به او گفتم) ، پرسیدمش . (از او پرسیدم) :

گفتمش درعین وصل این ناله و فریاد چیست ؟

II - همراه حرف اضافه : برایت کتابی آورده ام .

C - مضاف الیه ، که در آخر اسم یا صفت یا قید یا ضمیر دیگر می آید :

دستم بگرفت و پایا برد . از یار عزیزم خبر و نامه نیامد . کنارش نشستند چون مادری .

... اگر خودشان یاد آور نمی شدند، هرگز آنها را به خاطر نمی آوردم.

(حجازی ، اندیشه ، ص ۳۰) .

۲ - ضمایر مشترک :

ضمیر «خود» در بیشتر نقشهای اسم بکار می رود؛ چنانکه در جملات زیر در حالت نهادی ، مسندی ، مفعولی ، متممی ، اضافی ، قیدی و بدلی بکار رفته است :

خودم آمدم . عباس خودش است . خودش را دیدم . به خودت گفتم . حساب خود نه کم گیر و نه افزون . من خود به چشم خویشان دیدم که جانم می رود . تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل .

ولی دو ضمیر «خویش» و «خویشان» بیشتر مخصوص شعر و ادب است و در نقشهای کمتری بکار می روند :

پس باز ماندگان ما می توانند بر خویشان ببالند.

(سعید نفیسی ، فرنگیس ، ص ۱۸۴) .

مروبه هند و برو با خدای خویش بساز . . .

خویشتن بی سبب بزرگ مکن . . .

برای خویش یارخوب بگزین .

۳ - ضمایر اشاره ، در نقشهای مختلف مانند نهادی ، مسندی ، مفعولی ، متممی و اضافی بکار می‌روند :

این شاهنامه است . شاهنامه این است . همان را بردار . چاپ این از آن بهتر است .

۴ - ضمایر پرسشی ، به مقتضای نوع خود در نقشهای گوناگون بکار می‌روند ؛ چنانکه :

که آمد ؟ چه می‌خوانی ؟ کتاب که گم شد ؟ کجا می‌روی ؟ حسین کو ؟

۵ - ضمایر مبهم (مبهمات) ، این ضمایر نیز بنا به نوع خود در جمله در نقشهای مختلف استعمال می‌شوند ؛ چنانکه :

بعضیها نشستند و به دیگران تآسی نجستند .

پول همه را گرفتند و هیچ باقی نگذاشتند .

یادآوری : چون افعال فارسی برخلاف فعلهای برخی از زبانها ، خود ، ضمایر متصل فاعلی (شناسه) همراه دارند ، باید حتی الامکان از آوردن ضمایر منفصل خودداری کرد ؛ چنانکه در جمله « کتاب را بیاورید بخوانم » وجود ضمایر « ید » و « م » در آخر فعل « بیاورید » و « بخوانم » ما را از آوردن ضمایر منفصل « شما » و « من » بی نیاز می‌سازد .

اما اگر قصد تأکید یا تصریح داشته باشیم ، باید ضمایر منفصل را بیاوریم :

این مسأله را اول من حل کردم نه او .

۱ - ضمیر پرسشی « کو » تنها ضمیر پرسشی است که به تنهایی به جای مسند و رابطه

می‌آید و با بودن آن ، جمله نیازی به فعل ندارد .

همچنانکه ضمائر مشترك نیز برای تأکید ، غالباً همراه ضمائر متصل اضافی و گاهی ضمائر منفصل می آیند : خودت گفتی . من خودم خوانده‌ام .

چهارم - کاربرد و نقش صفت

۱ - کاربرد صفت بیانی - مهمترین کاربرد صفت بیانی عبارت است از:
الف - نقش وصفی ، که نقش اصلی صفت است و در این صورت برخی آن را صفت وابسته نامیده‌اند .

صفت در این حالت معمولاً پس از موصوف خود و بندرت پیش از آن می آید:
دارا کفشی زیبا خریده است . رضا پسر خوبی است . رضا خوب پسری است .
ب - نقش مسندی ، که در این نقش ، آن را صفت باز بسته نیز نامیده‌اند: گل زیباست .

ج - نقش قیدی : افشین خوب می نویسد .
د - مکمل معنی برخی از فعلها از قبیل پنداشتن ، دانستن ، فرض کردن ، گرفتن و جز آن :

من بهمن را مؤدب می پنداشتم . من او را بسیار عاقل می دانم .
ه - جانشین اسم ، که در این صورت موصوف حذف می شود و صفت به جای خود و موصوف می آید و در همه نقضهای اسم بکار می رود ؛ مانند صفت « دانشمند » در جمله های زیر :

دانشمند آمد . (فاعل) دانشمند را دیدم . (مفعول) از دانشمندی پرسیدند ... (متمم) در کتاب دانشمندی خواندم ... (مضاف الیه) ابوعلی سینا دانشمند ایرانی گوید ... (بدل) .

یادآوری : بسیاری از صفات بیانی ، امروزه در جمله به جای اسم می آیند؛ چون: جوان ، پیر ، فقیر ، مالک ... و گاهی برخی از آنها مفهوم وصفی خود را از دست داده ، همیشه یا بیشتر در ارزش و مفهوم اسمی بکار می روند : همسایه ،

باران ، دهقان (دهگان)، گروگان .

* کاربرد صفات بیانی متعدد - صفات بیانی اگر متعدد باشند، به سه صورت می آیند :

الف - به هم اضافه می شوند : خداوند بخشنده دستگیر .

ب - به هم عطف می شوند : او پسری دانا و مهربان و خوشروست .

ج - بی اضافه و عطف، که در این صورت، میان آنها ویرگول (،) می گذارند و غالباً به صفت آخری و او عطف می افزایند : او پسری دانا ، مهربان و خوشروست .
و اگر برعکس، چند موصوف، صفتی مشترك داشته باشند ، موصوفها را به هم عطف می کنند :

ترانه پدر و مادر مهربانی دارد .

و اگر هر موصوفی ، صفتی جداگانه داشته باشد ، هریک از آنها را با صفت خویش می آورند: ترانه پدری دانا و مادری مهربان دارد.
* اگر اسمی هم صفت و هم مضاف الیه داشته باشد ، باید صفت را بر مضاف - الیه مقدم داشت :

برادر کوچک بهمن ، کفش تازه خود را گم کرد .

* فرق صفت و موصوف با مضاف و مضاف الیه - مهمترین فرق آن دو این است که صفت در عالم خارج و جدا از اسم وجود ندارد و صفت و موصوف يك چیز واحدند ؛ مانند اتاق خوب ؛ که منظور از خوب ، همان اتاق است ؛ ولی مضاف و مضاف الیه دو چیز جدا از هم هستند ؛ مانند اتاق محمود ؛ که اتاق، مکان و محمود، انسان است و هر دو در عالم خارج وجود دارند .

* یای نکره در صفت و موصوف - این یاء بهتر است به موصوف اضافه شود نه صفت : زنی دانشمند را دیدم . زیرا :

اولا - منظور یکی بودن یا نکره بودن موصوف است نه صفت ؛ چون صفت در عالم خارج وجود ندارد و فقط برای وصف موصوف است .

ثانیاً - گاهی موصوف ، چند صفت دارد و افزودن یاء به هر يك از آنها زاید است و دادن آن به صفت آخر (چنانکه امروز بیشتر متداول است) منطقی نمی باشد .

ثالثاً - اگر یاء را به صفت اضافه کنیم ، گاهی اشتباه پیش می آید؛ چنانکه در مثال گذشته اگر یاء را به صفت یعنی « دانشمند » بدهیم ، جمله بدین صورت درمی آید : زن دانشمندی را دیدم . معلوم نیست که آیا دانشمند ، صفت زنی است که گوینده یا نویسنده دیده یا صفت مردی که شوهر اوست .

بالین همه امروز افزودن یاء به صفت بیشتر متداول است تا به موصوف .
* صفت در همراهی اسم همیشه مفرد می آید اگرچه موصوف جمع باشد : دانشجوی عزیز . دانشجویان عزیز ؛ ولی اگر جانشین اسم باشد ، مانند اسم ، جمع بسته می شود ، همان طور که در نقشهای آن نیز بکار می رود :

مردان دانا از دوستی با مردان نادان گریزانند . ← دانایان از دوستی با نادانان گریزانند .

❧ کاربرد صفات سنجشی :

الف - صفت تفضیلی (برتر) ، با افزودن « از » به کلمه یا کلمه هایی که موصوف بدانها برتری داده شده است می آید :

احمد از اصغر بزرگتر است . احمد از اصغر و گیتی و فرهاد بزرگتر است . و بندرت به جای « از » « تا » می آید : ماندن عاقلانه تر است تا رفتن .

ب - صفت عالی (برترین) ، دو گونه بکار می رود :

A - آن را به مضاف الیه می افزایند و در این صورت مضاف الیه ، جمع است : تهران ، بزرگترین شهرهای ایران است .

B - به موصوف نمی افزایند و در این صورت موصوف ، مفرد است :

تهران ، بزرگترین شهر ایران است .

یادآوری ۱ : گاهی صفت تفضیلی ، همراه کلماتی از قبیل « همه » و « کلیه » و

«عموم» می آید و در مفهوم صفت عالی بکار می رود :

او از همه شاکردان بزرگتر است. (یا او از همه بزرگتر است .) =

او بزرگترین شاکردان است . (یا او بزرگترین همه است .)

یادآوری ۲ : برخی از صفات مانند «به» ، «مه» ، «پیش» و «بیش» خود

معنی برتری دارند و بدون لفظ «تر» نیز در مفهوم صفت تفضیلی و عالی بکار می روند:

با ما به از این باش که ما بهتر از آنیم . یهین دوست عزیزم !

پیش از اینت بیش از این ، اندیشه عشاق بود

مهر ورزی تو با ما شهره آفاق بود . حافظ .

۲- کاربرد صفات عددی یا شمارشی (عدد و معدود) :

الف - عدد اصلی ، معمولاً پیش از معدود آید : سه کتاب ، چهار روز .

ب - عدد ترتیبی ، با «م» پس از معدود و با «مین» پیش از آن می آید : روز چهارم ، چهارمین روز .

ج - عدد کسری ، به این صورت می آید : چهارپنجم ، دوازده صدم .

د - عدد توزیعی ، بیشتر به تکرار عدد اصلی می آید : پنج پنج ، نه نه ؛ در تکرار ، گاهی بین دو عدد «ب» و گاهی در آخر هر دو «تا» می آورند :
دوبدو ، سه سه ، دوتا دوتا ، سه تا سه تا .

۳- کاربرد صفات اشاره ، این صفات معمولاً بر موصوف خود مقدم می شوند :
این دختر ، آن پسر ، همین روز ، چنان کتاب .

۴-۶- کاربرد صفات پرشی و تعجبی و مبهم ، این صفات نیز مانند صفت اشاره معمولاً پیش از موصوف خود می آیند ؛ از این رو آنها را صفات پیشین نامند :
کدام کتاب ؟ چه هوایی ! هر روز .

پنجم - کاربرد و نقش قیود

قید از حیث اصل و نوع طبقه دستوری دو گونه است :

۱ - مختص ، که از اصل ، قید است و در جملات فارسی همیشه به صورت قیدی بکار می‌رود : مانند همواره ، هرگز ، همیشه ، فعلاً ، حتماً .

۲ - مشترک ، که در اصل ، فعل یا اسم یا صفت است و یا طبقه دستوری دیگری دارد ولی گاهی در جمله در نقش قیدی بکار می‌رود ؛ مانند (شاید ، فردا ، خوب) در جمله های زیر که به ترتیب در اصل ، فعل و اسم و صفت بوده‌اند :
شاید فردا به خانه عمویم بروم . بیژن خوب می‌نویسد .

❧ مقام قیدهای مختلف در جمله :

۱ - قید زمان ، پیش از مسندالیه یا پس از آن می‌آید :

دیروز هوا گرم بود = هوا دیروز گرم بود .

۲ - قیدهای مکان ، کمیت ، کیفیت ، ترتیب و حالت ، معمولاً پس از نهاد می‌آیند :
پرویز همه جا از استادش تعریف می‌کند . پرویز کمی انگلیسی می‌داند .
بهزاد خوب شنا می‌کند . بچه‌ها دو بدو نشسته بودند . پرویز و حشمت زده پرسید ...

۳ - قیود نفی ، پرسش ، تصدیق و تأکید ، تردید و تشبیه نیز مانند قید زمان هم پیش از نهاد و هم پس از آن می‌توانند بیایند :

من هرگز این کار را نمی‌کنم = هرگز من این کار را نمی‌کنم .

امشب حتماً کیوان می‌آید . = کیوان حتماً امشب می‌آید .

مینا گویا مریض شده است . = گویا مینا مریض شده است .

۴ - قیود تمنا و تأسف و مسرت ، معمولاً پیش از نهاد می‌آیند :

کاش همه از زندگی مرفه برخوردار باشند .

متأسفانه آزادگان تهی دستند .

خوشا روزی که همه ، اندیشه خیر داشته باشند .

ششم - کاربرد و مقام حروف در جمله

الف - حرف ربط (پیوند) - حروف ربط همگی پیش از کلمه می‌آیند ، مگر

«و» که در میان دو جزء کلمه مرکب نیز قرار می گیرد : جست و جو ، جست و خیز ،
افت و خیز ، سوخت و سوز (۱).

اصولاً حروف ربط در جمله به صورتهای زیر می آیند :

۱ - در آغاز جمله مرکب : تارنج نبری، گنج نبری . اگر بکوشی، موفق
می شوی .

۲ - در میان جمله مرکب : بکوش تا موفق شوی . از حمید خواهش کردم
که به خانه ما بیاید .

۳ - در میان جمله های پیوسته : دیروز به کتابخانه رفتم و گلستان را
گرفتم و باب هفتم را خواندم .

۴ - در میان اجزای جمله ساده : بیژن و منیژه آمدند . پروانه مؤدب و
با هوش است .

۵ - با تکرار در آغاز دو کلمه یا دو جمله همپایه : هم سهراب، هم سهیلا
در امتحان قبول شدند. هم خدا را می خواهد، هم خرما را. او نه درس می خواند،
نه کار می کند.

چه بخواهی ، چه نخواهی ، باید کار کنی .

یادآوری : واو عطف در پهلوی به صورت «ا» (O =) بوده است ؛ و در
فارسی دری به تأثر از واو عطف عربی که مفتوح است با فتحه نیز متداول گشته است ؛
مخصوصاً در میان دو جمله با فتحه تلفظ می شود : ما هر روز به دانشکده می آییم و شش
ساعت درس می خوانیم .

اما در میان کلمه ها بهتر است تا آنجا که می توانیم به صورت ضمه تلفظ کنیم :
در کسب علم و هنر بکوش . تقی عاقل و دانا است .

و در وسط کلمات مرکب حتماً باید ضمه خوانده شود : جست و خیز ، دید
و باز دید .

ب- حروف اضافه-حروف اضافه همگی در اول متمم (مفعول بواسطه) می آیند و

(۱) «و» نیز در اصل، در آغاز واژه دوم آمده و آن را به واژه نخستین ربط داده است .

آن را به فعل نسبت می‌دهند : من دیروز با تا کسی ازخانه به دانشکده رفتم .

ج - حرف نشانه - حرف نشانه «را» به دوصورت زیرمی آید :

۱ - نشانهٔ مفعول بیواسطه است و درآخر آن قرار می‌گیرد : جعفر را

دیدم .

۲ - نشانهٔ اضافه است ، به این معنی که گاهی مضاف الیه را مقلوب می‌کنند

و به جای کسرهٔ اضافهٔ آخرمضاف ، به آخرمضاف الیه «را» می‌افزایند :

همه را دل به حال زارم سوخت . (یعنی : دل همه به حال زارم سوخت .)

پادشاه را دل به هم برآمد . (یعنی : دل پادشاه به هم برآمد .)

یادآوری ۱ : «تا» اگر انتهای زمان یا مکان را برساند حرف اضافه است :

ازصبح تا شب کار می‌کنم . ازخانه تا بازار پیاده رفتم .

ولی اگر دوجمله را به هم ربط دهد، حرف ربط است :

تا نیروی نمی‌روم . به درماندگان یاری کن تا خدا یار وممدکارت باشد.

یادآوری ۲ : اگر «را» به معنی به ، از، در ، برای ومانند آنها بیاید حرف

اضافه است نه نشانه ؛ چنانکه در جمله های زیر به ترتیب به جای (به ، از ، برای)

آمده است :

لقمان را گفتند . حاتم طایی را پرسیدند . مصلحت را سخنی چند بگفتم.

همچنین حرف اضافه است وقتی که فعل «داشتن» را به «بودن» تبدیل می‌کند،

یعنی به آخر فاعل می‌آید و آن را متمم (مفعول بواسطه) برای فعل «بودن» که به

جای «داشتن» آمده است قرار می‌دهد:

لقمان را پسری بود . (= لقمان پسری داشت)

مرا دردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد . (= من دردی در دل دارم.)

یادآوری ۳ : «هم» اگر به اول اسم افزوده شود و معنی اشتراك را برساند ،

پیشوند است :

همکار ، همدرد ؛ و اگر به معنی عطف و همپایگی باشد ، حرف ربط است :

علی هم با ما درس می خواند . ما هم درس می خوانیم و هم کار می کنیم .
اما اگر معنی « یکدیگر » داشته باشد ، ضمیر مبهم است : ما از درد هم آگاه
نیستیم .

یادآوری ۴- « چون » اگر معنی تشبیه را برساند ، حرف اضافه است : تقی
چون پدرش می نویسد . و اگر برای بیان شرط و علت و جز آن بیاید ، حرف ربط
است :

چون نیامدی ، رفتم . چون شب شد ، به خانه برگشتم .

هفتم - نقش و کاربرد صوت (شبه جمله)
اصوات معمولاً در جمله در نقش قیدی بکار می روند ؛ مانند اصوات (آفرین ،
افسوس ، کاش ، آری ، عجب) در جمله های زیر که عموماً فعل جمله را مقید می سازند :
آفرین ! درست گفתי . افسوس که گلرخان کفن پوش شدند . کاش همه ، درد
وطن داشته باشند . آری ، من هم می آیم . عجب ! هنوز مسأله را حل نکرده ای؟!

گفتار دوازدهم - تقدیم و تأخیر اجزا و ارکان جمله

گاهی به حکم ساختمان و سیاق خاص جمله یا به خاطر تأکید که درباره قید
یا یکی دیگر از اجزای جمله مورد نظر است ، آن جزء را به دیگر اجزا و ارکان
مقدم می آورند . اینک چند نمونه :

۱ - تقدیم فعل ربطی بر صفت مسند ، و متمم بر مسندالیه :

در میان بیگانگان ، يك نشانه از ایران یا يك نگاه ایرانی ، غزلی است شور-
انگیز . . . (حجازی ، اندیشه ، ص ۹).

۲ - تقدیم مفعول بر مسندالیه :

ایران یادگار هزاران سال انس و . . . ماست . این مدت دراز را روان به
يك لحظه سیر می کند . . . (حجازی ، اندیشه ، ص ۹).

۳- تقدیم متمم بر مسندالیه :

لقمان را ادب آموختن از بی ادبی است .

در روزگار جمشید نه سرما بود و نه گرما ، نه پیری بود و نه مرگ .

(داستانهای ایران باستان ، ص ۴۸)

در این جهان ، ذرات نور که از زندان ظلمت رهایی می یابند درستونی نورانی

گرد می آیند . (همان متن ، ص ۷۱)

۴- تقدیم فعل بر دیگر اجزای جمله :

دور کنید این وطن فروش خائن را !

گفتار سیزدهم - حذف اجزای جمله

گاهی ذکر همه اجزای جمله لازم نیست ، از این رو برخی از آنها حذف می-

گردد و خواننده یا شنونده از روی قرینه لفظی یا معنوی، اجزای حذف شده را در-

می یابد .

* در جمله های پاسخی گاهی همه جمله و گاهی بیشتر اجزای آن به قرینه

جمله پرسشی حذف می شود ، چنانکه در جمله های زیر می بینیم :

۱- حذف همه جمله :

ساسان امروز به دبیرستان نرفته است ؟ - نه . یعنی : نه ، ساسان به دبیرستان

نرفته است .

۲- حذف همه اجزای جمله جز فاعل :

که صندلی را برداشت ؟ - سوسن . یعنی : سوسن صندلی را برداشت .

۳- حذف همه اجزای جمله جز فعل :

برادر احمد کجاست ؟ - رفت . یعنی : برادر احمد رفت .

۴- حذف همه اجزای جمله جز مفعول :

کدام کتاب را بیشتر دوست دارید ؟ - گلستان را . یعنی : کتاب گلستان را

بیشتر دوست دارم .

۵ - حذف همهٔ اجزا جز متمم :

سیمین کتابهایش را به که داد ؟ ← به من . یعنی : سیمین کتابهایش را به

من داد .

۶ - حذف همهٔ اجزا جز قید :

سهراب کجا می نشیند ؟ ← اینجا . یعنی : سهراب اینجا می نشیند .

یادآوری : در این گونه جمله‌ها معمولاً تنها کلمه‌ای می آید که در پاسخ کلمهٔ

پرسش قرار گرفته است .

* در جمله‌های عاطفی که دارای فعل معین واحدی هستند ممکن است آن را

در همهٔ جمله‌ها حذف و تنها در جملهٔ آخر ذکر کرد :

امروز دیبر جبر پیش از همه آمده و تخته سیاه را پاك کرده و صورت مسأله

را در روی آن نوشته بود . (یعنی : ... آمده بود ... پاك کرده بود)

همچنین است در دیگر فعلها :

مسافران ساعت هفت به فرودگاه وارد و ساعت هشت خارج شدند .

(یعنی : ... وارد شدند)

اما اگر افعال جمله‌های عاطفی یکی نباشند، حذف آن، جایز نیست؛ مثلاً به

جای جملهٔ بالا نمی توان گفت :

« مسافران ساعت هفت به فرودگاه وارد و ساعت هشت پرواز کردند . » زیرا

فعلی که در جملهٔ نخستین حذف گردیده « شدند » است ، در صورتی که فعل جملهٔ

معطوف ، « کردند » است و به قرینهٔ آن نمی توان فعل « شدند » را حذف کرد .

* در جمله‌های خبری و پرسشی و تعجبی ، اجزای مختلف حذف می شوند :

دیروز حسین را دیدم . حال شما را می پرسید . که اصل جملهٔ دوم چنین است :

... (دیروز حسین) حال شما را (ازمن) می پرسید .

کتاب مرا برداشتی ، چرا نمی آوری؟ یعنی : چرا (تو کتاب مرا) نمی آوری؟

می‌خواهم به مسافرت دور دنیا بپردازم . ← چه حرفها! یعنی: (تو) چه حرفها
(می‌زنی!)

* در جمله های امری ، نهاد غالباً محذوف است :
کتابهایت را بردار . مؤدب باشید .

گفتار چهاردهم - اجمالی درباره صرف و نحو و روش تجزیه و ترکیب

اول- صرف : علمی است که در آن از تغییرات و ساختمان کلمه گفتگو
می‌شود ، چنانکه در صرف می‌خواهیم بدانیم که (رفتم) چگونه کلمه‌ای است (فعل
است ؟ یا ... ؟) و اگر فعل است ، ماضی است یا مضارع یا ... ؟ - مفرد است یا
جمع ؟ - و ... :

رفتم : فعل ماضی مطلق - اول شخص مفرد - لازم - معلوم .

* تجزیه (ساخت پژوهی) : تمرین قواعد صرفی را تجزیه گویند ؛ به عبارت
دیگر ، تجزیه یا ساخت پژوهی عبارت از این است که کلمات را در جمله جزء به جزء مورد
بررسی قرار دهیم و مشخصات و خصوصیات هر یک را بدون توجه به نقشی که در جمله
دارند بنویسیم ؛ بنابراین در تجزیه ، اول باید نوع کلمه (فعل - اسم - صفت - قید -
ضمیر - حرف - صوت) را مشخص کرد و نوشت ، و بعد مشخصات هر یک را .

* تجزیه اسم - در تجزیه اسم باید نکات زیر را روشن کرد و نوشت :

۱ - عام است یا خاص ؟ ۲ - ذات یا معنی ؟ ۳ - مفرد یا جمع یا
اسم جمع ؟ ۴ - ساده یا مرکب ؟ ۵ - جامد یا مشتق ؟ ۶ - معرفه یا
نکره ؟

یادآوری : اگر اسم ، مصغر یا حاصل مصدر یا مصدر بود علاوه بر نکات بالا
آنرا نیز باید ذکر کرد :

کتاب : اسم عام - ذات - مفرد - ساده - جامد - معرفه .

تجزیة فعل - در تجزیة فعل نیز باید نکات زیر را مورد توجه قرار داد :

- ۱ - تعیین زمان ۲ - نوع (مثلا چه نوع ماضی است ؟) ۳ - صیغه
یا ساخت (اول شخص مفرد - دوم شخص جمع - و ...) ۴ - لازم است یا
متعدی یا دوگانه ؟ ۵ - معلوم است یا مجهول ؟ ۶ - وجه .

یادآوری : علاوه بر نکات بالا اگر فعل، منفی یا عام یا ناقص یا مرکب بود باید
آن را نیز ذکر کرد :

رفته بود : فعل ماضی بعید - سوم شخص مفرد - لازم - معلوم - اخباری .

- * تجزیة صفت : ۱ - تعیین نوع (بیانی ؟ - اشاره ؟ ...) ۲ - جامد
است یا مشتق ؟ ۳ - بسیط است یا مرکب ؟ ۴ - تعیین درجات (تفضیلی ؟
عالی ؟) ۵ - نوع (در صفات بیانی، مثلا : فاعلی ؟ یا مفعولی ؟ یا نسبی ؟ یا لیاقت ؟) :
دانا : صفت بیانی - مشتق - مرکب - فاعلی .

- * تجزیة قید : ۱ - مختص یا مشترك ؟ ۲ - نوع (زمان ؟ - مکان ؟ - کیفیت ؟
و ...) :

دیروز : قید زمان - مشترك .

- * تجزیة ضمیر : ۱ - نوع ۲ و ۳ - اتصال یا انفصال و صیغه (در ضمائر
شخصی) ۴ - ذکر معرفه در ضمائر شخصی و اشاره و مشترك :
او : ضمیر شخصی منفصل - سوم شخص مفرد - معرفه .

* تجزیة حروف و اصوات : در تجزیة آن دو فقط ذکر نوع، کافی است :

از : حرف اضافه وای : صوت تأسف

دوم - نحو : علم بررسی جمله است و اگر با کلمه ها سروکار دارد فقط
از لحاظ نقشی است که هر يك از آنها در جمله برعهده دارند (بدون توجه به ساختمان

خود کلمه)، چنانکه در جمله (پرویز دیروز کتابی خرید) می خواهیم بدانیم: اولاً- آن چه نوع جمله ای است. ثانیاً- هر يك از کلمه های (پرویز - دیروز- و...) در این جمله چه نقشی بازی کرده اند (پرویز : فاعل . دیروز: قید زمان. کتابی: مفعول. خرید : فعل .)

* ترکیب (نقش پژوهی): تمرین قواعد نحوراً ترکیب گویند، به بیانی دیگر ترکیب، عبارت از این است که نوع جمله و ارکان آن (نهاد - مسند - رابطه) و وابسته های آنها از قبیل : قید ، صفت، بدل ، مضاف الیه ، مفعول و ... را مشخص و ذکر کنیم .

یادآوری ۱ : در فعل و صفت، نوشتن لفظ فعل و صفت کافی است و تعیین نوع و مشخصات آن مربوط به تجزیه است. در قید نیز فقط به نوشتن نوع آن (قید زمان- قید مکان - و ...) باید اکتفا کرد و تعیین مختص و مشترك بودن آن لازم نیست .

یادآوری ۲ : در هر عبارت یا موضوعی به تعداد فعل ، جمله وجود دارد ، مثلاً در عبارت زیر چهار جمله وجود دارد زیرا چهار فعل (آمدم، دیدم، نشسته است، می خواند) را داراست :

صبح به دانشکده آمدم ، دیدم دوستم در کلاس نشسته است و درس می خواند.
همچنین شعر زیر از سعدی دارای چهار جمله است، زیرا چهار فعل (سلام کند، می نهد، نماز برد، می برد) را دارا می باشد :

گرت سلام کند دانه می نهد صیاد

ورت نماز برد کیسه می برد طرار.

اینک به عنوان نمونه ، ایات و عباراتی از متون نظم و نثر تجزیه و ترکیب می کنیم :

یکی از فضلا تعليم ملکزاده‌ای همی داد و ضرب بی محابازدی و زجربی قیاس

(گلستان)

کردی .

یکی	از مبهمات (ضمیر مبهم)	نهاد (فاعل)
از	حرف اضافه	=
فضلا	صفت بیانی - جمع (مفردش فاضل - چون به جای اسم نشسته جمع بسته شده) - جامد	متمم
تعليم	اسم عام - معنی - مفرد - جامد - ساده - نکره	مکمل فعل داد
ملکزاده‌ای	صفت بیانی - مفعولی - مشتق - مرکب - مفرد - نکره (به جای اسم نشسته)	مضاف الیه (ملکی)
همی داد	فعل ماضی استمراری - سوم شخص مفرد - متعدی - معلوم - وجه اخباری	فعل (جمله : خبری)
و	حرف ربط	=
ضرب	اسم عام - معنی - مفرد - جامد - ساده - معرفه	مکمل فعل زدی
بی محابا	صفت بیانی مرکب - جامد	صفت برای ضرب
زدی	فعل ماضی استمراری - سوم شخص مفرد - متعدی - معلوم - وجه اخباری	فعل و فاعل (جمله : خبری)
و	حرف ربط	=
زجر	اسم عام - معنی - مفرد - جامد - ساده - معرفه	مکمل فعل کردی
بی قیاس	صفت بیانی مرکب - جامد	صفت برای زجر
کردی	فعل ماضی استمراری - سوم شخص مفرد - متعدی - معلوم - از افعال عام - وجه اخباری	فعل و فاعل (جمله : خبری)

من آن خاکِ بلاخیز و بلاگردان ایرانم
 من آذربایجانم پرورشگاه دلیرانم .
 بسیج خلخال

تجزیه :	ترکیب :
من	ضمیر شخصی منفصل - اول شخص مفرد - معرفه
آن	صفت اشاره
خاک	اسم عام - ذات - مفرد - جامد - ساده - معرفه
بلاخیز	صفت یانی - فاعلی مرکب (دراصل بلاخیزنده)
و	حرف ربط
بلاگردان	صفت یانی - فاعلی مرکب (دراصل بلاگرداننده)
ایران	اسم خاص - ذات - مفرد - جامد - ساده - معرفه
ام	(مخفف هستم یا استم) فعل مضارع اخباری - اول شخص مفرد - لازم - معلوم - فعل ربطی - وجه اخباری
من	ضمیر شخصی منفصل - اول شخص مفرد - معرفه
آذربایجان	اسم خاص - ذات - مفرد - جامد - ساده - معرفه
ام	(مخفف هستم یا استم) فعل مضارع اخباری - اول شخص مفرد - لازم - معلوم - فعل ربطی - وجه اخباری
پرورشگاه	اسم عام - ذات - مفرد - مشتق - مرکب - معرفه
دلیران	صفت یانی مرکب (چون جانشین اسم شده به صورت جمع آمده است)
ام	نوشته شد
	نهاد (مسندالیه)
	صفت اشاره
	مسند
	صفت خاک
	=
	صفت معطوف به بلاخیز
	مضاف الیه (تخصیصی)
	رابطه
	(جمله : خبری)
	نهاد (مسندالیه)
	مسند
	رابطه
	مسند (نهاد، من در جمله قبلی)
	مضاف الیه (ملکی)
	رابطه
	(جمله : خبری)

چون پشت کردی ازما، رو کن به هر که خواهی

قربان لطف و قهرت ، گل پشت و رو ندارد .

ضیاء الحق حکیم سبزواری

تجزیه :

ترکیب :

چون	حرف ربط	=	پشت کردی
	فعل ماضی مطلق - دوم شخص مفرد - لازم - معلوم - مرکب - وجه اخباری	فعل و فاعل	
از	حرف اضافه	=	
ما	ضمیر شخصی منفصل - اول شخص جمع - معرفه	متمم	
رو کن	فعل امر - دوم شخص مفرد - لازم - معلوم - مرکب - وجه امری	فعل و فاعل	
به	حرف اضافه	=	
هر که	ضمیر مبهم مرکب	متمم	
خواهی	فعل مضارع التزامی - دوم شخص مفرد - متعدی - معلوم - وجه التزامی	فعل و فاعل	
قربان	اسم عام - معنی - مفرد - جامد - ساده - معرفه	(جمله: امری)	مستند (نهاد و رابطه محذوف)
لطف	» - » - » - » - » - »	مضاف الیه (تخصیصی)	
و	حرف ربط	=	
قهر	اسم عام - معنی - مفرد - جامد - ساده - معرفه	مربوط یا معطوف به لطف	
ت	ضمیر شخصی متصل اضافی - دوم شخص مفرد - معرفه	مضاف الیه (ملکی)	
گل	اسم عام - ذات - مفرد - جامد - ساده - معرفه	فاعل (نهاد)	
پشت	» - » - » - » - » - »	مفعول	
و	حرف ربط	=	
رو	اسم عام - ذات - مفرد - جامد - ساده - معرفه	معطوف به پشت	
ندارد	فعل مضارع اخباری - سوم شخص مفرد - متعدی - معلوم - وجه اخباری	فعل (مستند)	(جمله : خبری)

هرصناعت که تعلق به تفکر دارد ، صاحب صنعت باید که فارغ دل و مرفه
باشد . (چهار مقاله) .

توکیب :

تجزیه :

هر	از مبهمات (صفت مبهم)	نهاد (فاعل)
صناعت	اسم - عام - معنی - مفرد - جامد - ساده	{
که	حرف ربط	=
تعلق	اسم - عام - معنی - مفرد - جامد - ساده	مکمل فعل دارد
به	حرف اضافه	=
تفکر	اسم - عام - معنی - مفرد - جامد - ساده	متمم
دارد	فعل مضارع التزامی - سوم شخص مفرد - متعدی - معلوم - وجه التزامی	فعل (مسند)
صاحب	صفت بیانی ساده	نهاد (مسندالیه)
صناعت	اسم - عام - معنی - مفرد - جامد - ساده - معرفه	مضاف الیه (ملکی)
باید	فعل مضارع اخباری - سوم شخص مفرد - لازم - معلوم - از افعال معین - وجه اخباری	فعل معین (فاعل آن
که	حرف ربط	مفهوم جمله بعدی)
فارغ دل	صفت بیانی مرکب - جامد	=
و	حرف ربط	مسند
مرفه	صفت بیانی ساده - جامد	=
باشد	فعل مضارع التزامی - سوم شخص مفرد - معلوم - از افعال ربطی - وجه التزامی	مربوط به فارغ دل
		رابطه
		(جمله : خبری)

هر گه که باد، بوی بهار و بنفشه داد

دور از وطن چو ابر بهاران گریستم .

اسماعیل حمیدیه (نشید)

تجزیه :

ترکیب :

هر گه	از مبهمات (صفت مبهم)	قید زمان
	مخفف گاه - اسم عام - معنی - مفرد - جامد - ساده - معرفه	
که	حرف ربط	=
باد	اسم عام - معنی - مفرد - جامد - ساده - معرفه	نهاد (فاعل)
بوی	» » » » » »	مفعول
بهار	» » » » » »	مضاف الیه (تخصیصی)
و	حرف ربط	=
بنفشه	اسم عام - ذات - مفرد - جامد - مرکب - معرفه	مربوط به بهار
داد	فعل ماضی ساده - سوم شخص مفرد - متعدی - معلوم - وجه اخباری	فعل
دور	صفت یانی ساده	قید مکان
از	حرف اضافه	=
وطن	اسم عام - ذات - مفرد - جامد - ساده - معرفه	متمم (۱)
چو	حرف اضافه (مخفف چون)	=
ابر	اسم عام - ذات - مفرد - جامد - ساده - معرفه	متمم
بهاران	» - معنی - « - مرکب (ان : پسوند زمانی است) - معرفه	مضاف الیه (تخصیصی)
گریستم	فعل ماضی ساده - اول شخص مفرد - لازم - معلوم - وجه اخباری	فعل و فاعل
		(جمله : خبری)

بخش دوازدهم- شیوه نگارش در انواع نثرها و نوشته‌ها

اول - شیوه نگارش در انواع نثرها - درست است که برای نثرهريك از انواع نوشته‌ها نمی‌توان مرز واحد بارز و روشنی قائل شد و لسی باز شیوه بیان و انتخاب کلمات و اصطلاحات، و آیین ترکیب جملات در نثر نوشته‌های مختلف فرق می‌کند؛ چنانکه مثلاً نثر نوشته‌های ادبی، تحقیقی، روزنامه‌ای، طنز و داستان نویسی یکسان نیست :

در نثر ادبی، شیوایی و رسایی کلمه‌ها و جمله‌ها، و خیال‌آفرینی و دلپذیری آن بر جنبه‌های دیگر غلبه دارد .

در نثر تحقیقی و علمی، استدلال و منطق بیش از زیبایی لفظی و معنوی جلوه‌گری می‌کند .

در نثر روزنامه، کوشش در این است که بیان مطالب و حوادث به زبانی باشد که همه افراد کم سواد بتوانند آن را بخوانند و بفهمند و حتی افراد بیسواد نیز از راه شنیدن آن را درك کنند .

در داستان نویسی، نویسنده می‌کوشد مطالبی را که خود می‌آورد به زبانی روشن و دلاویز و خیال‌انگیز باشد ولی گفته‌های قهرمانان و افراد داستان را بیشتر به همان صورت که هست، یعنی به زبان محاوره می‌آورد^۱.

در نوشته‌های طنز، هدف اصلی، انتقاد است ولی این انتقاد، آمیخته به شوخی و ریشخند و مسخره است و لحن گفتار، صورت فکاهی و دلپذیر و خوش-آیندی دارد و گاهی مسائل به‌طور معکوس طرح و بیان می‌شود؛ مثلاً رذایل اخلاقی نیکو و قابل تقلید و شایان تحسین شمرده می‌شود و برعکس، فضایل اخلاقی، مذموم و نکوهیده بشمار می‌آید. اینک چند نمونه از طنز در زیر می‌خوانیم:

حکایت

... گفتیم: حکایت آن روباه، مناسب حال تست که دیدندش، گریزان و بی‌خوشتن، افتان و خیزان. کس گفتش: چه آفت است که موجب مخافت است؟ گفتا: شنیده‌ام که شتر را به سخره می‌گیرند. گفت: ای سفیه! شتر را با توجه مناسبت است و ترا بدو چه مشابیهت؟ گفت: خاموش! که اگر حسودان به غرض گویند شتر است و گرفتار آیم، که را غم تخلیص من دارد تا تفتیش حال من کند؟ و تا تریاق از عراق آورده شود، مار گزیده مرده بود.

(گلستان)

حکایت

واعظی بر منبر سخن می‌گفت. شخصی از مجلسیان سخت گریه می‌کرد. واعظ گفت: ای مجلسیان! صدق از این مرد پیاموزید که این همه گریه به سوز می‌کند. مرد برخاست. گفت: مولانا، من نمی‌دانم که چه می‌گویی، اما من بزکی سرخ داشتم. ریشش به ریش تو می‌ماند. در این دو روز سقط شد. هرگاه که تو ریش می‌جنبانی، مرا از آن بزرگ یاد می‌آید. گریه بر من غالب می‌شود!

حکایت

طفیلی را پرسیدند که اشتها داری؟ گفت: من بیچاره در جهان همین متاع دارم!

۱ - برای مطالعه نمونه‌های نثر تحقیقی و علمی و داستان نویسی، رجوع شود به قسمت دوم همین بخش (هدف و شیوه نگارش در نوشته‌های مختلف)

حکایت

پیری پیش طیبی رفت . گفت : سه زن دارم . پیوسته گرده و مثانه و کمر گاهم درد می-کند . چه خورم تا نیک شود ؟ گفت : معجون نه طلاق !

حکایت

شخصی خانه به کرایه گرفته بود . چوبهای سقفش بسیار صدا می کرد . به خداوند از بهر مرمت آن سخن بگشاد . پاسخ داد : که چوبهای سقف ذکر خداوند می کنند . گفت : نیک است ، اما می ترسم این ذکر منجر به سجده شود !

حکایت

عمران نامی را در قم می زدند . یکی گفت : چون عمر نیست ، چراش می زنید ؟ گفتند : عمر است و الف و نون عثمان را هم دارد !

عبید زاکانی (از رساله دلگشا)

معانی و بیان

امان از دوغ لیلی ، ماستش کم بود ، آتش خیلی ! خلاف عرض کنم ؟ شاید درمفتاح ، شاید در تلخیص ، شاید درمطول و شاید در حدایق السحر ، درست خاطر م نیست یک وقتی می خواندیم «ارسال المثل و ارسال المثلین» بعد پشت سر این دو کلمه صاحب کتاب می نوشت که ارسال المثل استعمال نظم یا نثری است که به واسطه کمال فصاحت و بلاغت گوینده ، حکم مثل پیدا کرده و در السنه خواص و عوام افتاده است ؛ من آن وقتها همین حرفها را می خواندم و به همان اعتقاد قدیمی ها که خیال می کردند هر چه توی کتاب نوشته صحیح است ، من گمان می کردم این حرف هم صحیح است ، اما حالا که کمی چشم و گوشم واشده ، حالا که تازه سری توی سرها داخل کرده ام ، می بینم که بیشتر از آن حرفهایی هم که توی کتاب نوشته اند پروپای قرصی ندارد ، بیشتر آن مطالب هم که ما قدیمی ها محض همینکه توی کتاب نوشته شده ثابت و مدلل می دانستیم پاش به جایی بند نیست .

از جمله همین ارسال المثل و ارسال المثلین که توی کتابها می نویسند ، استعمال نظم یا نثری است که از غایت فصاحت و بلاغت ، مطبوع طباع شده و سرزبانها افتاده ، مثلا بگیریم همین مثل معروف را که هر روز هزار دفعه می شنویم که می گویند .

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آتش خیلی !

وقتی آدم به این شعر نگاه می کند ، می بیند گذشته از این که نه وزن دارد و نه قافیه ، یک

معنای تمامی هم ازش در نمی آید و از طرف دیگر می بینیم که در توی هر صحبت می گنجد، در میان هر گفتگو جا پیدا می کند، یعنی مثلاً به قول ادبا مثل سایر است .

مثلاً همچو فرض کنیم جناب چهار ماه پیش می آید مجلس، بعد از یک ساعت نطق غرا قرآن را هم از جیبش در می آورد و در حضور دوهزار نفر در تقویت مجلس شوری به قرآن قسم می خورد و سه دفعه هم محض تأکید به زبان عربی فصیح می گوید: عاهدت الله خاطر جمع، عاهدت الله خاطر جمع، عاهدت الله خاطر جمع، و بعد یک ماه بعد از این معاهده و قسم، آدم همین . . . را می بیند در میدان توپخانه که برای انهدام اساس شوری با غلامهای کشیک خانه ترکی بلغور می کند و با ورامینی ها فارسی آرد، آن وقت آن نقطه های غرای امیر در تقویت مجلس و آن قسمهای مغلفه ایشان در انجمن خدمت ییادش می افتد، بسی اختیار می خواند :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی !

یا مثلاً بگیریم امیر اعظم سه ماه آژگار هر روز در عمارت بهارستان مردم را دور خودش جمع می کند و با حرارت « دمستن » خطیب آتن و « میرابو » گوینده فرانسه در حقیقت و منافع آزادی صحبت می نماید و بعد به فاصله دوماه از رشت به طهران این طور تلگراف می کند : « قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم، تلگراف از طرف غلام و از جانب ملت هر چه می شود رسمانه است (یعنی قابل اعتنا نیست) گیلان در نهایت انتظام، بازارها باز، مردم آسوده به جای خود هستند (یعنی من در دیوانخانه نطق کرده ام که بابا دیگر مجلس بهم خورد، هیچ وقت هم برپا نخواهد شد، بروید سرکارها تان، به کاسی تان بچسبید، یک لقمه نان پیدا کنید، از این مشروطه بازی چه درمی آید !)

خاطر مهمر مظاهر همایونی ارواحنا فداه از این طرف بکلی آسوده باشد. غلام خانه زاد تکالیف نوکری خود را می داند (یعنی از هر طرف که بادش می آید بادش می دهم !)
« امضاء امیر سرباز »

اینجا هم آدم وقتی آن جانبازیهای امیر اعظم در راه ملت ییادش می افتد، می بیند، فوراً بخاطرش می گذرد که :

امان از دوغ لیلی ماستش کم بود آبش خیلی !

یا مثلاً حضرت والا . . . جلواطاق شوری و روبروی ملت می ایستد و با چشمهای اشک آلود و گلوی بغض گرفته به آواز حزین به ملت خطاب می کند که « ای مردم، من می خواهم بروم به ساوجبلاغ و جانم را فدای شماها بکنم » بعد در عرض بیست روز دیگر می بیند

در قلمرو حکمرانی همین حضرت والا ارجمند، نصرت الدوله، پسرخلف ایشان، دوازده نفر لخت و عور و گدا و گرسنه کرمان را به ضرب گلوله به خاک هلاک می اندازد. اینجا هم آدم وقتی آن فرمایشات پیرای حضرت والا... بنظرش می آید، بی فاصله این شعر هم ازخاطرش می گذرد که:

امان از دوح لیلی ماستش کم بود آبش خیلی!
دخو (چرند و پرند).

راه اصلاح!

ناپلئون می گوید: برای تربیت پسرهای خوب ناچاریم که مادرهای خوب تربیت کنیم، پیغمبر ما هم می فرماید «الجنة تحت اقدام الامهات» یعنی بهشت زیر قدم مادرهاست. این حرف مسلم و از بدیهیات اولیه است که اخلاق، عادات و عقاید مادر در تمام طول عمر اولاد دخیل است، یعنی هر خلق و عادت و عقیده که در طفولیت از مادر به طفل سرایت کرد، در تمام مدت عمر، اصل و مبنای اعمال و افعال و حرکات اوست. شیخ سعدی هم همین معنی را در نظر گرفته و در این مقام گفته است که:

«خوی بد در طبیعتی که نشست نرود تا به روز حشر از دست»

من مدت ها بود می گفتم ببینی با این همه اصرار انبیا و حکما و مردمان بزرگ دنیا به تربیت زنان، چه علت دارد که زنهای ما چندین دفعه جمع شده عریضه ها به مجلس شوری و هیئت وزرا عرض کرده و با کمال عجز و الحاح اجازه تشکیل مدرسه به طرز جدید و ترتیب انجمن نسوان خواستند و هر دفعه و کلا و وزرای ما گذشته از این که همراهی نکردند ضدیت هم نمودند!

در این باب خیلی فکرها کردم خیلی به دره گودالها رفتم و درآمدم، عاقبت فهمیدم همه اینها برای این است که زنهای ایرانی یعنی مادرهای ما اعتقاد کاملی به دیزی ازکار درآمده دارند!

حالا خواهش می کنم به حرف من نخندید و شوخی و باردی تصور نکنید. در این سرپری، مسخرگی و شوخی نه به سن و سال من می برازد، نه به ریش قرمز دوره کرده من. من جدأ می گویم که اگر همه خانمهای علم دوست و آقایان ترقی طلب ایرانی هزار علت برای این ضدیت وزرا و و کلا درکار مدرسه و انجمن زن ها ذکر کنند، من یک نفر معتقدم که جهت اصلی آن، همان اعتقاد کاملی است که مادرهای ما به دیزی ازکار درآمده دارند! من ابدأ از همشریهای خود از اظهار این عقیده زنهای خودمان خجالت نکشیده صاف و

پوست کنده گفتم و میل دارم آنها هم پیش من رودرواسی را کنار گذاشته مرد و مردانه بیایند میدان، و اقرار کنند که مادرهایمان ده تادیزی نوویی عیب را به یک دیزی ازکار درآمده عوض نخواهند کرد.

چرا که اگر این اقرار را نکنند فرضاً که خودمانها یعنی هموطنهای ما بفهمند که دخوراست می گوید، باز خارجیها خواهند گفت که مقصود من شوخی است و همان طور که گفتم در این سرپیری، مسخرگی و شوخی نه به سن و سال من می برازد نه به ریش قرمز دوره کرده من.

ما همان طور که سابقاً گفتیم، عقیده و اخلاق و عادات مادرها در تمام عمر، مبنای تمام اخلاق و عقاید و عادات پسرهاست و از جمله همین اعتقاد مادرهای ما به دیزی ازکار درآمده سبب شده که ما هم بلااستثناء در بزرگی اعتقاد کاملی به آدمهای با استخوان داریم.

این معلوم است که هیچ آدمی بی استخوان نیست، اما مقصود از این حرف آن است که آدم مثل همان دیزیها ازکار درآمده باشد.

و کلا و وزرای ما خوب می دانند که اگر خانهای ایرانی دورهم جمع شوند، مدرسه باز کنند، انجمن داشته باشند، تعلیم و تربیت بشوند، کم کم خواهند فهمید که دیزیهای پاک و پاکیزه بهتر از دیزیهای است که دوانگشت دوده در پشت و یک وجب چربی سی و پنج ساله در درو دیوارش باشد و بی شبهه وقتی که این عقیده از مادرها سلب شد، پسرها هم بعد ها به آدم با استخوان اعتقاد پیدا نکرده و مثل جناب . . . تقی زاده پاشان را توی یک کفش می کنند و می گویند: تاکی باید وزرا، رجال و اولیای امور ما از میان یک عده معین محدود انتخاب شده و اگر هزار دفعه کابینه تغییر کند، باز یاشکم مشیرالسلطنه یا آواز حزین نظام السلطنه و یا جبه آصف الدوله زینت افزای هیأت باشد. و البته می دانید که به قول ادیب کامل دانشمند فاضل وزیر علوم آتیه ایران حاجی صدرالسلطنه « این رشته سردرازهایی هم دارد » یعنی فردا که این خیال عمومی شد، در موقع انتخابات دوره دوم نوبت و کلا هم خواهد رسید.

حالا من صریح می گویم و وجدان تمام وزرا و و کلا و اولیای امور را شاهد می گیرم که اصل خرابی مملکت و بدبختی اهل ایران همان اعتقاد کاملی است که زنها و ما به دیزی ازکار درآمده دارند و بلاشک هر روز که این عقیده از میان ما مرتفع شد، همان روز هم ایران به صفای بهشت برین خواهد شد و اگر خانها و آقایان مملکت ما واقعاً طالب اصلاحند باید به هرزودی که ممکن است اول آقایان هر قدر در این مملکت ریش، جبه، قطرشکم، اروسى— های دستک دار و هر چه که از این قبیل نشانه و علامت استخوان باشد، همه را یک روز روشن با یک غیرت و فداکاری فوق الطاقه بار یک الاغ کرده از دروازه های شهر بیرون بیندازند و

بعدهم خانمها هرچه دیزی از کارد درآمده در مطبخها دارند، همه را برداشته یارند و پشت سر این مسافر محترم بشکنند .

اگر این کار را بکنند، من قول صریح می‌دهم که در مدت کمی تمام خرابیها اصلاح بشود و اگر خدای نکرده به این حرف اعتنا نکرده و مثل همه حرفهای من پشت گوش بیندازند، دیگر عقل من به جایی نمی‌رسد .

بروند ختم عمن یجیب بگیرند، بلکه خدا خودش اصلاح کند .

این اولش - این هم آخرش « والسلام »

دخو (چرند و پرند) .

* * * * *

بنگ

این قطعه ، طنزی است بر تن آسانی درویش نمایان و بیحالی حکومت -

های خاین و مزدور آن روزگار :

... و بنگ برون ننگ اندر لغت عنصری را گویند که از بوته شاهدانه تحصیل کنند و در لابلای گلیمش پیورانند و سوده آن بر آلات دخانیه نهند و آتش کنند و دود آن به ریتین فرستند و جلسات در جلسات بسر آرند. مولانا مقامر العشایر تخته باز بنگی فرماید:

شعر

سال پیشین ، کاشتم اندر سرا ، شهدانه‌ای

سبز شد ، پرغنچه شد، پر برگ شد، پر بار شد

نرم نرمک ریخت گلبرگش ز باد مهرگان

زرد شد، پژمرده شد، افسرده شد، بیمار شد

چیدم از گلدان و خوش پروردمش اندر گلیم

نرم شد، خوشبوی شد، چون طبله عطار شد

بر سر قلیان نهادم، پک زدم، بیخود شدم

کلهام سنگین شد و چشم زمستی تار شد !

پیش چشمم کوزه قلیان به طرزی بس شگفت

کنده شد، پف کرد، خم شد، خمره خمارشدا

دامن پر چین یارم از عقب بی انتظار
دنبه شد، پرپشم شد، برگوشت شد، پروار شد!
جلدعینک نرم نرمک برجهید از جای خویش
موش شد، قورباغه شد، خرگوش شد، گفتار شد!
چوب کبریتی که دستم بود از بهر خلل
ترکه شد، تیر بنا شد، کنده اشجار شد!
بی بی پاسور با صد ناز و چشمک جان گرفت
شیخ شد، عمامه سر شد، صاحب دینار شد!
دخترم آمد که تا آتش به آتش دان کند
مرد شد، پرشد سیلش، مخلص سرکار شد!
هیچ کافر اندر آن حالت که من بودم مباد
هر که بنگی گشت چون من روزگارش زار شد!

و درویش را عقیدت بر این است که استعمال بنگ، زنگ کدورت از دل بزدايد. آینه ضمیر صوفی، صافی کند و هم از این جهت است که این دخان را در میان ایشان رواجی کامل است و در مجالس سماع، کشیدن آن واجب دانسته اند. **مولانا تنبل علی شاه ماهانی** فرماید :

مثنوی

مرد بنگی، در جهان گمراه نیست	هر که بنگی نیست، مرد راه نیست
تا رها گرداندت از قید خویش	گر فنا خواهی بکش بنگ و حشیش
چاره نیرنگ او را، بنگ دان	این جهان را خانه نیرنگ دان
کار دنیا را به دنیا واگذار	بنگ کش دست از وطن خواهی بدار
هر که در فکر وطن باشد خر است!	کار عقبی ای پسر! اولیتر است
تا بینی سر وحدت را عیان	خر مشو بنگی بکش وردی بخوان
از جهالت دست و پا اندر لجن!	جمله گاوانند، مردان وطن
کی از آن آلودگی بیرون شود	گاو چون اندر لجنزاری رود
تا بمیرد در وحل آن بد شعار!!!	مدعی را در لجنها واگذار

و دروجه تسمیه بنگ عقاید متفاوت است: گروهی براینند که استعمال این دخان، نخستین

بار در سرزمین بنگال کرده‌اند. فرقه دیگر گویند که بنگ به اشباع حرکت اول دراصل بانگ بوده و حجتی که اقامه کنند این که بنگیان چون به خلسه روند، بانگ انا الحق کشند و چندان مداومت دهند تا مصروع وار کف بر لبان آرند و نقش زمین گردند.

و درمجاز، حمقاوسفها و دیگر کسان مختل المشاعر و منحرف العقیدت را نیز بنگی گفته‌اند؛ همچنانکه شاعر فرماید :

شعر

فسوسا براین نامسداران بنگی	که مزدور غیرند و یار فرنگی
فسوسا براین جیره خواران دوسی	کز ایشان ندیدست کس جز دورنگی
یکی روبهی پیشه کردست و آن یک	گزیدست آیین زشت پسلنگی
یکی اوستاد فریب و خیانت	براین شیوه بنهاده نام زرنگی
یکی دزد و بی غیرت و لنگ و نادان	دوان در طریق خیانت به لنگی
یکی همچو بوزینه ذوالغدر و ذی فن	درون تیره تر از رخ مرد زنگی
فسوسا به ملکی که باشد رجالش	چنین بیهنر مردمان مفرنگی
توای توده ! تاچند در زیر باری	به خود کرده هموار خواری و تنگی
که عزم و پیکار و رزم است و جنبش	به هیجا نخسبند مردان جنگی .

* * * * *

خان

در دوران نگارش این قطعه ، فتودالیم وحشتناك فارس که از طرف بیگانگان حمایت می‌شد تا پشت دروازه های شیراز گسترده شده بود ، بهطوری که استقبال کنندگان از سر لشکر محمد حسین فیروز استاندار جدید اعزامی از مرکز، نطق دراز و رودیه اورا که شامگاهان دریک کیلومتری خارج دروازه قرآن ادا می‌شد ، به جسارتی مصلحت آمیز قطع کردند و به نامبرده اظهار داشتند که چون عصر روز گذشته در همین محل اموال دواتو بوس غارت شده و تنی چند از پاسبانان نظامیان بقتل رسیده‌اند، بهتر آن است که جناب استاندار، بازمانده نطق خویش را در امنیت تالار در بسته استانداری ایراد فرمایند و سر لشکر فیروزچنان کرد :

... و خان برون ران کینتی است ترکی که رؤسای قبایل و عشایر را دهند و آن مردی باشد زنج تراشیده که سیل از دوسوی رها کند و به قفای بناگوش رساند و به مدد انگشتانش بپا بد، چندانکه چونان دشنه جانگدازان حنا گیرد و رعیت مظلوم را لرزه به هفت بند افکند :

سیل، دسته جاروب و چشم، کاسه خون
گره برابرو و سرگشته در دل هامون .



فرزند ، به زیر پا گذارد گر دسته اسکناس بیند
برسایه خویش حمله آرد گر بر تن او لباس بیند .
و جمع خان به خوانین بندند. خوانین خود بر دو گونه اند : نخست خوانین مطیع باشند که سر ارادت بر آستان خدمت نهند و دست شرافت از آستین فضاحت بیرون نیاورند و در نیکویی خصلت ایشان این نکته پس باشد که اگر فی المثل هزار قبضه تفنگ برابر بینند، دست تطاول نیازند و سرطغیان نگیرند .

شعر

خان ، تشنه خون مردمان است خان ، دشمن جان دوستان است
خانی که تفنگ دید و بگذشت خان نیست، پیمبر زمان است !
دو دیگر خوانین طاغیه باشند که گردنه ها سد کنند و گردنه ها جدا نمایند .
اینان را شرافت ذات و خباثت طبع بدان پایه است که برای نانی جانی،
و برای تفنگی هنگی، و برای فشنگی سرهنگی، و برای توپی تیپی قربانی
کنند و از این رهگذر شرم ندارند !
از مداین و امصار آواره شوند و چونان سیاح، جای درمغاره گیرند. راهزنان به شوارع فرستند و چاول کاروانیان پیشه سازند . حرمت عمامه نگاه ندارند و شیوخ را از سرشویی شاخ در لباده فراخ چپانند !

مصراع

زندیق لعین ، حرمت عمامه چه داند ؟
و در سرزمین عجم از این گونه خوانین بسیار می توان یافت .

شعر

بد خواه دولت ، بد خواه ملت یار ستمگر ، خصم وطنخواه

دردشت و هامون، با چشم پر خون گه در دل کوه، گه بر سر راه
 با اهل دانش، چون آب و آتش بادزد و جانی، همعهد و همراه.

و از مرکبات خان کلمه خانباز است و آن خود، دلان بهایم و ستوران و چهار پایان را
 گویند. گروهی تسمیه این لغت چنین کرده اند که چون پاره ای از خوانین طایفه را خفت عقل
 و قلت شعور، همسنگ بهایم است از این رو بهایم را نیز درمجاز، خان توان نامید و بناء علیه
 خانباز اشارت به کسی است که عمر درمؤاست خوانین چهار پا گذرانند، همچنانکه جلیس خروسان
 جنگی و کبوتران معلق را نیز خروسیباز و کبوتر باز گویند.

شعر

گر با خران مصاحب و همرازم بر من مگیر خورده که خانبازم
 یار خران و خویش ستورانم جفت تکاوران سبک تازم
 خر، می برم ز خاک به اوج چرخ یهوده نیست دعوی اعجازم!
 و خوانین را جنایات بدان پایه است که قلم از نوشتن آن شرم دارد. اللهم احفظنا
 من شر خوانین!

« دانشمند محترم »

« دانشمند محترم » از محصولات خاص کشور ماست. اگر دریکی از دانشکده های
 تهران یا شهرستانها تدریس نمی کند و یا به اداره نگارش وزارت آموزش و پرورش وابسته
 نیست، شغلی دریکی از ادارات دولتی مثل بانک رهنی یا سر رشته داری ارتش یا اداره امانات
 پستی دارد و در حاشیه خدمت روزانه به دولت و ملت، به دانشمندی می پردازد، برای مجلات
 ماهیانه یا هفتگی مقاله می نویسد و برای کمک به فرهنگ عمومی کشور، آثار دیگران را به
 زبان رایج مملکتی از نو تألیف می کند!

« دانشمند محترم » کمی عربی می داند و کمتر از آن فرانسه یا انگلیسی. موضوع
 تخصص هر چه هست، در علم تاریخ و روانشناسی و احیاناً جامعه شناسی نیز متبحر است.
 تاریخ بشر را از دوران « ماقبل تاریخ » ورق زده و روح انسان را با دیده تیزبین شکافته و
 سیر اجتماعات و سرتنزل و اعتلای آنها را از نظر گذرانده است و در نتیجه قادر است
 خوانندگان آثار خود را از زحمت هر نوع تردیدی برهاند و اطمینان بدهد که موقعی که
 اوراق تاریخ بشر را ورق می زده، تاریخ به او نشان داده است و علمای روانشناسی به او

ثابت کرده‌اند و علمای جامعه شناسی باوی متفق شده‌اند که مثلاً: نعمت چون ازدست برود، عزیز تر است .

« دانشمند محترم » سالهای دراز است فرصت مطالعه پیدا نکرده . سال گذشته به يك كتاب فوق العاده مهمی تألیف یکی از دانشمندان بزرگ برخورده و دو سال پیش شنیده است که یکی از علمای معروف که اسمش اکنون درست به خاطرش نیست کتابی نوشته و مطالب خیلی عمیقی اظهار داشته همین چند روز اعلان انتشار کتابی را که یکی از همکاران اوطیع کرده — که خیلی هم به او ارادت دارد، گرچه بی ذوق و کم مایه است — دیده ، و قصد دارد آن را بزودی فراهم کند و با چند کتاب دیگر که فراهم کرده است بخواند . اما مشغله زندگی مگر امان می‌دهد . از وقتی که به اصرار و ابرام، ریاست تبلیغات و انتشارات «حفرقنات کم عمق» را به گردنش گذاشته‌اند ، دائماً گرفتار توقع ییجای این و آن است . وانگهی اعتبار کافی به اداره اش نمی‌دهند و باید دائماً زد و خورد کند . فکراین که در کشوری که سابقه تمدن چند هزار ساله دارد ، بودجه قنات کم عمق لنگ باشد ، اصلاً او را از حوصله خواندن و نوشتن می‌اندازد . البته مشغول اقدام است که قراردادی با وزارت فرهنگ برای طبع کتابی که چندین سال « روی آن » زحمت کشیده است ببندد و در این باب با دانشگاه و اداره جهانگردی هم تماس گرفته ، خیلی هم به او اصرار کرده‌اند، تقریباً هم کاملاً حاضر است، فقط مقدمه و متن آن باقی است که می‌شود زود تکمیل کرد ! اما تازگی نمی‌داند چه عیبی در چشمش پیدا شده که وقتی می‌آید به کتاب نگاه کند، سرش درد می‌گیرد .

اوراق تاریخ و درس اجتماع به «دانشمند محترم» این درس تلخ را آموخته است که کسی قدر دانش را نمی‌داند، ناچار برای تقویت علم و فرهنگ باید اهمیت علمی خود را شخصاً به کرسی بنشاند .

صبحهای جمعه و احياناً سایر روزهای هفته برای « عرض ارادت » به ملاقات «دانشمند محترم تر از خود» می‌رود تا ببیند امری، فرمایشی دارند و ضمناً اگر ممکن باشد توصیه‌ای بفرمایند که برای دانشیاری دانشکده هنرهای اجتماعی و اداری او را در نظر بگیرند تا زحمات او از میان نرود .

« دانشمند محترم » زحمت بسیار کشیده است . در کودکی در مکتب درس خوانده . نه تنها خلاصه الحساب و صرف میر را دیده ، شرح لمعه را هم از نظر گذرانده است . گذشته از آن که می‌تواند « ادخار » را از « ذخیر » و « وق » را از « وقی یقی » بنا کند، و قضیه موجبه کلیه را از قضیه سالبه جزئیه تمیز بدهد ، از قاعده لاضرر و لاضرار ، و اسقاط خیار غبن در فقه ، و از قوه بفعل آمدن صورت و هیولا در حکمت نیز بی‌خبر نیست . در مطالعات اخیر که به برکت روزنامه « خدنگ امروز » و مجله « آسیای مصور » برای او حاصل شده از عقاید دانشمندانی مثل ویکتور

هوگو و لامارتین و گوستاو لوبون هم توشه‌ای گرفته و از وسوسه نویسنده میمون پرست انگلیسی داروین و طبیب هرزه‌گوی اطریشی فروید، در کار علم مطلع شده است و شنوندگان خود را کمتر از این گونه اطلاعات وسیع محروم نگاه می‌دارد. افسوس که در دوره او لیسانس و دکترای معمول نبود و دستش به یکی از این تصدیق‌ها بند نشد تا بتواند مثل یکی از این فکلیهای هرزه وی‌مایه که تمام مایه‌شان چهارتا لغت فرنگی دست و پا شکسته است، گذشته از استادی دانشکده، ریاست روابط عمومی پست و تلگراف را هم بگیرد و به عشق عیاشی به عنوان نماینده دولت در کنفرانس بین‌المللی «کشت کاژوچو در مالک استوایی» در ژنو یا استکهلم نفسی بکشد. در دنیا قسمت او همین دانشمندی محترم شد.

اما بخت با برادر کوچکش که گذشته از «دانشمند محترم»، «استاد محترم» هم شده است یار بود. اول در رشته فنی اسم نوشت، ولی بعداً که لیسانسش را اذانشکده حقوق گرفت، دولت تصمیم گرفت چند نفر را برای مطالعه بهداشت شهری و روستایی به خارج بفرستد و از جمله او را فرستادند. در خارج در رشته تعلیم و تربیت اسم نوشت و در ظرف یک سال و نیم رساله‌ای که فوق‌العاده مورد تشویق قرار گرفت و «سورین» از او تقاضا کرد که به خرج دانشگاه برای استفاده استادان طبع کند، در موضوع «حقوق خانواده در اسلام» نوشت، گویانکه اول موضوع «مقایسه عطار و اوحدی مراغه‌ای» را انتخاب کرده بود و تا نصفه هم رسانده بود.

هنوز دو سال نگذشته با درجه دکتری از دانشگاههای فرانسه و سوئیس به ایران برگشت و هفتخوان شورای عالی فرهنگ را در دوماه و نیم طی کرد و هشت ماه پس از ورود، به دانشیاری کرسی «حقوق یونان و روم» منصوب شد. از آن تاریخ دو جلد کتاب در «تاریخ انقلاب صنعتی اروپا» از آثار استادان سابق خود تألیف کرده و جزو انتشارات دانشکده‌اش منتشر ساخته و حالا چند سال است که گذشته از تدریس فرانسه در «هنرستان عالی» و تاریخ در «مدرسه سن ژوزف» و اقتصاد در «مؤسسه علوم اداری و ارتباطی»، صبحها در «بانک استخراج معادن» کار می‌کند و پارسال هم توانست با استفاده از لیسانس حقوق، مشاور قضایی «بنگاه مستقل قطع اشجار نادره» بشود. چیزی که او را عمیقاً آزار می‌دهد و نمی‌تواند از گفتش خود داری کند، خرابی وضع فرهنگ و بی‌اساس بودن کار است.

«دانشمند محترم» شب که به خانه می‌رسد، روز درازی از جوش و تلاش و دریغ و حسرت و حسد را پشت سر گذاشته است. کتابهایی که در قفسه خانه‌اش چیده است، مثل طلبکاران خاموش و گویا به او خیره می‌شوند. صبح امروز صحبت از فرضیه تازه‌ای شد که می‌گویند خیلی سرو صدا کرده است، از آن هیچ خبر ندارد. از وقتی که «دانشمند محترم» شده نتوانسته است پنج صفحه کتاب را با دقت بخواند. یاد از ایامی که در مدرسه فارغ‌المشغله زندگی درس می‌خواند. همیشه شاگرد اول بود. چقدر آرزو داشت تمام کتابهای دنیا را بخواند، دانشمند بشود، دانشمند

واقعی بشود. از دانشمندی فقط استادی نصیب او شد. مثل مرغ پرشکسته‌ای که همت کند و بال بزند، دست دراز می‌کند و کتایی را پیش می‌کشد و باز می‌کند. چند سطر می‌خواند. دوباره می‌خواند. فکر این که رئیس بانک قرار است عوض شود، نمی‌گذارد. سه باره می‌خواند. می‌گویند می‌خواهند قانونی تصویب کنند که ادارات نتوانند مشاور قضایی داشته باشند. از نومی خواند؛ نمی‌داند چشمش چه عیبی کرده که وقتی چند سطر چیز می‌خواند، سرش دردهی گیرد. چشمهایش را می‌بندد. خطوط صورت ملول و غمزده اش آشکار می‌شود. یاد آرزوهای جوانی در سرش می‌پیچید و دل خسته اش را بهم می‌فشرد. غمخوار جوان مستعدی که می‌توانست دانشمند حقیقی بشود و فقط «دانشمند محترم» شد، کیست؟!

دکتر احسان یار شاطر (از ادب فارسی).

مرد روز

مرد روز کسی است که به اقتضای روز زندگی می‌کند، مراقب است که تازگیها از نظر او پنهان نماند و از چنگش نگریزد.

دوستدار ذوق و برق و جلالت، رنگهای تند و پیرانگیزنده می‌پسندد، رنگهایی که چشم را می‌گیرد و مرعوب می‌کند، چرا که مرد روز نمی‌خواهد فراموش شود یا اثری پریده رنگ برجای گذارد. مرد روز از مدافعان پر شور تمدن است. چون سفری به اروپا و شاید نیز به امریکا کرده است، از هر کشور و ملتی صفات خاصی مورد ستایش اوست: نظم و استحکام و عقل جامعه انگلستان، پرکاری و انضباط و صنعتگری مردم آلمان، آرامش و نظافت و امنیت سوئیس، و از فرانسه گرچه تصدیق دارد که پاریس شهر دیدنی است، اما آن را در مقایسه با نیویورک «ده کوره‌ای» می‌داند. در نظر او کشور رؤیایی، کشور آرمانی امریکا است، ثروت و قدرت و عظمت آمریکا معجزه آساست. با این وصف، گاه در مقایسه نیروی معنوی انگلستان و آمریکا دچار بحران درونی و تردید شکنجه‌آوری می‌شود، چه، از يك سوايمان دارد که انگلستان مهد فرزانی و وزیر کی است و کشورهای دیگر در برابر بلوغ سبز بخت و اطفالان مکتبی بیش نیستند و از سوی دیگر آثار زورمندی و توفیق آمریکارا به دو چشم خود می‌بیند و نمی‌تواند از اعجاب و تحسین خودداری کند. گرچه یأس را از هر هلاهل مهلك ترمی‌داند، لیکن سفر به کشورهای دور، احساس بدینی ملایمی در او برانگیخته است. سر می‌جنباند و می‌گوید: «ما کی به پای این ملتها خواهیم رسید؟ هیئات، عمر ما وفا نخواهد کرد» و چون مرد هوشمند مطلعی است، از مشکل کار با خبر است، می‌گوید: «عیب در خود ماست، باید فرد فرد مردم، خود را اصلاح کنند.» و برای آنکه از پیروی «مرد روز» غافل نمانده باشد، گاه گاه از اوضاع زمانه انتقاد می‌کند، مثالهایی می‌آورد و علت‌هایی متناسب بانقض مجلس و طبع مخاطب بر می‌شمارد و چاره‌هایی پیشنهاد می‌کند.

مرد روز تشنه دانستنی است، بی آنکه به ندانستن خود در زمینه های گوناگون دانش بشری معترف باشد، بر اثر کنجکاوی و احتیاج ناگزیر است که از صحبت دیگران از رادیو و روزنامه و تلویزیون کسب علم نماید و کلمات و عقاید «نوبر» و بکر را بر باید و در مخزن حافظه خود جا دهد. کتابخانه او که قفسه زیبایی است از چوب گرد و یا افرا یا ملج، از کتابهای نفیس و خوش-جلد انباشته است، کتابهای انگلیسی و فرانسه، گاهی نیز فارسی، با نظم و دقت در کنار هم دیگر چیده شده اند، در رشته های گوناگون: ادبیات و تاریخ و ایران شناسی و بهداشت و آیین دوست-یابی و آبیاری و طبخ و خطاطات جنگ و اتم و عرفان و غیره افسوس که وقت گرانبهای او کفاف خواندن نمی دهد ...

مرد روز خوش سلیقه و زیبا پرست است و در زیاطلبی خود مفتون قرینه و «تضاد مبنی بر متحدالشکل بودن» است. چوبهای میز و قفسه و مبل او همه از یک جنس و یک رنگند، رنگهای زمینه قالی و پرده و کرکره پلاستیک و روکش بالش و مبل او همه از یک خانواده اند، ولی عشق به همرنگ جویی در او مانع از آن نیست که به آنچه نوظهور و «مدرن» است، به اشکال عجیب الخلقه و «پیکاسو» و رنگهای «هیجان آور و داغ» ارادت فراوان داشته باشد. بدان آسانی که در عهد سلطانهای عادل، گرگ و میش در یک آبشخور آب می خوردند، به همان آسانی در خانه او مینیا تورهایی بهزاد و تابلوهای به سبک «کویک» در کنار هم زندگی می کنند و سینی طشت مسین کنده کاری اصفهان در جوار مجسمه ونوس، و عکس بتهوون در پهلوی تقویم دیواری «ك.ال.ام.» و همه اینها در پرتو خیره کننده چراغ «نئون». گاهی هوس می کند که به عالم صفا و درویشی پناه برد تا مبدا صفت دیگری از توانگری و امروزی بودن (که خود عصیان برضد توانگری و امروزی بودن است) از وجود او فوت گردد. بدین مقصود در یکی از اتاقهای خانه خود، خانقاهی ترتیب داده و قندیلی بر سقف آن آویخته و گلیمی گسترانیده و پوست آهوئی افکنده و مخده و متکا گذاشته و تبرزین و کشکولی بردیوار نصب کرده و غزلیات شمس تبریزی و دیوان حافظ و دوبیتی های بابا طاهر عریان در کنار مخده نهاده.

می کوشد روزهای تعطیل تا بستان به کنار دریا رود و جمعه های زمستان به آبعلی، یا لااقل در میدان تجریش گردش بکند و بر اتومبیل جگری رنگ دراز خود تکیه دهد و آیندگان و روندگان را بنگرد. می کوشد که به هر قیمتی هست یک یا چند دوست خارجی داشته باشد. از حرف زدن به زبان فرنگی ولو چند کلمه، احساس غرور و رضایت بی اندازه ای می کند. زنش را به انجمن ایران و آمریکا می فرستد تا زبان خارجی یاد بگیرد و در انتظار خودی و ییگانه موجب سرافکندگی نباشد.

هفته ای یک یا دوشب در «کلوپ» شام می خورد، یا دوشب به «دوره» می رود. به نظر او یکی از جالبترین اختراعات دستگاه ضبط صوت است که در آن آدم می تواند صدای خود را

بشنود و یکی از درخشانترین قلم‌هایی که در این چند ساله در کشور برداشته شده، ایجادنوشابه «پسی کولا» و «کوکاکولا» است.

بدبختانه، مرد روزگرفتاریکی از بیماریه‌های زخم معده، سوء هاضمه، دیابت، فشارخون یا «اعصاب» است و این خودنشانه تعین است و خالی از سرگرمی نیست. در هر فرصتی درباره «وضع مزاجی» خود داد سخن می‌دهد و از این که نمی‌تواند همه غذاها را به اندازه دلخواه بخورد، تأثر و ترحم شنوندگان را برمی‌انگیزد، اما در عمل از خوردن هیچ غذایی خود را محروم نمی‌کند. برای آنکه از هر دو تمدن شرق و غرب برخوردار باشد و نعمتی از نعمتها را از دست ندهد، همراه چلو کباب، سوپ «ورمیشل» می‌خورد و به همراه یفتک، ترشی‌انه. مرد روز فربه است، یادم به فربهی می‌زند و شکم برآمده و غبغب و پلک‌های پف‌آلود دارد و این با آنکه در اجتماع، نشانه تشخیص وابست است، به هنگام اسکی و رقص و شنا چندان خوشایند نیست و او در حیرت است که چگونه این یگانه «تضاد» زندگی خود را از میان بردارد!

در واقع بینی او هیچ‌گونه تردیدی نیست. هر چه قیمت زمین افزایش می‌یابد، ارادت او به آب و خاک کشورش بیشتر می‌گردد و چون مردی جهان‌ندیده است، دوست دارد که بتواند در یک یا چند بانک خارج سرمایه‌ای بسپارد تا با دنیای متمدن پیوندی جاودانی و ناگسستی یابد. جشن ژانویه را با شکوهی تمام منعقد می‌کند و بعضی شبها خواب سویس می‌بیند، هر چند معلوم نیست که چون «دباغ مثنوی» بینی او تحمل بازار عطر فروشان را مدت درازی داشته باشد.

مرد روز عادتاً جدی و مصمم است. منظم راه می‌رود، سینه به جلومی‌دهد و سیمایی متفکر و دل مشغول به خود می‌بندد، چنانکه گویی همواره سراپای وجودش غرق حل معضلات امور مملکتی است، لیکن اگر ناگهان به کسی بر بخورد که دارای نفوذ و مقام و مکت است و یا امید آن است که روزی چنین گردد، دردم شکفته می‌شود و قیافه خاضع و خندان و ذلیل به خود می‌گیرد و شتابزده خود را از هم می‌گشاید و جمع می‌کند و کلاه از سر برمی‌دارد و آنرا بر سینه می‌چسباند و خم می‌شود و راست می‌شود و هر چه خلوص و نرمی و بندگی دارد، در نگاه خویش گرد می‌کند. صدای خود را مخملی می‌سازد و عبارتهای شیرین و گوشنواز بر زبان می‌آورد و اریب از کنار او می‌گذرد و تا چندین قدم همان‌گونه کژ کومی‌رود و به عقب نگاه می‌کند تا مبادا از پشت او به مرد محترم اهانتی وارد آید!

برعکس عقیده دارد که در برابر فرودستان باید سختگیر بود و گره بر ابرو افکند و محکم حرف زد و از آنها زهر چشم گرفت، مگر آنکه پای خدمت خالصانه‌ای در میان باشد که در این صورت باید به آنها تلافی کرد و وعده و نوید داد. اما نسبت به بیکاره‌ها یعنی افراد «خارج از گود» نظر او بر این است که باید ادب سرد و تحقیر آمیزی داشت، بی‌آنکه لزومی برای رنجاندن آنان باشد، خوب است به کنایه به آنان فهمانده شود که حد خود را نگاه دارند.

مرد روزهیچگاه در محضر «بزرگترها» اظهار عقیده نمی‌کند. فقط تصدیق حرف می‌کند. سیمای ابلهانه و اعجاب زده به خود می‌گیرد و گاهی آهسته، گاهی بلند بر لب می‌آورد: «بله قربان، همانطور است که می‌فرمایند، عین حقیقت است، بسیار صحیح است.» و به شوخیهای بی‌نمک آنان می‌خندد و اگر گاهی بنا به مصلحتی خواست که نکته تازه‌ای بگوید، طوری وانمود می‌کند که این عقیده آنهاست که به او القا شده و گرنه او در قبال آن بزرگواران کمتر از آن است که عرض و جودی کند.

به همین شیوه و به پیروی از همین اصل، اشخاص عادی و زیردستان در نزد اوحق ابراز عقیده ندارند. کلام او بر حق است. لیکن اگر از کسی حرفی شنید که به مذاقش درست آمد و نتوانست رد کند، یدرنگ آن را می‌رباید و همانجا در حضور گوینده به اسم خویش واگو می‌کند، چنانکه گویی این فکر از آن اوست.

درباره زندگی و امور جهان عقیده اوقطعی و ثابت و روشن است و این عقیده‌ای است که پس از تأمل و تفکر و تجربه بسیار برای او حاصل شده و اجمال آن این است:

۱ - بین نعمتهای این جهان، پول بالاترین آنهاست: با پول می‌توان همه چیز خرید، مقام و اعتبار و احترام بدست آورد، همان‌گونه که با مقام، پول به دست می‌آید. پول جانشین جوانی و زیبایی می‌شود، جانشین فضل و فهم می‌شود، و گاهی نیست که به دست آن ناگشوده ماند.

۲ - افراد، ناپایدار و گذرنده‌اند، آنچه دلبستگی و پایداری است، مقامی است که در اختیار آنهاست، فقط در برابر آن سر تعظیم باید فرود آورد.

۳ - ارزش هر کسی به میزان استفاده‌ای است که می‌توان از قبل او برد.

۴ - باید به مقصود رسید، تفاوت نمی‌کند که از چه راهی باشد.

۵ - دور و زعم ارزش آن را ندارد که کسی خود را با اصول پوچ و موهوم «شرافت» و «حیا» و «انسانیت» پای بند کند.

مرد روز بر راستی متجدد است. طرفدار افتادن کارها به دست جوانان است. لیکن جوانان «دستچین شده»، زبده و کارآمده. در مصاحبت زنان، بذله گوشت و از شوخیهای سخیف با آنان ابایی ندارد، چه آن را نشانه تشخص و مردانگی می‌داند. خارج از دایره همفسان خود، مردم را مشتئی نادان و بدبخت می‌بیند که قابل اعتنا نیستند، مگر برای آنکه گرداگرد صحنه روزگار، صف بکشند و برای رونق بازی، بر حسب نقشی که در آن میان ایفا می‌شود، گاه بگریند و گاه بخندند و گاه کف بزنند و گاه چنگال و دندان به همدیگر نشان دهند و گاه بهت زده تماشا کنند و همواره به کار خود مشغول باشند، همان‌گونه که درمگان به چراسر گرم می‌شوند.

شناختن مرد روز دشوار نیست، در هر کوچه و مجلس و مجمع و انجمن و اداره و «بنگاه» می‌توان او را دید، او را و کسانی که در سلك اویند یا شبیه به اویند، یا شاگرد اویند. و می‌توان

خاطر جمع بود که همه آنان به کامروایی زندگی می کنند .
 با اینهمه، در قمر وجود مردروز، عقدۀ حیوانی است، جراحت شومی، چون گوشتی که به
 فساد می گراید، و این، بر چینهای صورت گرسنه و زبون اوسایۀ غمی نشانیده که در چشم کسانی
 که از موهبت مرد روز بودن بیزارند، اشمئزاز آور و رقت انگیز می نماید.
 دکتر محمد علی اسلامی ندوشن (از ادب فارسی).

❦ یادآوری : سبک شناسان و ادیبان ایران در بحث از نثر قدیم فارسی از نظر
 قالب و شیوه، از سه نوع نثر سخن گفته اند : نثر ساده یا مرسل ، نثر فنی یا مصنوع
 و نثر مسجع که خود نوعی از نثر فنی یا مصنوع است .

الف - نثر ساده یا مرسل ، نثری را گفته اند که نویسنده در آن ، هر مطلب
 علمی یا تاریخی و جز آن را بدون فضل فروشی و به طور ساده و روان به رشته تحریر
 درمی آورد و الزام یا تعهدی برای بکار گرفتن صنایع و فنون ادبی ندارد .

از این قبیل است متونی مانند تاریخ بیهقی، ترجمۀ تفسیر طبری ، ترجمۀ
 تاریخ طبری ، حدود العالم ، مقدمۀ شاهنامه ، سفرنامۀ ناصر خسرو و جز آن .
 ب - نثر فنی یا مصنوع ، نثری را گفته اند که نویسنده در استعمال صنایع
 ادبی ، تعمد و اصرار دارد و مطلبی را که با چهار کلمۀ ساده و متداول می توان ادا
 کرد ، غالباً با چندین کلمه و اصطلاح مخصوص ، و چند جملۀ بلند پر از تشبیه و
 کنایه و استعاره و ایجاز و ابهام و صنایع دیگر می آورد .

از این دست است کتابهایی مانند مرزبان نامه ، کلیه و دمنه و تاریخ و صاف .
 ج - نثر مسجع - سجع در نثر ، حکم قافیه را دارد در نظم ، یعنی : کلمات
 هماهنگ را که در آخر جمله های يك عبارت می آید ، سجع گویند . و نثر مسجع
 (سجع دار) سخنی است که نویسنده در آن ، آهنگ کلمات آخر جمله های يك
 عبارت را رعایت کند .

نخستین نثر مسجع در فارسی از عارف نامی خواجه عبدالله انصاری است

و مناجات نامه اوسخت معروف است و از این دسته است کتابهایی چون : مقامات حمیدی ، گلستان سعدی ، پریشان قافی و التفاصيل فریدون توللی^۱ ، که از این میان ، گلستان برهمگان برتری دارد .

اینک به عنوان نمونه و برای مقایسه ، قطعه‌ای نثر ساده از تاریخ بیهقی و قطعه‌ای نثر فنی از مرزبان نامه و دو قطعه نثر مسجع از گلستان سعدی و منشآت قایم مقام فراهانی می آوریم :

هارون الرشید و یحیی بن خالد

در اخبار خلفا خوانده‌ام که چون کار آل برمک بالاگرفت، امیرالمؤمنین هارون الرشید، یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدرخواند ، و دوپسر او را فضل و جعفر، برکشید و به درجه های بزرگ رسانید چنانکه معروف است و در کتب مثبت . مردی علوی خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جمله کوه گیلان . و کارش سخت قوی شد . هارون بقرار و آرام گشت . که در کتب خوانده بود که نخست خلل که آید در کار خلافت عباسیان، آن است که به زمین طبرستان ناجمی پیدا آید از علویان ، پس یحیی بن خالد البرمکی را بخواند و خالی کرد و گفت : «چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه از آن است که به سالاری راست شود ، یا مرا باید رفت یا ترا یا پسری از آن تو ، فضل یا جعفر» . یحیی گفت : «روانیست به هیچ حال که امیرالمؤمنین به هرناجمی که پیدا آید ، حرکت کند و من پیش خداوند پیایم تا تدبیر مرد و مال می کنم و بنده زادگان، فضل و جعفر، پیش فرمان عالیند ، چه فرماید ؟» گفت : « فضل را بیاید رفت . . . » گفت : « فرمانبردارم » . و بازگشت و هرچه باید بساخت . . .

دیگر روز یحیی و فضل آمدند ، هارون الرشید نیزه و رایت خراسان بیست به نام فضل ، و با منشور بدو دادند ، و خلعت پوشید و بازگشت باکو که ای سخت بزرگ ، و به خانه بازآمد . همه بزرگان درگاه به نزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند و دیگر روز برفت و به نهروان آمد و سه روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک وی رفتند ، پس در کشید و به ری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را با بیست هزار سوار بر راه دنباوند به طبرستان فرستاد و لشکرها با دیگر پیشروان به خراسان در پراکند و پس رسولان فرستاد به

۱- برای مطالعه نمونه التفاصيل رجوع شود به نثر طنز در همین بخش (ص ۱۵۹ تا ۱۶۳)

« یحیی علوی » وتلفها کرد تا به صلح اجابت کرد ، بدان شرط که هارون اورا عهد نامه ای فرستد ، به خط خویش بر آن نسخه که کند . و فضل حال باز نمود و هارون الرشید اجابت کرد و یحیی بدان آرام گرفت و به نزدیک فضل آمد و بسیار کرامت دید و به بغداد رفت و هارون وی را بتواخت و بسیار مال بخشید و فضل به خراسان رفت و دو سال بیود و مالی سخت به زایران و شاعران بخشید و پس ، استعفا خواست و یافت و به بغداد باز آمد . . .

فضل رشید را هدیه آورد به رسم ، پس از آن اختیار چنان کرد که به خراسان امیری فرستد ، و اختیارش بر علی بن عیسی بن ماهان افتاد و با یحیی بگفت و رأی خواست . یحیی گفت : « علی مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند راست . » و خلل به حال آل برمک راه یافته بود ، رشید بر موی یحیی ، علی عیسی را به خراسان فرستاد و علی دست برگشاد و مال به افراط شدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی و منهیان سوی یحیی می نشستند ، او فرصتی نگاه داشتی و حیلتی ساختی تا چیزی از آن به گوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردی تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدی و البته سود نمی داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هر کس از علی تظلم کند آن کس را نزدیک وی فرستد . و یحیی و همه مردمان خاموش شدند . علی خراسان و ماوراءالنهر و ری و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز بکند و بسوخت و آن ستد کز حد و شمار بگذشت . پس ، از آن مال هدیه ای ساخت که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وی بساختند ، و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخه آن بر رشید عرضه کردند ، سخت شاد شد و به تعجب بماند و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعصب آل برمک را و پایمردی علی عیسی می کرد . رشید فضل را گفت : « چه باید کرد در باب هدیه ای که از خراسان رسیده است ؟ » گفت « خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشانند و بایستاند تا هدیه به پیش آوند و دل های آل برمک بطرقه و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده اند ، که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهریش از آن آرد و علی چندین فرستد » . این اشارت رشید را خوش آمد که دل گران کرده بود بر آل برمک و دولت ایشان به پایان خواست آمد . دیگر روز بر خضرای میدان آمد و بنشست و یحیی و دو پسرانش را بنشانند و فضل ربیع و قوم دیگر و گروهی بایستادند و آن هدیه ها را به میدان آوردند : هزار غلام ترك بود ... و بر اثر ایشان هزار کنیز ترك آمد ... و صد غلام هند و صد کنیزك هند بغایت نیکو رو ... و سیصد شادروان و دوست خانه قالی و دوست خانه محفوری .

چون این اصناف نعمت به مجلس خلافت و میدان رسید تکبیری از لشکر بر آمد و دهل و بوق بزدند آن چنان که کس مانند آن یادداشت و نخوانده بود و نشنوده . هارون الرشید روی سوی یحیی برمکی کرد و گفت : « این چیزها کجا بود در روزگار پسر ت فضل ؟ » یحیی

گفت: «زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد، این چیزها در روزگار امارت پسر در خانه های خداوندان این چیزها بود به شهرهای عراق و خراسان». هارون الرشید از این جواب سخت طیره شد، چنانکه آن هدیه بروی منقص شد و روی ترش کرد و برخاست از آن حضرا و برفت و آن چیزها از مجلس و میدان بیردند به خزانه ها و سرایها و ستورگاه و ساربانان رسانیدند و خلیفه سخت دژم بنشست از آن سخن یحیی، که هارون الرشید عاقل بود، غور آن دانست که چه بود.

(تاریخ بیهقی، ص ۴۱۸ - ۴۱۴) .

پند های بزرگان

حکما گفته اند : امل دام دیواست ، از دانه او، نگرنا خود را نگاه داری ، که هزار طاووس خرد و همای همت را به صغیر و سوسه از شاخسار قناعت در کشیده است و از اوج هوای استغنا به زیر آورده و بسته بند خویش گردانیده که هرگز رهایی نیافتند . . . و بدان که هر چند تو با جهان عقدی سخت تربندی، او آسانتر فرومی گشاید و چندان که در او بیشتر می پیوندی، او از تو بیشتر می گسلد. جهان ترا و دیعت داری است که جمع آورده ترا بر دیگران تفرقه می کند و ثمره درختی که تونشانی به دیگران می دهد . هر بساط که گستری در نوردد و هراساس که نهی براندازد. عمر را هیچ مشربی بی شایه تکذیر ندارد، عیش را هیچ مایده ای بی عایده تغصص نگذارد . هرگز به گلوی او فرو نرود که يك نواله بی استخوان کسی را از خوان او بر آید. هرگز اذدل او بر نیاید که يك شربت بی تجریع مرارت به کام کسی فرو شود. اگر صد یکی از آن که همیشه دنیا با تومی کند روزی از دوستی بینی که مخلص باشد، او را با دشمن صد ساله برابر داری. بینی که دیده خطایین ترا غطای دوستی او چگونه حجاب می کند که این معانی با این همه روشنی از او ادراک نمی کنی و سمع باطل شنو را چگونه پنبه غفلت آگنده، که ندای هیچ نصیحت از منادی خرد نمی شنوی: **حُبُّكَ الشَّيْءُ يُعْمِي وَيُصَمِّمُ . . .** هر چه فرود عالم بالاست و در نشیب این خاکدان، همه عرضه عوارض تقدیر است و پذیرای تغییر و تبدیل؛ و يك دم زدن بی قبول آسیب چهار عناصر و حلول آفت هشت مزاج ممکن نیست؛ چه، ترکیب وجود آدم و عالم از اجزای مقررات این بساطت آفریدند به انتقال صورت ، گاه هوا هیأت آب بستانند، گاه آب به صورت هوا مکتسی شود، گاه بیوست، اوعیه رطوبت بردارد، گاه برودت، چراغ حرارت بنشانند.

(مرزبان نامه) .

حکایت

پارسا زاده ای را نعمت یکران از ترکۀ عمان به دست افتاد . فسق و فجور آغاز کرد و میزدی پیشه گرفت . فی الجمله نماند از سایر معاصی منکری که نکرد و مسکری که نخورد . باری به نصیحتش گفتم: ای فرزند ا دخل، آب روان است و عیش آسیاب گردان . یعنی خرج فراوان کردن ، مسلم کسی را باشد که دخل معین دارد :

چو دخلت نیست خرج آهسته تر کن که می گویند ملاحان سرودی
اگر باران به کوهستان نیارد به سالی دجله گردد خشک رودی.
عقل و ادب پیش گیر و لهو و لعب بگذار که چون نعمت سپری شود ، سختی بری و پشیمانی خوری. پسر از لذت نای و نوش، این سخن در گوش نیاورد و بر قول من اعتراض کرد و گفت : راحت عاجل، با تشویش محنت آجل ، منغص کردن ، خلاف رأی خردمندان است:
خداوندان کام و نیکبختی چرا سختی برند از بیم سختی
برو شادی کن ای یار دل افروز غم فردا شاید خوردن امروز.
فکیف مرا که در صدر مروت نشسته ام و عقد قنوت بسته ، و ذکر انعام در افواه عوام افتاده :

هر که علم شد به سخا و کرم بند نشاید که نهد بر درم
نام نکویی چو برون شد به کوی در نتوانی که ببندی بروی .
دیدم که نصیحت نمی پذیرد و دم گرم من در آه ن سرد او اثر نمی کند ؛ ترک مناصحت کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قول حکما را کاربستم که گفته اند :
گرچه دانی که نشنوند بگوی هرچه دانی ز نیکخواهی و پند
زود باشد که خیره سر بینی به دوپای او افتاده اندر بند
دست بردست می زند که دریغ نشنیدم حدیث دانشمند .

تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نکبت حالش به صورت بدیدم که پاره پاره به هم می دوخت و لقمه لقمه همی اندوخت. دلم از ضعف حالش بهم برآمد، مروت ندیدم، در چنان حالی ریش درونش را به ملامت خراشیدن و نمک پاشیدن ؛ پس با دل خود گفتم :

حریف سفلہ در پایان مستی نیندیشد ز روز تنگدستی
درخت اندر بهاران برفشانند زیستان لاجرم بیرگ ماند .
(گلستان سعدی) .

مکتوب

مخدوم مهربان من ! از آن زمان که رشته مراودت حضوری گسسته و شیشه شکیبایی از سنک تفرقه و دوری شکسته، اکنون مدت دوسال افزون است که نه از آن طرف بریدی و سلامی، و نه از این جانب قاصدی و پیامی. طایر مکاتبات را پر بسته و کلبه مراودت را در بسته :

نه تسو گفتی که بجا آدم و گفتم که نیاری

عهد و پیمان وفاداری و دلداری و یاری.

الحمد لله فراغتی داری . نه خطری و نه سفری ، نه زحمتی و نه ییخواایی ، نه برهم خوردگی و نه اضطرابی :

مقدری که به گل نکهت و به گل جان داد

به هر که هر چه سزا دید حکمتش آن داد .

شما را طرب داد و ما را تعب. قسمت شما حضر شد و نصیب ما سفر. ما را چشم بر در است و شما را شوخ چشمی در بر: فرق است میان آنکه یارش دربراست با آنکه چشمش بر در . خوشا بر حالت که مایه معاشی از حلال داری و هم انتعاشی در وصال؛ نه چون ما دلفکارو در چمن سراب گرفتار . روزها روزه ایم و شبها به دریوزه . شکر خدای را که طالع نادری و بخت اسکندری داری . نبود نکویی که در آب و گل تونیست ، جز آن که فراموشکاری :

یاد یاران یار را میمون بود خاصه کل لیلی و این مجنون بود

یاد آید ای مهان، زین مرغ زار يك صبحی در میان مرغزار

این روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه گاهی بردخت؟

مخلصان را امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده ، دلم پیاله ، مطربم ناله ، اشکم شراب ، جگرم کباب، اگر شما را هوس چنین بزمی و به یاد تماشای ییدلان عزمی است، بی تکلفانه به کلبه ام گذری و به چشم یاری به شهیدان کویت نظری :

ماییم و نوای بی نوایی بسم الله اگر حریف مایی.

ابو القاسم قائم مقام فراهانی.

دوم - هدف و شیوه نگارش در نوشته‌های مختلف

از نظر هدف و روش شرح و تفصیل نیز نوشته‌ها با هم فرق دارند :

در نوشته‌های تحقیقی و علمی و استدلالی ، اساس کار برپایه منطق و برهان استوار است نه تخیل و عاطفه ؛ رهنمون این نوع نوشته ، عقل و فکر است نه ذوق و احساس .

آشنایی و احاطه لازم نسبت به موضوع مورد بحث ، دقت در پژوهش ، امانت در نقل و گزارش ، صحت عمل در تدوین و تلفیق مطالب ، کوشش در استنتاج درست ، از لوازم نوشته‌های تحقیقی است .

اینک به عنوان نمونه دو مقاله از این دست در زیر می‌خوانیم :

لیبرالیزم و عقاید مربوط به سود

سود به طور کلی عبارت از تفاوت بین هزینه تولید و قیمت بازار کالا است ، اما برای بیان علت این سود که اساساً متعلق به کارفرماست ، یک سلسله تئوری‌هایی که مطلقاً با عمل تطبیق نداشت بوجود آمد .

باید به این مطلب توجه داشت که برای فیزیوکرات‌ها سود نمی‌توانست صورت مشخص به خود بگیرد ، زیرا درآمد واقعی فقط متعلق به زمین بود .

از طرف دیگر ، هنوز کارفرما به معنای سرمایه‌دار تعبیر می‌شد ، زیرا ، در اوایل قرن ۱۸ هنوز کارفرما ، به معنای امروز وجود نداشت و کارگاه‌های تولیدی عموماً متعلق به سرمایه‌داران بود . به همین دلیل ، سود ، با ربح مخلوط می‌گردید . بهترین شاهد مطلب ، عقیده آدام اسمیت است که می‌گوید «سود عبارت است از درآمدی که شخص می‌تواند از سرمایه خود که بکار انداخته یا اداره می‌کند بدست آورد» .

چنانکه می‌دانیم ، اسمیت معتقد است که افزایش درآمد ملی ، موجبات اضافه شدن مرزها را فراهم می‌سازد و به موازات آن ، سود را تقلیل می‌دهد . تعجب‌آور این که ، درست همزمان با مطالعه عمیق سود ، خود کلاسیک‌ها تقلیل و گاهی از بین رفتن آن را تعلیم می‌دادند . به عقیده آنها ، ارزش کالا ، به علت رقابت ، مرتباً پایین می‌آید و بالنتیجه سود فروشندگان

نیز کاهش می یابد. ریکاردو می گفت که ارزش تمام کالاها یا درآمد کلی به دو سهم تقسیم می شود: يك سهم، سود سرمایه، و سهم دیگر، مزد کارگر، و از این مطلب نتیجه می گرفت که مزدها به طور دایم بالا می رود و سودها پایین می آیند.

استوارت میل نیز معتقد است که سودها به حداقل خود خواهند رسید و در این موقع است که حالت رکود بوجود خواهد آمد و مردم در عوض این همه فعالیت برای افزایش سود، يك زندگی مرفه و بی دغدغه خواهند داشت.

در بالا گفتیم که باستیا، با کمال اطمینان، اعلام می کرد که بتدریج سهم نسبی سرمایه در تقسیم درآمدها تقلیل خواهد یافت و سهم کالا بالا خواهد رفت.

مشروعیت سود

عده ای از علمای اقتصاد، بدون این که درباره تشریح سود، از نظر علمی بر آیند، با تمام قوت فکری خود سعی کرده اند آن را مشروع و منطقی نشان دهند.

اولین کسی که به چنین تشریحی پرداخت «ژان باتیست سه» بود که خود یکی از صاحبان صنایع بشمار می رفت. این عالم اقتصاد، سود و ربح را از یکدیگر جدا کرد. به عقیده او سود مبتنی بر خدمات ذیقیمت کارفرماست که لیاقت و شایستگی را از یک طرف، و سرمایه را از طرف دیگر در يك دست متمرکز می سازد و خطرات را تحمل می کند. بدیهی است که مجتمع ساختن این شرایط بسیار نادر است.

علمای اقتصاد بعد، تحت تأثیر افکار ژان باتیست سه قرار می گیرند و سود را اجرت کارفرما قلمداد می کنند، زیرا تنها کارفرماست که با عمل خود، می تواند حوایج مصرف کننده را تأمین کند.

به این نکته توجه داشته باشید که کلمه مصرف کننده، به افرادی اطلاق می شود که دارای قدرت خرید باشند، همچنین کلمه احتیاج با تمایل، زمانی بکار می رود که بتوان آن را با پول تأمین کرد.

تئوریهای مربوط به سود

۱ - وائراس - اگر به یاد داشته باشید، درباره وائراس و تئوری اقتصاد خالص، گفتیم که به عقیده او، آنجایی که رقابت به طور کامل آزاد باشد، میزان سود بتدریج به طرف صفر پایین خواهد آمد؛ بنا بر این در اقتصاد عملی، سود را می توان «بهره مالکانه عدم تعادل» تلقی کرد. بدیهی است هر وقت این اقتصاد حقیقی توانست رقابت را به طور کامل حکمفرما سازد،

این عدم تعادل، خودبخود از بین خواهد رفت. به نظر والر اس، سود، زائیده فاصله موجود بین اقتصاد خالص و اقتصاد عملی است.

واکر آمریکایی عقیده‌ای نزدیک به عقیده والر اس دارد. او معتقد است که سود عبارت از هزینه نگاهداری بنگاههای تولیدی نهایی است که بازمه برای رفع حواجیح مصرف کنندگان باید به کار خود ادامه دهند.

واکر با یک چنین استدلالی می‌خواهد ثابت کند که سود مربوط به استثمارکارگر نیست، زیرا مزد، چه در بنگاههای موفق و چه در بنگاههای نهایی، به یک میزان پرداخته می‌شود. ۲ - کلارک - این عالم اقتصاد آمریکایی معتقد است که در وهله اول، سود، زمانی بوجود می‌آید که عدم تعادل موقتی در بازار وجود داشته باشد. این عدم تعادل، گاهی به علت وجود قیمت افزایش یافته محصولات اوست که اضافه ارزش، برای کارفرما باقی می‌گذارد. اگر درست توجه کنیم می‌بینیم که این عالم اقتصاد، در عین این که به رقابت کامل اقتصاد عقیده دارد و آن را یکی از عوامل تقلیل یا از بین رفتن سود می‌داند، دنیای اقتصاد بی سود را دنیای غیر فعال تلقی می‌کند یا به عبارت ساده‌تر، وجود کارفرما و سود را برای پیشرفت اقتصاد لازم می‌داند.

این تئوری مورد قبول عده دیگری از اقتصاد دانان و مخصوصاً بزرگترین نماینده اقتصاد دینامیک، یعنی شو مپتر قرار گرفت.

تذکر این نکته لازم است که تئوری کلارک در حقیقت، فاصلی بین تئوریهای استاتیک لیبرالها و دینامیک معاصر است. لیبرالها که فقط در عالم تصور، قوانین و تئوریهای اقتصاد را می‌ساختند، عموماً از عمل غافل بودند و شاید بتوان عقیده اندره پیترا عالم اقتصاد فرانسه معاصر را که می‌گوید «هیچیک از لیبرالها حتی یک کارخانه را عملاً بازدید نکردند.» صحیح دانست، از طرف دیگر در همان زمان لیبرالها سعی می‌کردند سود را در تئوریهای خود به حداقل پایین بیاورند و حتی آن را از میان رفته تلقی کنند. در اقتصاد عملی، مخصوصاً از قرن ۱۹ به این طرف، میزان سود، افزایش غیر قابل انتظاری پیدا کرد. بایک چنین وضعی لیبرالیسم در مقابل دو وضع متضاد قرار گرفت:

اول این که اگر آزادی که اساس رژیم لیبرال را تشکیل می‌دهد نمی‌تواند رقابت کامل را تامین کند، ناچار باید آن را نفی کرد.

دوم این که اگر رقابت نمی‌تواند نرخ سود را پایین بیاورد، تئوریهای وضع شده از طرف آنها، کوچکترین ارزش نخواهد داشت.

در حال می بایستی منتظر کارل مارکس بود که با تئوریهای خود، سود را بزرگترین سرچشمه استثمار کارگران معرفی کند .
(تاریخچه تحولات عقاید اقتصادی ، ص ۱۰۰-۹۷) .

مکتب کلاسیک

پیشگامان مکتب:

تاریخ آغاز اشاعه مکتب کلاسیک را می توان سال ۱۷۷۶ دانست . در این تاریخ بود که آدام اسمیت کتاب بزرگ خود را انتشار داد. تاریخ پایان این مکتب سال ۱۸۷۱ است که استانیلی جونز و کارل منگر ۳ نظریاتی در اقتصاد عرضه داشتند که بعداً به اسم مکتب نئو کلاسیک رواج یافت .

نکته ای را که باید یاد آورد این است که قبل از اسمیت متفکرانی از جمله عده ای از علمای مکتب فیزیوکرات نظریاتی بیان داشته بودند که این نظریات در افکار و آثار اسمیت اثر گذاشته است، ولی این موضوع هرگز از اهمیت کارهای بزرگ اسمیت نمی کاهد.

خلاصه اصول مکتب کلاسیک :

۱- آزادی کسب و کار- اولین اصل مکتب کلاسیک اصل *laissez Faire* است. آن دولت بهترین دولتهاست که کمتر حکومت کند. رقابت و آزادی کار نیروهای هستند که تولید، مبادله، و توزیع را رهبری می کنند و فعالیت های اقتصادی بدون نیاز به دخالت دولت خود بخود اشتغال عناصر تولید را برقرار می سازد .

۲- هماهنگی نفع فردی و اجتماعی- هماهنگی بین منافع فردی با منافع اجتماعی از طرف مکتب کلاسیک تأکید شد. کلاسیکها (به استثنای ریکاردو) معتقد بودند که هر فرد در پیروی از منافع خود منافع اجتماعی را نیز به بهترین وجه برآورده می سازد .

۳- اهمیت صنعت - کلاسیکها اهمیت تمام فعالیت های اقتصادی بخصوص صنعت را مورد تأکید قرار دادند. مرکانتیلیستها معتقد بودند که منشأ ثروت، تجارت است. فیزیوکراتها کشاورزی را منشأ ثروت می دانستند . مکتب کلاسیک صنعت را به دورشته مذکور اضافه کرد و هر سه رشته کار را مولد دانست .

۴- قوانین اقتصادی - مکتب کلاسیک با درپیش گرفتن روش برای تجزیه و تحلیل

۱- Adam Smith

۲- W. Stanley Jevons

۳- Carl menger

رویدادهای اقتصادی وقوانین حاکم بر روابط اقتصادی، خدمت بزرگی به اقتصاد کرد.

۵ - توسعه اقتصادی - اقتصاد دانهای کلاسیک کوشش داشتند حداکثر توسعه و رشد اقتصادی در یک جامعه حاصل شود .

۶ - روش تحقیق - علمای مکتب کلاسیک اقتصاد را به صورت کلی مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند ، روشی که امروز Macroeconomic خوانده می شود .

ارزشیابی مکتب کلاسیک

نکات مثبت :

آراء و عقاید کلاسیک، انعکاس معقول و منطقی رویدادهای اقتصادی زمان بود و درجهتی بود که منافع بیشتری را برای صاحبان کار و کسب بیار می آورد. مکتب کلاسیک از بین رفتن محدودیتهای مرکانتیلیستی را که دیگر زمانش سرآمده و سودبخشی خود را از دست داده بود موجه می داشت . با توسعه اقتصاد سرمایه داری، رقابت، پدیده نوخاسته ای بود و تکیه بر آن به عنوان تنظیم کننده مهم اقتصاد قابل دفاع بود . در آن زمان دولتها به طور انگشت نما فاسد و مفسد بودند و فکر عدم دخالت دولت در امور اقتصادی فکری پسندیده بود .

مکتب کلاسیک با کمک به ازمیان برداشتن بقایای فئودالیسم، کسب و تجارت را توسعه بخشید؛ مثلاً وقتی قوانین زمینداری فئودالی لغو شد و زمین توانست پشتوانه اعتبار قرار گیرد، سرمایه های هنگفتی که به وسیله صاحبان زمین گردآوری شده بود، در راه کشاورزی یا صنعت بکار افتاد .

هنگامی که صنعتی شدن آغاز شد، بزرگترین احتیاج جامعه این بود که تمام منابع در راه بالاترین حد توسعه تولید متمرکز شود و برتر داشتن بخش خصوصی اقتصاد بر بخش عمومی به طور تحسین آمیزی این منظور را بر آورده می ساخت. با فقر عمومی طبقه مصرف کننده و وسعت امکانات سرمایه گذاری و باز بودن میدان کار سرمایه دار برای سرمایه گذاری مجدد منافع خود و تحصیل حداکثر سود از هر گونه امکانی برخوردار بود ؛ در این میان اگر توسعه بخش عمومی که مستلزم افزایش مالیاتها بود، تحقق می یافت، منابعی که باید در راه تشکیل سرمایه بکار افتاد از هدف سرمایه گذاری منحرف می گشت .

اقتصاد دانهای کلاسیک و صاحب کارانی که نظریات آنها را تأیید می کردند با آزادی بازرگانی بین المللی و توسعه نیروی کار شهر نشین، قلمرو بازار را وسیع کردند . در یک اقتصاد روستایی، دهقان می توانست قسمت زیادی از محصول خود را مصرف کند و بخش کوچکی از

نیازمندیهای خود را از بازار تهیه نماید؛ ولی يك کارگر شهرنشین سال ۱۷۰۰ گرچه ممکن بود مصرفش از دهقان کمتر باشد، ولی به هر تقدیر مجبور بود قسمت زیاد ما یحتاج خود را از بازار فراهم سازد. از این جهت عرضه مواد خوراکی برای پاسخ دادن به تقاضای شهرنشینان بیشتر با اقتصاد پولی آمیخته شد و بازرگانها و حق العمل کارها هر روز بیشتر واسطه بین دهقان و مصرف کننده قرار گرفتند.

اقتصاد دانهای کلاسیک جهان اقتصاد را تا زمان خود به بهترین وجهی تجزیه و تحلیل کردند و نظرگاههای مرکانیستیها و فیزیوکراتهارا تحت الشعاع نظرات خود قرار دادند. کلاسیکها اقتصاد نوین را به عنوان يك علم، بنیان نهادند و اقتصاددانهای نسل بعدی کارها و بررسیهای بصیرانه آنها کارهای خود را پی نهادند. نظریات مؤکد کلاسیکها نسبت به تقسیم کار، سود حاصله از بازرگانی بین المللی و توسعه اقتصادی هنوز هم با هدفهایی که جوامع نوین برای خود در نظر گرفته اند سازگار است.

نکات منفی:

نوسانهای اقتصادی که جوامع سرمایه داری را از گرانیگاه خود به لرزه درمی آورد، انحصار که جای رقابت را گرفت و ساختمان بازار آزاد را به هم زد، انحصارگری که صنعت را فرا گرفت، فقر و نابسامانی شدید و وحشتناك طبقه کارگر و سایر رویدادهای سوء اقتصادی خیلی زود اصل «آزادی کسب و کار» را که اساس مکتب کلاسیک بود به نابودی کشانید. وقتی تمرکز ثروتها بین قدرت خرید افراد تفاوتی فاحش بوجود آورد، دیگر نظریه هماهنگی منافع فرد با منافع اجتماع قابل دفاع نبود.

اقتصاد دانهای کلاسیک غالباً با تغییر قوانین مربوط به تهیدستان به طوریکه شایسته مقام انسانی آنها گردد و همچنین با وضع قوانین رفاه اجتماعی مربوط به کارخانهها بخصوص قوانین مربوط به کارگران سالمند مخالفت می کردند. هر قدر اقتصاد رشد می کرد، دولتها در می یافتند که می بایست برای بهبود شرایط اجتماعی و جلوگیری از برخورد منافع طبقات مختلف و تنظیم امور جامعه دست بکار شوند و حال آنکه اعتقاد اصلی کلاسیکها این بود که دولت تا حد ممکن از دخالت در امور خود داری کند و تنظیم فعالیتهای اقتصادی را به عهده نیروهای رقابت و نظام قیمتها بگذارد، ولی برخلاف نظریه اخیر حتی در همان وقت که رقابت کاملاً آزادانه جریان داشت، بخوبی روشن بود که این عامل برای تنظیم فعالیتهای اقتصادی کافی نیست؛ مثلاً وقتی شهرها روبه توسعه گذاشت، وضع قوانین بهداشت به صورت امری ضروری درآمد. در سال ۱۸۰۰ اگر کشاورزی شیر آلوده ای را به بازار عرضه می کرد، چند نفر همسایگان خود را به بیماری گرفتار می کرد، ولی يك قرن بعد عرضه مقداری شیر آلوده ممکن

بود گروه زیادی را مبتلا سازد؛ در این زمان دیگر رقابت در صنعت شیر نمی‌توانست بدون مقررات دولتی صورت پذیرد.
(از تاریخ عقاید اقتصادی، ص ۹۵-۱۰۰).

در نوشته های توصیفی و تشریحی، نویسنده توانا صحنه ها را چنان با دقت و موشکافی شرح می‌دهد و زشتیها و زیباییهای آن و یا حالات روحی قهرمانان را نقاش وار چنان تصویر می‌کند که خواننده یا شنونده می‌تواند آن صحنه ها را در ذهن خود بروشنی ترسیم کند و احساسات و انفعالات درونی قهرمانان را بدرستی حس کند و دریابد.

به عنوان شاهد به سه داستان از هدایت و آل احمد و حجازی که در همین گفتار (پس از این قسمت) آمده می‌توان توجه کرد.

در تراجم یا شرح احوال، نویسنده می‌کوشد با ذکر شرح حال و فهرست و نمونه های آثار و اخلاق و افکار شخص، خطوط اصلی چهره شخصیت او را به وضوح و روشنی تمام ترسیم نماید و در پیش چشم خواننده قرار دهد. نوعی از ترجمه یا شرح حال، انشاد و ایراد قطعه و خطابه در مرگ یا سالگرد یا محفل یادبود بزرگان هنر و دانش است. ساختن مرثیه یا نوشتن مقاله رثایه در مرگ بزرگان از قدیم در ایران معمول بوده است، ولی آن، بیشتر جنبه عاطفی و احساسی داشته نه تحقیقی؛ مانند مرثیه ای که ابوالفضل بیهقی نویسنده چیره دست و حق شناس، و مورخ تیزبین و حقیقت گرای در مرگ استاد خود (بونصر مشکان) نگاشته^۱ و مرثیه ای که خاقانی در مرگ امام محمد بن یحیی پرداخته است^۲.

اما از مدتی پیش، این نوع نوشته ها و مقاله ها علاوه بر جنبه احساسی و عاطفی،

۱ - تاریخ بیهقی، چاپ دکتر فیاض، ص ۵۹۷ تا ۶۰۰ ۲ - دیوان خاقانی، چاپ

جنبه تحقیقی نیز پیدا کرده و نویسندگان و صاحب نظران ، درمرگ بزرگان علم و ادب، به نوشتن مقالات تحقیقی یا ایرادخطابه ها و سخنرانیهای جامع درباره شخصیت علمی و ادبی آنان می پردازند . که به عنوان نمونه ۴ قطعه از این دست مقاله ها و خطابه ها و يك قطعه از مقاله هایی که تنها جنبه شرح احوال دارنده مرثیه می خوانیم :

خطابه ای در رثاء صادق هدایت

شناختن صادق هدایت چنانکه او بود ، آسان نبود . نفرتی که از ابتذال داشت موجب می شد که همیشه چهره اندیشه خود را زیر نقابی از طنز و شوخی پنهان کند . کسانی که او را چندمجلس درخیابان یا درمجلسهای عمومی دیده بودند، می پنداشتند مردی شوخ طبع و لاابالی و بی اعتنا به همه کار و همه چیزاست . برخوردهای اولش شاید هم کمی زننده بود . عادت داشت که به تعارفهای مبتذل و ساختگی روزانه با طنز و لطیفه های کنایه آمیز جواب بدهد .

مدتها انس و الفت لازم بود تا کسی بداند که پشت این قیافه سرد و بی اعتنا چه آتش شوق و هیجانی زبانه می کشد .

صادق هدایت آدمی بود که نمی دانم به چه گناه از بهشت آرزو به این دنیای ناکلیمی فرو افتاده بود .

در زندگی اجتماعی ، من دوستی از او پاکدل تر و مهربانتر و صمیمی تر نداشته ام و گمان می کنم همه دوستان او در این باب همراهی باشند. مهربانی او موجب می شد که وظایف دوستی را تمام انجام بدهد . اگر دوستش کسالتی داشت، از عیادت او غفلت نمی کرد . در رفتارش با دوستان همیشه مؤدب بود . کم ، مباحثه می کرد . اگر می دید که با طرف هم فکر و هم سلیقه نیست و کار به مشاجره خواهد کشید ، زود گفتگو را کوتاه می کرد. جز در يك مورد به هیجان نمی آمد و صدا را بلند نمی کرد و آن وقتی بود که گفتگو از زبان فارسی و تاریخ ایران به میان آمده بود .

در همه حال مراقب بود که در مباحثه دوستان را نرنجاند . از دوستش غیبت نمی کرد و نمی گذاشت که دوستی پیش او از دوست دیگرش بدگویی . اگرچنین موردی پیش می آمد، گاهی خاموش می ماند تا گوینده بداند که او با این بدگویی موافق نیست و گاهی اگر لازم

بود سخت دفاع می کرد.

فروتنی از جمله صفات ممتاز او بود. هرگز کسی نشنیده است که او دعویی بکند؛ چه در آن اوقات که آثارش را جز عده معدودی نمی خواندند و قدر هنرش را جز چند تن نمی دانستند و چه در سالهای اخیر که شهرت و رواج و خواننده و پیرو بسیار یافته بود. همیشه از این که نامی از نوشته های خود بیاورد یا اشاره ای به آنها بکند احتراز داشت.

افق نظرش وسیعتر از آن بود که غروری به او دست بدهد و برای خودش مقامی قایل شود. بارها ضمن گفتگوهای خصوصی به من گفته بود که دنیا از نویسنده و هنرمند بزرگ همیشه پر بوده و هست. من آن قدر ابله نیستم که برای خودم شأنی قایل شوم، اما اینجا این قدر میدان خالی است که می ترسم گاهی دعویی بکنم.

به خلاف ظاهر لاابالی، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت، کم نظیر بود. همه کسانی که به اطاق او رفته اند می دانند که آنجا همیشه منظم بود و هر چیز درست سر جای خودش قرار داشت. هر کتابی را که برمی داشت، پس از خواندن به جای خود می گذاشت. در گنجۀ کوچکی که روی میزش بود هر خانه ای را به نوعی یادداشت یا لوازم نوشتن اختصاص داده بود. کلید این گنجۀ همیشه در جیبش بود. در آن را بازمی کرد. آنچه لازم داشت، برمی داشت و دوباره در آن را می بست و کلید را در جیب می گذاشت.

کمتر اتفاق می افتاد که نامه ای را بی جواب بگذارد. هیچ مشغله ای مانع او نمی شد تا کاغذی را که به او نوشته شده اگر چه با چند کلمه باشد جواب بدهد.

در زندگی مادی با آنکه دستگاه وسیعی نداشت، به قدری مرتب بود که هیچکس درباره او نه فکر اسراف و تبذیر می کرد و نه گمان خست می برد.

کسی که تعمداً داشت تا خود را لاابالی معرفی کند، از بیشتر کسانی که من می شناختم در زندگی منظم تر بود.

هدایت دوستان بسیار داشت. گروهی شیفته هنرش بودند و به او به چشم يك نویسنده زبردست هنرمند می نگریستند. جمعی دیگر، فریفته اخلاق و رفتارش بودند؛ او را دوست می داشتند و به او احترام می گذاشتند، زیرا که او را مردی نجیب و اصیل و مؤدب و محترم می دیدند. شخصیت او طوری بود که همه را مجذوب و مفتون می کرد و بر ضمیر همه دوستانش استیلا داشت.

* * *

صادق هدایت تحصیلات عالی را در دانشگاهی فرانگرفته بود، اما کمتر دانشجویی است که در دوران تحصیل به اندازه او در همه دوران عمر شوق آموختن داشته باشد. زبان

فرانسه را بسیار خوب می‌دانست و به این زبان درست و روان می‌نوشت. انگلیسی را هم آن قدر می‌دانست که بتواند به خوبی از کتابهای علمی و ادبی این زبان استفاده بکند.

از ادبیات دنیا دارای اطلاعات وسیع و عمیقی بود. کمتر نویسنده بزرگ و نامداری از قدیم و جدید و معاصر بود که هدایت او را نشناسد و آثارش را به هر زحمتی بود به دست نیاورده و نخوانده باشد. درباره آنچه می‌خواند، گذشته از سلیقه خاص خودش نظر انتقادی دقیق و صائبی داشت. می‌توانست ارزش هراتر ادبی را درست تعیین بکند. من در طی این دوستی ممتد از اطلاعات او در ادبیات جهانی و از نظر انتقادی اوفایده‌ها بردم. از ادبیات قدیم فارسی کمتر کتابی بود که نسخه آن به دست آمدنی باشد و اونخوانده باشد.

اما علاقه او محدود به ادبیات نبود. به همه علوم و معارف بشری با نظر کنجکاو می‌نگریست.

اطلاعات او به حدی بود که در محیط امروزی ما بسیار کم نظیر است: از جانور و گیاه و زمین تا ستاره و آسمان، همه چیز نظر توجه و تحقیق او را جلب می‌کرد. بارها به تعجب و تحسین می‌دیدم که درباره یکی از امور طبیعی اطلاعات مبسوطی می‌دهد.

اما این اطلاعات را برای خود فروشی کسب نمی‌کرد. هرگز در مجلسهای عادی از این مقوله‌ها حرفی نمی‌زد. با هر کس به اندازه فهم و ذوق او صحبت می‌کرد؛ لازم بود که مورد خاصی پیش بیاید تا او گوشه‌ای از اطلاعات وسیع خودش را نشان بدهد.

به نقاشی شوق بسیار داشت. این هنر را خوب می‌شناخت و از آن لذت می‌برد. خودش گاهی نقاشی می‌کرد نه برای آن که در این فن وارد شود، بلکه فقط طراحی را وسیله‌ای برای بیان معانی و تأثراتی که در ذهن داشت قرار می‌داد. نمونه‌ای از طراحی او در سربلوح کارنامه اردشیر بابکان چاپ شده است. در این نقش اهورمزدا را با بالهای پرموده و آویخته، فروغ راستی را بالای سرش تیره و کدر نشان داده است.

اما موسیقی، مورد علاقه خاص او بود. موسیقی عالی را خوب می‌شناخت. تسلی او در افسردگی و نومیدیها موسیقی بود. سالهای پیش هر وقت به خانه او می‌رفتم، اقل ساعتی را با هم صرف شنیدن صفحات عالی موسیقی می‌کردیم. بهوون و چایکوفسکی و گریگ را بخصوص دوست می‌داشت. سمفونی یا ته‌تیک چایکوفسکی را چنان گوش می‌داد که گویی روح خود اوست که به صورت نغمه موسیقی در فضا موج می‌زند. گاهی نغمه‌ای را از یکی از سمفونیهای بهوون سوت می‌زد. دوستانش در این موقع در می‌یافتند که بسیار غمگین است.

این هنرمند که صفات عالی اخلاقیش او را مورد محبت و احترام همهٔ دوستانش قرار داده بود، در عالم ادبیات معاصر ایران شأن خاصی دارد.

کار نویسندگی هدایت با کتاب «**فواید گیاه خواری**» شروع شد این کتاب را در سال ۱۳۰۶ که درپاریس بود نوشت و در سلسله انتشارات ایرانشهر در برلن چاپ شد. از آثار دیگر او در این زمان یکی نمایشنامه «**پروین**» است که یکی دو سال بعد در تهران چاپ کرد و دیگر «**افسانه آفرینش**» که در ۱۳۲۷ به همت دکتر شهید نورائی درپاریس فقط در صد و پنج نسخه چاپ شده است.

کتاب «**زنده بگور**» که قسمتی از آن نیز درپاریس نوشته شده است در سال ۱۳۰۹ در تهران منتشر شد. از این سال تا سال ۱۳۱۵ که به سفر هندوستان رفت، دورهٔ فعالیت بزرگ ادبی او بود. چنانکه در این فاصله آثار فراوان و متنوعی بوجود آورد؛ دو مجموعهٔ داستان یکی به عنوان «**سه قطره خون**» و دیگری به نام «**سایه روشن**» در سالهای ۱۳۱۱ و ۱۳۱۲ چاپ کرد. در کتاب «**انیران**» که مجموعهٔ سه داستان کوتاه است با بزرگ علوی و شیراز-پور و پرتو همکاری کرد و داستان «**سایهٔ مغول**» را در آن نوشت. در کتاب «**مازیار**» با مجتبی مینوی همکاری کرد. این کتاب شامل یک تحقیق تاریخی به قلم مینوی و یک نمایشنامه به قلم صادق هدایت است. کتاب «**وغ و غ ساهاب**» که مجموعه‌ای از قطعات انتقادی به لحن طنز و مزاح و هجو است و در سال ۱۳۱۳ منتشر شد، نتیجهٔ همکاری او با مسعود فرزاد است. در این ضمن یک مجموعه ترانه‌های عامیانه به عنوان «**اوسانه**» و کتابی در عقاید و اوهام و خرافات و آداب و رسوم به نام «**فیرنگستان**» چاپ کرد (۱۳۰۹ و ۱۳۱۰). کتاب «**بوف کور**» نیز حاصل همین ایام است و آن را نخستین بار در سال ۱۳۱۵ در بمبئی به صورت پلی کپی در نسخه‌های معدودی انتشار داد.

چاپ مجموعه‌ای از **رباعیات خیام** با مقدمه‌ای مبسوط در بیان عقاید و آراء او و یک سفر-نامه به عنوان «**اصفهان نصف جهان**» که در همان اوقات چاپ کرد و نگارش سفرنامهٔ دیگری به عنوان «**درجادهٔ نمناک**» که هنوز چاپ نشده است نیز محصول این پنج سال عمر او به شمار می‌رود.

در هندوستان بیش از یک سال نماند. وقت او در این مدت سراسر به کار گذشته است. زبان پهلوی را بخوبی فرا گرفت و چند داستان کوتاه نوشت که بعدها در مجموعه‌های دیگر خود مندرج کرد.

در بازگشت از هندوستان وضع اجتماعی آن روز به افسردگی و آزدردگی روح او افزود.

درسالهای ۱۳۱۶ تا ۱۳۲۰ جز چند مقاله انتقادی و طنزآمیز که با هم نوشته بودیم و دو سه مقاله تحقیقی که خود او مستقلاً نوشت، وقت او به ترجمه زبان پهلوی صرف شد. «کارنامه اردشیر بابکان» را درسال ۱۳۱۸ منتشر کرد و پنج ترجمه دیگر را بتدریج انجام داد که بعد از سال ۱۳۲۰ انتشار یافت.

دوره دوم فعالیت ادبی صادق هدایت سالهای ۱۳۲۱ تا ۱۳۲۳ بود. در این سالها دو مجموعه داستانهای کوچک، اولی به عنوان «سگ ولگرد» و دومی به نام «ولنگاری» انتشار داد. بعضی از داستانهای این مجموعه از آثار سالهای قبل او بود که نخستین بار منتشر می شد. دو ترجمه پهلوی به عنوان «گزارش گمان شکن» و «زند و هومن یسن» چاپ کرد و دو ترجمه دیگر یکی «فصولی از یادگار جاماسب» در مجله سخن و دیگر رساله «شهرستانهای ایرانشهر» در مجله مهر و سپس در مجله ایران لیک منتشر شد.

آخرین اثر ادبی که از صادق هدایت مستقلاً چاپ شده است داستان «حاجی آقا» است که به ضمیمه دوره دوم مجله سخن درسال ۱۳۲۴ انتشار یافت.

پس از این تاریخ تا آنجا که من اطلاع دارم، صادق هدایت داستانی به عنوان «قضیه توپ مروارید» نوشته که تا کنون به چاپ نرسیده است. دو داستان نیز به زبان فرانسه نوشته است: یکی به عنوان Lunatique و دیگری به عنوان Sam Pingue این هر دو در روزنامه های فرانسوی زبان چاپ تهران انتشار یافته است.

مجموعه آثار هدایت با این شرح بیست و نه کتاب است که در فاصله بیست و سه سال از ۱۳۰۶ تا ۱۳۲۹ بوجود آمد و این شماره غیر از مقاله های متعددی است که در مجله ها و روزنامه های مختلف نوشته و چندین داستان کوتاه یا مبسوط که از فرانسه به فارسی ترجمه کرده است.

شاهکارهای صادق هدایت را بیشتر در داستانهای کوتاهش باید جستجو کرد. در کتابهای زنده بگور و سه قطره خون و سایه روشن و سگ و لگرد و داستانهایی هست که هر يك زیبا ترین و عالیت ترین نمونه داستان کوتاه در ادبیات معاصر است. در این داستانها هدایت به وصف و نمایش نمونه های گوناگون انبوه مردم ایران پرداخته است. مهربانی و همدلی او با طبقات پایین اجتماع موجب شده است که به سراغ طبقه محرومی رفته که دیگران ایشان را قابل توصیف و معرفی ندانسته بودند. داستانهایی که اشخاص آنها از طبقه متوسط شهری یا از طبقه اول باشند در آثار هدایت هست، اما اغلب اشخاص برجسته داستانهای او که یادشان در ذهن می ماند، کسانی از طبقه عوامند:

داش آکل، کاکا رستم، گل بو، زرین کلاه، میرزا یدالله، مشتی شهباز، حاجی مراد، علویه خانم، آقا موچول، عصمت سادات، صغرا سلطان، بی بی خانم، منیجه خانم، از این

قیلند .

هدایت در انتخاب این قبیل اشخاص ذوقی دارد و اغلب پست و بلندیهای روح بشری را در ایشان می‌یابد و تصویر می‌کند .

آثار هدایت را در این فرصت کم نمی‌توان تجزیه کرد. این قدر باید گفت که آثار هیچ يك از نویسندگان ایرانی مانند او آینه تجلی روح و عادات و آداب افراد مختلف مردم این سرزمین نیست .

عشق به ایران ، کینه به دشمنان این سرزمین ، آرزوی سعادت ملت ایران، این نکته‌ها اساس تکوین داستانها و آثار صادق هدایت است .

آثار صادق هدایت، معدن اصطلاحات و کنایات و امثال و استعارات زنده و زیبایی است که از زبان اکثریت ملت گرفته شده است؛ به این سبب به جرأت می‌توان گفت که صادق هدایت زبان شیرین فارسی را غنا و تنوعی بخشیده که تاکنون نظیر نداشته است .

امروز در ادبیات معاصر فارسی، شیوه هدایت را رایجترین شیوه‌ها می‌توان شمرد. اما هنوز کسی را نشان نمی‌توان داد که مقام او را احراز کرده باشد .

کسانی که آثار او را خوانده‌اند و او را از نزدیک نمی‌شناختند ، او را لالایی و به اصطلاح خودش ول‌انگار تصور می‌کردند ! اگر لالایی کسی را می‌گویند که در دوره کوتاه زندگی نزدیک به سی جلد کتاب نوشته باشد که هر يك در حد خود چنین پر بها باشد، کاش همه لالایی می‌شدند !

دکتر پرویز ناتل خانلری (از ادب فارسی) .

سید اشرف الدین قزوینی مشهور به نسیم شمال

سید اشرف الدین، مدیر و دبیر « نسیم شمال » از میان مردم بیرون آمد و با مردم زیست و در میان مردم فرو رفت و شاید هنوز در میان مردم باشد .

این مرد نه وزیر شد. نه وکیل شد . نه رئیس اداره شد. نه پولی بهم زد. نه خانه ساخت. نه ملك خرید . نه مال کسی را با خود برد. نه خون کسی را به گردن گرفت . روز ولادت او را کسی جشن نگرفت و من خودم شاهد بودم که در مرگ او ختم هم نگذاشتند . ساده تر و بی ادعای تر و کم آزار تر و صاحب دل تر و پاکدامن تر از او من کسی ندیده‌ام . مردی بود به تمام معنی مرد، مؤدب، فروتن، افتاده ، مهربان ، خوش روی ، خوشخوی، دوست

نواز، صمیمی، کریم، بخشنده، نیکوکار، بی اعتنا به مال دنیا و به صاحبان جاه و جلال. گدای راه نشین را برمالدار کاخ نشین ترجیح می داد.

آنچه کرد و آنچه گفت برای مردم خرده پای یکس بود. روزی که با وی آشنای نزدیک شدم، مردی بود پنجاه و چند ساله، با اندامی متوسط، چهارشانه، اندکی فربه شکم. سینه برجسته ای داشت و صورت گرد و ابروهای درهم کشیده، چشمان درشت، پیشانی بلند، لبهای پرگوشت. ریش و سیل جوگندمی خود را از ته می زد. دستار کوچک سیاهی بر سر می گذاشت و قباي بلند می پوشید، در وسط آن، شالی به کمر می بست که برجستگی شکمش از زیر آن پیدا بود.

اشعار خود را با صدای مردانه بم با حجب و حیای عجیبی برای مامی خواند؛ در هر مصرعای خنده ای می کرد و گاهی هنوز نخوانده خنده سر می داد.

هر روز و هر شب شعر می گفت و اشعار هر هفته را چاپ می کرد و به دست مردم می داد. نزدیک به بیست سال هر هفته روزنامه «نسیم شمال» او در چهار صفحه کوچک به قطع کاغذهای یک ورقی امروز چاپ شد و به دست مردم داده شد.

هنگامی که روزنامه «نسیم شمال» را اعلان می کردند راستی مردم هجوم می آوردند و زن و مرد، پیر و جوان، کودک و برنا، با سواد و بی سواد، روزنامه را دست بدست می گرداندند. در قهوه خانه ها، در سرگذرها، در جاهایی که مردم گرد می آمدند، با سواها برای بیسواها می خواندند و مردم حلقه می زدند و روی خاک می نشستند و گوش می دادند.

«نسیم شمال» نه چشم پرکن بود، نه خوش چاپ؛ مدیر آن وکیل و سناتور و وزیر سابق هم نبود؛ پس مردم چرا این قدر آن را می پسندیدند؟ از خود مردم پرسید.

نام این روزنامه به اندازه ای بر سر زبانها بود که سید اشرف الدین قزوینی مدیر آن را مردم به نام «نسیم شمال» می شناختند و همه او را «آقای نسیم شمال» صدا می کردند. روزی که موقع انتشار آن می رسید، دسته دسته کودکان ده دوازده ساله که موزعان او بودند در چاخانه گرد می آمدند و هر کدام دسته ای بزرگ از اومی گرفتند و زیر بغل می گذاشتند. این کودکان راستی مغرور بودند که فروشنده «نسیم شمال» هستند.

هفته ای نشد که این روزنامه و لوله ای در تهران نیندازد. دولتها مکرر از دست او به ستوه آمدند. اما با این سید جلنبر آسمان جل و ارسته بی اعتنا به همه چیز چه بکنند؟! به چه دردشان می خورد او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می نشست؟!

حافظه عجیبی داشت که هر چه می سرود بدون یادداشت از بر می خواند. در این صورت محتاج به کاغذ و قلم و مرکب و مداد هم نبود و سینه او خود لوح محفوظ بود.

سید اشرف الدین در ضلع شرقی مدرسه صدر در جلو خان مسجد شاه حجره ای تنگ و تاریک

داشت. اثاثه محقر و پاکیزه‌ای از فروش روزنامه‌اش تدارك کرده بود. من كودك یازده ساله بودم كه اشعار او را به ذهن سپردم. در آن گیرودار و گیراگیر اختلاف مشروطه خواهان و مستبدان به میدان آمد و اشعار معروفی در نكوهش زشتكاریهای محمد علی شاه و امیر بهادر و اعوان و انصار ایشان گفت كه دهان بدهان می‌گشت... من هروقت كه عكس و شرح حال سران مشروطه را، این ستوی و آن سوی می‌بینم و نامی از او نمی‌شنوم و اثری از وی نمی‌بینم، راستی در برابر این حق ناشناسی کسانی كه از خوان نعمت بیدریغ او بهره‌ها برده و مالها انباشته و به مقامها رسیده‌اند، رنج می‌برم.

یقین داشته باشید كه اجر او در آزادی ایران كمتر از اجر ستارخان پهلوان بزرگ نبود. حتی این مرد شریف بزرگوار در قزوین تنگك برداشته، با مجاهدان دسته محمدولی‌خان تنكابی سپهدار اعظم (سپهسالار اعظم) جنگ کرده و در فتح تهران جانبازی کرده بود.

در حیرتم كه این مردم چرا این قدر حق ناشناسند! ضربتهایی كه طبع او و قلم او و بیباکی و آزادمنشی او و بی‌اعتنایی او و سرسختی او به پیکر استبداد زد هیچ كس نزد، با اینهمه كمترین ادعا را نداشت. شما كه او را می‌دیدید هرگز تصور نمی‌کردید كه در زیر این دستار محقر و در این جامه متوسط، جهانی از بزرگواری جای گرفته است. من و سه تن دیگر تنها معاشران او بودیم و در همان كنج مدرسه به دیدارش می‌رفتیم. خنده ییگانه اویش از هرباد بهاری و نسیم نیمشبان، طبع ما را شكفته می‌کرد. اشعار پرشور، پراز زندگی و پر از نشاط خود را كه هنوز چاپ نكرده بود برای ما می‌خواند و هر مصرعی از آن با خنده‌ای و تسمی همراه بود.

آزادگی و آزاد اندیشی این مرد عجیب بود. همه چیز را می‌توانستی به او بگویی. اندك تعصبی در او نبود. لطایف بسیار داشت. قصه‌های شیرین می‌گفت. خزانه‌ای از لطف و رقت بود. كینه هیچ كس را در دل نداشت. از هیچ كس بد نمی‌گفت، اما همه را مسخره می‌کرد و چه خوب می‌کرد! ای كاش باز هم مانند او پیدا می‌شدند كه همین كار را با مردم این روزگار می‌کردند. جایی كه مردم عبرت نمی‌گیرند، پند و اندرز نمی‌پذیرند، زشت و زیبا نمی‌شناسند، شهوت گوش و چشمشان را پر کرده است، باید سید اشرف الدین بود و همه را استهزاء كرد! این یگانه انتقام مردم فرزانه هشیار از این گروه ابلهان بی‌لگام است. گاهی كه در راه با او مصاحبت می‌کردم، بی اغراق از ده تن مردم رهگذر يك تن سلام خاضعانه‌ای به او می‌کرد. معمولش این بود كه در جواب می‌گفت: «سلام جانم!».

راستی كه جان عزیز او نثار راه ملتی بود.

این سید راستگوی بی‌غل و غش، این رادمرد فرزانه دلیر، این مرد وارسته از جان گذشته، از بزرگترین مردانی بود كه ایران در این پنجاه سال از زندگی خود در دامن خود پرورده.

است. اشعار او از هر مادهٔ فراری، از هر عطر دلاویزی، از هر نسیم جانپروری، از هر عشق سوزانی در دل مردم زودتر راه بازمی‌کرد. سحری درسخن او بود که من درسخن هیچ کس ندیده‌ام.

این مرد، جادوگری بود که با ارواح مردم طبقهٔ سوم این کشور - این مردمی که هنوز زنده‌اند و هرگز نخواهند مرد - بازی می‌کرد، روح مردم در زیر دست او خمیر مایه‌ای بود که به هر گونه که می‌خواست آن را درمی‌آورد و هر شکلی که می‌خواست به آن می‌داد. بزرگی او در اینجاست که با این همه نفوذی که در مردم داشت، هرگز در صدد بر نیامد از آن سودی مادی ببرد؛ نه هرگز در موقع انتخابات از کسی رأی خواست. نه به خانهٔ صاحب مسندی و خداوند زر و زوری رفت و نه هرگز آدم ماجرا جویی را به همان حجرة تنگ و تاریک راه داد.

خود حکایت می‌کرد که در جوانی در قزوین دلدادۀ دختری از خاندان خود شده بود و پدر و مادر دختر از پیوند با این سید بی‌اعتنا به همه چیز خودداری کرده بودند. به همین جهت در سراسر زندگی مجرد زیست.

سرانجام گرفتار همان عواقبی شد که نتیجهٔ طبیعی و مسلم زندگی این گونه مردان بزرگ است؛ او را به بیمارستان شهر بردند که در آن زمان «دارالمجانین» می‌گفتند. اطاقی در حیاط عقب بیمارستان به او اختصاص دادند.

بارها در آنجا به دیدن و دلجویی و پرسش و پرستاری اورفتم. من نفهمیدم چه نشانهٔ جنونی در این مرد بزرگ بود. همان بود که همیشه بود. مقصود از این کار چه بود؟ این یکی از بزرگترین معماهای حوادث دوران زندگی ماست!

خبر مرگ او را هم به کسی ندادند. آیا راستی مرد؟ نه، هنوز زنده است و من زنده‌تر از او نمی‌شناسم. اگر دلهای مردم را بکاوید، هنوز در دلهای هزاران هزار مردمی که او را دیده‌اند و شعرش را خوانده‌اند جای دارد.

در پایان زندگی که هنوز گرفتار نشده بود، مجموعهٔ اشعار خود را در دو مجلد چاپ کرد و با سرعتی عجیب نسخه‌های آن تمام شد. دوباره در بمبئی - در آن هزاران فرسنگ مسافت از ایران - آن را چاپ کردند و باز تمام شد.

فروش نسیم شمال، زندگی آسوده‌ای برای او فراهم می‌ساخت که با کمال کرم و گشاده رویی با چند تن دوستان نزدیک خود می‌گذراند. معروف شد اندوخته‌ای داشت و زندان بهانه جویی کردند که اندوختهٔ او را بربایند. از این مردم هر چه بگویید برمی‌آید. با اینهمه در بیمارستان جزمین و یکی دیگر از دوستان، گویا دیگر کسی به سراغش نرفت.

کجا بودند این گروه مردمی که در عیادت و مشایعت لاشهٔ یقندر و قیمت گروهی کاخ نشین پیشدستی می‌کنند؟ این مرد، بزرگتر از آن بود که به پرسش و دلجویی ایشان نیازمند باشد! مردان، بزرگی را در خود می‌جویند، نه از کاسه لسان بیشرم. هرگز کسی بزرگی را به زور نخریده است. اصلاً در بازار جهان بزرگی نمی‌فروشند. این کالایی است که طبیعت در نهانگاه خزانهٔ خود برای نیکبختانی که زندهٔ جاویدند ذخیره کرده است. طبیعت در بخشیدن این متاع بخیل نیست، تنها همتی و از خود گذشتگی خاصی انسان را به پای این خوان نعمت بیدریغ می‌رساند.

حساب ازدستم رفته است، نمی‌دانم چند سال است که این گنج زوال ناپذیر ازدست ما رفته است، گویا نزدیک پنجاه سال می‌شود.

این مرد، نزدیک هفتاد سال در میان مردم زیست، با این مردم خندید، با این مردم گریست، دلداری داد، همت بخشید، در دلها جای گرفت. هرگز هم از دلها بیرون نخواهد رفت. اگر در مرگش نگریستند، اگر کتاب یا رسالتی در باره اش ننوشتند، اگر گور او نیز از دیده‌ها پنهان است و کسی نمی‌داند کجا او را به خاک سپردند، اگر نامش را دیگر نمی‌برند، اگر قدر او را از یاد بردند، او چه زیان کرده است؟ کسی نبود که به این چیزها محتاج باشد. او تازه بود به هیچ کس و هیچ چیز محتاج نبود، همه به او محتاج بودند و حالا هم که نیست اگر کسی خود را به او محتاج نداند به خود زیان کرده است.

جوانان عزیز! این مرد از شما بود و برای شما بود لااقل شما او را بشناسید.
در هر گوشهٔ ایران که کسی قطره اشکی برای او بریزد همین او را بس است.
جزاین چیزی نمی‌خواست و جزاین هرگز چیزی نخواهد خواست.
سعید نفیسی (از نمونهٔ نثرهای دلاویز و آموزنده فارسی، ص ۱۳۹ با اندکی تلخیص).

سوك آل احمد

چشمهٔ جوشنده و زلالی از کوهسار زیبای ادب معاصر ایران بخوشید بادپایی تندسیر از کاروان فهم و ذوق روز هجدهم شهریور بیابان مرگ شد. اوجلال آل احمد بود. مردی بود از صف نخبگان و فرزندان ایران امروز. انسان بود و دوستدار انسانها. رهروی بود نکته‌یاب و جامعه‌نگر، ایران دوست و ایران‌شناس. قلمداری بود مایهٔ سرافرازی از اقلیم ما. این نویسندهٔ توانا، هنرمند جوینده، انسان دلیر و جوشان، از میان ما رفت و زود رفت. شمع سراپا نسوخته شد. از جوهر وجودش امید آن می‌رفت که بیشتر و درازتر فیض برساند.

عمرش چهل و شش سال بود. نیمی از آن را در زندگی هنری و فکری گذراند. از این نیم چندی در صفت تندرستان بود. اگر اشتباه نباشد از ۱۳۲۷ راهی دیگر برگزید. سامانی و شوری دیگر پیدا کرد. با چنین راهی که برگزید، مردانه از تنگنای حادثه و بستگی میدان اندیشه رهید. آزاد ماند.

نویسنده زندگی او بود. او با این لذت زندگی می کرد. درسفر، در خانه، در مدرسه، در بیابان، در کوه، فکرو تخیل خود را به نقش سازی و هنر آفرینی مشغول می داشت. زندگی برای او دیدن بود. نوشتن بود.

چند بار او را در سفرهای دور و دراز دیدم. همه جا او را پویا و کنجکاو و بررسی کننده یافتیم. چند سال پیش از این بر ساحل خلیج فارس در دیهی از بندر بوشهر به هم رسیدیم. با فرخ غفاری گشت و گذار می کرد. بامدادی که هنوز آفتاب نتاییده بود به اوسر زدم. گرم نوشتن دیدم. پرسیدم چه می کنی؟ گفت از آنچه امروز دیده ام یادداشت بر می دارم. زندگی مردم روزگار خودمان را در این دفتر «مخلد» می سازم تا «نبش قبر کن» هایی مثل تو در قرنهای بعد از این «اباطیل» نان بخورند. به ادبیات و محققان اعتقادی نداشت. ذوق پروری و تازه بینی را بر تراژتجسس و بررسی در گذشته ها می دانست. آثارش، خودگواهی است روشن بر این نکته.

زندگیش محقر و ساده بود. خشت و گلی بود. در زمینی کوچک از تهران چون پافرا گذاشت باغکی در «اسالم» رشت تهیه دید. کلبه ای چوبین در آن برپا کرد و تابستان این دو سال اخیر را بدان ناحیه می رفت. سیگار زیاد می کشید. از نوشیدن لذت می برد. گردش کوه و بیابان و گپ زدن با دهاتی و بیابانی لذت دیگر زندگیش بود. دیدار از مجامع هنری و محافل نویسندگان و هنرمندان کم سالترا از خود را می پسندید. ذوق می کرد که با آنها نشست و برخاست کند.

سفرهای دور و دراز به کشورهای خارج رفت: امریکا را دید. سه ماه در آنجا بود. به نام نویسنده و متفکر رفت. در حق آنجا چگونه اندیشید، در کتابی که نوشت منعکس است، گویا هنوز چاپ نشده. به روسیه هم رفت و در مجمع بین المللی مرد شناسی شرکت کرد. درباره آنجا هم سفرنامه نوشت. ممالک اروپایی را هم پرسه زده بود. يك سفرش که به یاد دارم به خرج یونسکورفت تا مؤسسات نشر و طبع کتاب و راههای بسط دادن نوشته های خاص عموم و نوجوانان را بررسی کند. اسرائیل را هم دیده بود. پس از آنجا به سفر حجاز رفت و حاجی شد؛ حاصل سفرمکه کتاب شیرین «خسی درمیقات» است.

از سفرهای او در ایران حاصل بیشتر عاید شد. زیرا ایران و فرهنگ آن را می شناخت و به مردم و خاکش دلبستگی داشت. از کتابهای خوبی که در این زمینه نوشت سه کتاب: **اورازان**،

تات نشینهای بلوک زهرا، دریتیم خلیج یا جزیره خارک است. هریک از آنها هم سفرنامه است، هم تحقیق اجتماعی است، هم مطالعهٔ زبانشناسی و هم آداب قومی.

آل احمد زبان و ادبیات فارسی خوانده بود. رسالهٔ دکتری خود را دربارهٔ هزارویک شب انتخاب کرد، ولی هرگز آن را با ذوق و شوق دنبال نکرد. عاقبت هم در پی کسب درجهٔ دانشگاهی برنیامد.

اگرچه کار را به مراحل انتهایی رسانیده بود، اعتقاد راسخ داشت که کار خودش از درجات دانشگاهی برتر است و عالمگیر تر.

آل احمد را سالهای بعد، نویسندهٔ داستان خواهند شناخت و صاحب سبک خواهند شمرد. در این پهنه هم داستان بلند نوشت و هم داستان کوتاه. «قصه»های نخستین که از او نشر شد و شهرت گرفت، آنهاست که در مجلهٔ سخن انتشار یافت. کتابهای قصه و داستان او که چاپ شده است و خوانندگان دل بسته دارد این هفت اثر است: «دید و باز دید» «ازرنجی که می برم»، «سه تار»، «زن زیادی»، «سرگذشت کندوها»، «مدیر مدرسه»، «نون و القلم» «نفرین زمین».

در این سالهای اخیر نشرش از آنچه در اول بود تفاوت بارز پیدا کرده بود. روشی یخخصوص خود اتخاذ کرد و عده‌ای پیرو یافت، اما هیچ یک اصالت کار او را نیافتند. اختصاص نشر آل احمد در این اواخر این بود که از مقداری کلمه بدون وجود ارتباطهای جمله، مطلبی را که قصد القاء داشت در ذهن خواننده می گنجاند. آل احمد چند بار به مجله نویسی همت گمارد، از سال ۱۳۲۷ به بعد. اما هیچگاه نتوانست که این کار را مدت درازی دنبال کند. هیچ یک از مجلاتی که با همکاری او نشر شده بیش از چند شماره نشر نشده است. تصویری کنم که آخرین تجربت او در این راه بر سر «کیهان ماه» بود.

چکیدهٔ افکار اجتماعی او را در کتابهایی که مجموعهٔ مقالات اوست باید خوانند: «هفت مقاله»، «سه مقاله دیگر»، «غرب زدگی»، «ارزیابی شتابزده» و «کارنامهٔ سه ساله» که تا کنون از چاپ درآمده و «روشنفکران» که نمی دانم چاپ شده یا نشده است.

از کارهای دیگرش نقل بعضی از آثار ادبی اروپایی است. آنچه چاپ شده عبارت است از «قمارباز» داستایوسکی، «بیگانه» آلبر کامو (با اصغر خیره زاده)، «سوء تفاهم» آلبر کامو، «دستهای آلوده» ژان پل سارتر، «بازگشت از شوروی» آندره ژید، «مائده های زمینی» آندره ژید (با پرویز داریوش)، «کرگدن» اوژن یونسکو، «عبور از خط» یونگر، (بامحمود هومن).

مرگ آل احمد زود رسید و سوگواریکننده بود. بیگمان جاودانه خواهد ماند آثار او. چهره‌ای خواهد بود زرین. شادباد روان او.

ایرج افشار (از ادب فارسی).

گجه دور ، باخ ، گجه دور

هست شب ، آری شب

« مرگ خیلی آسان می تواند الآن به سراغ من بیاید. اما من تا می توانم زندگی کنم، نباید به پیشواز مرگ بروم. البته يك وقتی ناچار با مرگ روبرو می شوم - که می شوم - مهم نیست. مهم این است که زندگی یا مرگ من چه اثری در زندگی دیگران داشته باشد. »
« ماهی سیاه کوچولو - صمد بهرنگی »

هرای لارهای هرای لار
هر اولدوزلار هر آی لار
چمن ده بیر گول بیتیب
سوسوزوندان هرای لار.

يك دوبیتی آذربایجانی

ای داد وای فریاد
تمام ماهها و تمام ستارها
درچمن تنها يك گل رسته
که از تشنگی هوار می کشد.

صمد بهرنگی تاریخ تولد و تاریخ مرگ ندارد. برای او نمی شود شرح احوال و تراجم ترتیب داد. مرگ او آن قدر باور نکردنی است که زندگیش بود و زندگیش همیشه آن چنان آمیخته با هیجان بود که بی شباهت به يك افسانه نبود. يك معلم بود اگرچه تبعیدی روستاها. توی دهات بین او و دهاتی جماعت هیچ فرقی نبود. او با آن کت مشکی اش سالهای سال توی جاده ها بود. پای پیاده از دهی به دهی دیگر می رفت. همه او را می شناختند.
« صمد آمد. » « صمد رفت. » « صمد رفته یام. » « صمد رفته آخر جان. » در روستاها ، او هیچ نشانه ای از شهری گری نداشت. او در طولیله ، مدرسه ، میدانچه ده ، قبرستان ، کلاس درسی روبراه می کرد و در زندگی روستایی شرکت داشت. سرخرمن ، در مجلس ختم ، قرائت

قرآن، درمساجد، عروسی، همه جا حضور داشت .

همه چیز را ساده می پذیرفت . گلایه نمی کرد. دلخور نمی شد. غصه نمی خورد. آرزو-های طلایی نداشت . همه چیز را لمس می کرد. تجربه می کرد. می چشید. برای او تنها چیزی قابل قبول بود که قابل لمس بود، قابل درك بود، تلخ بود یا شیرین، به هر حال وجود داشت، قابل تجربه بود ، می شد فهمید ، همانند ؛ این بود که هیچ نوع کشتی به شناختن « دردهای ناشناخته بشری » نداشت . هیچ وقت هم دچار این چنین دردهایی نمی شد .

اوگرسنگی را می شناخت . فقر را می شناخت . بیماریها را می شناخت . ظلم می دید . تمام کتابهای تدریس الفبا برای روستا نشینان اصلا معنی و مفهوم ندارد و به هیچ صورتی نمی-شود برای روستا نشین آذربایجانی، پست، کارت تبريك ، تلفن ، میز شام و توت فرنگی را معنی کرد . او همه اینها را دور می ریخت. با شجاعت همه اینها را در کتابهای درسی خط می زد . و نتیجه آن بود که به فکرافتاد خودش کاری بکند که کرد . و کتابی در زمینه تدریس الفباء برای روستا نشینان تدوین کرد که در زبان فارسی نظیر نداشت و حتی بزرگان قوم هم پسندیدند ، اما سر راه انتشار بین الفباء سنگها انداختند. و او کتابش را زیر بغلش زد و دوباره به همان دهکوره ها و خرابه ها برگشت ، بی آن که خم به ابرو بیاورد .

او توك و تنها از روی کتابی که نوشته بود به همه نشان داد که چگونه راحت می شود یاد-گرفت، نوشت و خواند. او به قدرت هرزبانی ایمان غریبی داشت. در نتیجه، تلاش می کرد. علاقه غیر قابل تصویری به زبان مادریش داشت و احاطه بی اندازه در نوشتن و خواندن آن ؛ و می نوشت و چاپ می کرد .

از در دسر نمی هراسید فقط تعجب می کرد که چرا چنین حتی ندارد و کمر همت بسته-بود برای جمع آوری فولکور آذربایجان از تمام دهکوره ها گرفته تا شهرهای دور افتاده ؛ و با جمع آوری آنها نشان می داد که چه قدرتی درك زبان می تواند باشد .

در ضمن دفتر شعری از این فولکورها را منتشر کرد. و بعد بازيك سنگ جلوراه. و بناچار تصمیم گرفت افسانه های آذربایجان را جمع آوری کند و به همکاری نزدیکترین دوستش بهروز دهقانی این مهم را به انجام رساند و دو دفتر از آنها را به فارسی برگرداند و منتشر کرد .

ولی این کار، کار اصلی او نبود . او جدا از همه اینها تخیلی بی مانند ، و قدرتی در ساختن و پرداختن قصه ها داشت. و همیشه می نوشت. اگر چه گاه قصه هایش شباهتی به قصه های محلی پیدا می کرد، ولی او این شیوه را قبلا انتخاب کرده بود، چرا که معتقد بود برای همه می نویسد. عناصر قصه هایش را در آن چنان انتخاب کرد که برای همه آشنا باشد .

در این کار حوصله فراوان بکار می برد . و سرو کله زدن با ناشرین که کتابش ارزان

منتشر شود. و نامه هایی که به دوستانش می نوشت یا به اهل قلم، همیشه التماس می کرد که چرا کتابها این همه گران است و او خود هرچه داشت و نداشت همه را کتاب می خرید، روزهای تعطیل با کیف پر کتاب توی دهات راه می افتاد، به همه امانت می داد.

بعد راجع به کتاب با همه به گفتگو می نشست و کتاب خوب برای او وظیفه ایجاد می کرد، وظیفه این که به هر صورتی باید آن را وسط توده مردم ببرد. آنها نمی دانند، آگاه نیستند، ولی اومی داند و آگاه است. بدین ترتیب اونقش يك کتابدار دوره گرد را در دهات آذربایجان پیدا کرده بود.

روزها می گذشت و او در پرداختن قصه هایش قدرت بی نظیری بدست می آورد. تعداد کتابهای چاپ شده اودر این چند سال اخیر سخت چشم گیر است. همچنین تعداد مقالاتی که در مجلات منتشر می کرد.

در نقد، بیرحمانه قضاوت می کرد. فحش نمی داد. مسخره نمی کرد. فاضل مآبی بلد نبود. فقط نشان می داد که چه قدر اهمال کاری شده.

او یکی از آشنایان بسیار نزدیک ادبیات معاصر فارسی بود. قدرت تسلطش به زبان آذربایجانی آن چنان بود که مشکل ترین کارهای نیما یوشیج، احمد شاملو، اخوان ثالث، فروغ فرخزاد و م. آزاد را به زبان مادریش برگرداند و در انتخاب کلمات آن چنان وزن و موزیک کلمات را رعایت کرده است که اعجاب آور است. و حال مجموعه بسیار جالبی از این ترجمه ها از اوباقی مانده؛ این مجموعه در پرورش زبان آذربایجانی مسلماً تأثیر فراوان خواهد داشت.

و باز اینها تنها کار او نبود. شاهکار او زندگیش بود. او تمام مدت در حال یاد گرفتن و یاد دادن بود.

در ساعت فراغت و استراحت، در کتابفروشیها کمین می کرد تا جوانانی را که برای خرید کتاب می آیند، راهنمایی کند. گاه جلومشتری يك کتاب پرت جدی می ایستاد و بحث می کرد که کتاب دیگری انتخاب کند. در کتابخانه های عمومی می گشت و میزها را نگاه می کرد و بعد سر بحث را باز می کرد:

«این را نخوانید»، «مزخرف است»، «کتاب خوب فراوان چاپ می شود»، «هر کتابی را نباید خواند، هر کتابی را نباید خواند، هر کتابی را نباید خواند».

بعد از چاپ هر کتاب، هزاران هزار نامه از بچه ها به او می رسید و او برای همه جواب می نوشت و چه حوصله غریبی در این کار داشت و جیبهایش همیشه پر بود از نامه هایی که بچه ها برایش نوشته بودند.

برای او می نوشتند که «اولدوز» فلان کار را می کرد بهتر نبود؟ و یا می پرسیدند که

بعد چه پیش خواهد آمد ؟

مرگ او برای هیچ کس باورکردنی نیست و واقعاً آیا صمد مرده است ؟ امکان ندارد . صمد نمرده است . صمد زنده است . او همین حالا تو راه بمقان با بچه‌ها بحث می‌کند . به پکه جین رفته است . در دهات اطراف مراغه به میوه چینها کمک می‌کند . پای صحبت پیر زنهای ایلخچی نشسته است . توی کتابخانه ملی است . پشت باغ گلستان پای معرکه گیر پهلوان دوره گردی نشسته صلوات می‌فرستد . در کتابخانه هاست مشغول تصحیح « افسانه محبت » دیگری است . نه ، دروغ است ، باور نکنید ، صمد نمرده است . صمد زنده است . صمد زنده است .

دکتر غلامحسین ساعدی (ازمجله آرش ، شماره ۱۸ آذرماه ۱۳۴۷) .

شکسپیر نامورترین نمایشنامه نویس

در شعر و حکمت و نبوغ ادبی ، هیچ کس در جهان همتا و همپایه او نیست و عجب اینجاست که از زندگی مردی که در زمان حیاتش نام آور بوده ، اطلاعات کمی در دست است . از این رو درباره زندگی اوسخن زیاد رفته و به گمان چیزها گفته‌اند . تا آنجا که کسانی دعوی کرده‌اند چنین مردی نبوده و همه آن آثار از یکن مانده است .

با این همه ، دقت و بررسی چند نکته را روشن می‌کند . نخست آن که تاریخ تولدش ۲۳ آوریل سال ۱۵۶۴ م . و زادگاهش شهر استرانفورد است . دیگر این که در هیجده سالگی زنی به نام « آن‌هاث هوئی » گرفت و سه فرزند از او یافت و به سال ۱۶۱۶ م . در روز تولد خود درگذشت . جزاینها و آثارش ، چیز روشنی از او در دست نداریم . ظاهراً چندی در مدرسه استرانفورد مختصر تحصیلی کرد و سپس چندی هم به قصابی پرداخت و گویا به خاطر تجاوز به املاک سرتوماس لوسی ، گرفتاریهایی پیدا کرد و از استرانفورد به لندن رفت . کسی نمی‌داند در لندن به چه کاری دست زده است ، همین قدر معلوم است که در ۱۵۹۲ م . برای رهایی از کشاکش حسادت آمیز یکی از همکاران ، روبرت گرین او را به عنوان نویسنده نمایشنامه و هنرپیشه در تماشاخانه جا داد و در ۱۵۹۴ فرد برجسته گروهی بود که در دربار ملکه الیزابت برنامه‌ای به تماشا گذاشت و در آن نمایشنامه مهارتی نشان نداد . کم‌کم نبوغ ویلیام شکسپیر در آثار او نمایان شد ، به طوری که نزدیک به دوازده سال سر رشته نویسندگان گروه خود بود .

شکسپیر داستانهایی از کتب خطی قدیم به دست می‌آورد ، آنها را با عقل و منطق می‌-

آمیخت و جنبه های حکمت آمیز را به زبان شیرین و عبرت انگیزی بیان می کرد . علاوه بر -
نمایشنامه ها ، اشعاری که سروده ، مانند « ونوس و آدونیس » و « هتک ناموس لوك » ، به
همان قوت و تصور نمایشنامه های اوست .

غزلیاتش نه تنها از لحاظ لطافت و تازگی ، بلکه از جهت آن که حاوی مقداری از
سرگذشت او ست درخور دقت است . دوستان نزدیکش او را شریف و با گذشت و بخشنده
وصف کرده اند و مردی دانسته اند که با همه نبوغ ، از خود پسندی عاری بود و از مصاحبت
دوستان لذت فراوان می برد . (از مجله دانشمند ، سال نهم ، شماره ۱۰۶) .

در نوشته های تخیلی یا داستانی ، که ساخته و پرداخته ذهن نویسنده
است ، خواننده خود را در حالات درونی اعم از غم و شادی ، خشم و عطوفت ،
خرسندی و نفرت با نویسنده همدم و همدستان می بیند ؛ تأثیر ارزش داستان با نیروی
خلاقه نویسنده رابطه ای مستقیم دارد و هر قدر قدرت خیال آفرینی و عاطفه انگیزی او
بیشتر باشد ، خواننده بیشتر تحت تأثیر نوشته او قرار می گیرد .

داستان نویسی در ایران سابقه ای بس طولانی دارد و آثار نظم و نثر کهن فارسی
سرشار از داستانها و قصه هاست ؛ مانند داستانهای شاهنامه ، گرشاسبنامه اسدی ،
مثنوی مولوی ، بوستان و گلستان سعدی ، کلیه و دمنه ، مرزبان نامه و جز آن ؛ اما
داستان نویسی به سبک نویسندگان مغرب زمین از اواسط دوران قاجاریه که ترجمه
کتابهای خارجی به زبان فارسی رواج گرفت ، فراتر نمی رود و نمونه های موفق
و والای این داستانها محصول ذوق و اندیشه نویسندگان پناه سال اخیر می باشد ؛
از این گروهند : صادق هدایت ، جلال آل احمد ، محمد علی جمالزاده ، صادق
چوبک ، بزرگ علوی ، صمد بهرنگی ، رسول پرویزی ، محمد حجازی و دهها
نویسنده و داستان پرداز دیگر ؛ که از این میان نوشته های صادق هدایت ، چون :
« زنده بگور » ، « سه قطره خون » ، « سگ ولگرد » ، « حاجی آقا » ،
« سایه روشن » ، مخصوصاً « بوف کور » مقامی ارجمند دارد . که به عنوان

نمونه سه داستان به ترتیب از صادق هدایت ، جلال آل احمد و محمد حجازی را در زیر می خوانیم :

« سگ ولگرد »

چند دکان كوچك نانوايي ، قصابي ، عطاري ، دو قهوه خانه يك سلمانى كه همه آنها براى سد جوع و رفع احتياجات خيلى ابتدائى زندگى بود ، تشكيل ميدان ورامين را مى داد. ميدان و آدمهايش زير خورشيد قهار، نيم سوخته ، نيم بريان شده ، آرزوى اولين نسيم غروب وسايله شب را مى كردند . آدمها ، دكانها ، درختها و جانوران ، از كار و جنبش افتاده بودند . هواى گرمى روى سر آنها سنگيني مى كرد و گرد و غبار نرمى جلو آسمان لاجوردى موج مى زد، كه به واسطه آمد و شد اتومبيلها پيوسته به غلظت آن مى افزود .

يك طرف ميدان ، درخت چنار كهنى بود كه ميان تنه اش پوك و ريخته بود ، ولى با سماجت هرچه تمامتر شاخه هاى كج و كوله نقرسى خود را گسترده بود و زير سايه برگهاى خاك آلودش يك سكوى پهن بزرگ زده بودند ، كه دو پسر بچه در آنجا به آواز رسا ، شير برنج و تخمه كدو مى فروختند . آب گل آلود غليظى از ميان جوى جلو قهوه خانه به زحمت خودش را مى كشاند و رد مى شد .

تنها بنايى كه جلب نظر را مى كرد ، برج معروف ورامين بود كه نصف تنه استوانه اى ترك ترك آن با سر مخروطى پيدا بود . گنجشكهاى كه لاي درز آجرهاى ريخته آن ، لانه كرده بودند ، آنها هم از شدت گرما خاموش و چرت مى زدند؛ فقط صدای ناله سگى فاصله بفاصله سكوت را مى شكست .

اين ، يك سگ اسكانلندى بود كه پوزه كاه دودى و به پاهایش خال سياه داشت ، مثل اين كه در لجنزار ديده و به او شتك زده بود . گوشه هاى بلبله ، دم براغ ، موهاى تابدار چرك داشت و دو چشم با هوش آدمى در پوزه پشم آلود او مى درخشيد . در ته چشمهاى او يك روح انسانى ديده مى شد ، در نيم شبى كه زندگى او را فرا گرفته بود ، يك چيز بى بايان در چشمهايش موج مى زد و پيامى با خود داشت كه نمى شد آنرا دريافت ، ولى پشت نى نى چشم او گير كرده بود . آن نه روشنائى و نه رنگ بود ، يك چيز ديگر باور نكردنى مثل همان چيزى كه در چشمان آهوى زخمى ديده مى شود. نه تنها يك تشابه بين چشمهاى او و انسان وجود

داشت ، بلکه يك نوع تساوی دیده می شد . دو چشم میشی پر از درد و زجر و انتظار که فقط در پوزه يك سنگ سرگردان ممکن است دیده شود ؛ ولی به نظر می آید نگاههای دردناك پر از التماس او را کسی نمی دید و نمی فهمید ! جلو دكان نانوايي پادو او را كتك می زد ، جلو قصایي شاگردش به او سنگ می پراند ، اگر زیر سایه اتومبیل پناه می برد ، لگد سنگین كفش میخ دار شوفر از او پذیرایی می كرد . و زمانی كه همه از آزار به او خسته می شدند ، بچه شیر برنج فروش لذت مخصوصی از شكنته او می برد . در مقابل هرناله ای كه می كشید يك پاره سنگ به كمرش می خورد و صدای قهقهه او پشت ناله سنگ بلند می شد و می گفت : « بدمسب صاحب ! » مثل این كه همه آنهاي دیگر هم با او همدست بودند و به طور موزی و آب زیركاه از او تشویق می كردند ، می زدند زیر خنده . همه محض رضای خدا او را می زدند و به نظرشان خیلی طبیعی بود ، سنگ نجسی را كه مذهب نفرین كرده و هفتاد جان دارد برای ثواب بچزانند !

بالاخره پسر بچه شیر برنج فروش به قدری پایی اوشد ، حیوان ناچار به كوچه ای كه طرف برج می رفت فرار كرد ، یعنی خودش را باشكم گرسنه ، به زحمت كشید و در راه آبی پناه برد . سر را روی دودست خود گذاشت ، زبانش را بیرون آورد ، در حالت نیم خواب ، و نیم بیداری ، به كشتزار سبزی كه جلویش موج می زد ، تماشا می كرد . تنش خسته بود ، اعصابش درد می كرد ، در هوای نمناك راه آب ، آسایش مخصوصی سرتا پایش را فراگرفت . بوهای مختلف سبزه های نیمه جان ، يك دانه كفش كه نه نم كشیده ، بوی اشیاء مرده و جاندار ، در بینی او یاد گارهای درهم و دوری را زنده كرد . هردفعه كه به سبزه زار دقت می كرد ، میل غریزی او بیدار می شد و یادبودهای گذشته را در مغزش از سر تو جان می داد ، ولی این دفعه به قدری این احساس قوی بود ، مثل این كه صدایی بیخ گوش او را وادار به جنبش و جست و خیز می كرد . میل مفروطی حس كرد كه در این سبزه ها بدود و جست بزند .

این حس موروثی او بود ، چه همه اجداد او در اسكاتلند ، میان سبزه آزادانه پرورش دیده بودند . اما تنش به قدری كوفته بود كه اجازه كمترین حركت را به او نمی داد . احساس دردناكی ، آمیخته با ضعف و ناتوانی ، به او دست داد . يك مشت احساسات فراموش شده ، گم شده ، همه بهیجان آمدند . پیشتر ، او قیود و احتیاجات گوناگون داشت . خودش را موظف می دانست كه به صدای صاحبش حاضر شود ، كه شخص بیگانه و یا سنگ خارجی را از خانه صاحبش بتاراند كه با بچه صاحبش بازی بكند ، سر موقع غذا بخورد ، به موقع معین توقع نوازش داشته باشد ، ولی حالا تمام این قیدها از گردنش برداشته شده بود .

همه توجه او منحصر به این شده بود كه با ترس ولرز ، از روی ذلیل ، تكه خوراکی

بدست بیاورد و تمام روز را كتك بخورد و زوزه بکشد - این یگانه وسیله دفاع اوشده بود - سابق، او باجرات، بی باک، تمیز و سر زنده بود، ولی حالا ترسو و توسری خور شده بود، هرصدایی که می شنید، و یا چیزی نزدیک او تكان می خورد، بخودش می لرزید، حتی از صدای خودش وحشت می کرد. اصلاً او به كثافت و زبیل خو گرفته بود. تنش می خارید، حوصله نداشت که کیکهایش را شكار بکند و یا خودش را بلیسد. او حس می کرد که جزو خا کروه شده و يك چیزی در او مرده بود، خاموش شده بود.

از وقتی که در این جهنم دور افتاده بود، دو زمستان می گذشت که يك شکم سیر غذا نخورده بود، يك خواب راحت نکرده بود، شهوتش و احساساتش خفه شده بود، يك نفر پیدا نشده بود که دست نوازش روی سر او بکشد، يك نفر توی چشمهای او نگاه نکرده بود، گرچه آدمهای اینجا ظاهراً شبیه صاحبش بودند، ولی بنظر می آمد که احساسات و اخلاق و رفتار صاحبش با اینها زمین تا آسمان فرق دارد، مثل این بود که آدمهایی که سابق با آنها محشور بود، به دنیای او نزدیکتر بودند، دردها و احساسات او را بهتر می فهمیدند و از او حمایت می کردند.

در میان بوهایی که به مشامش می رسید، بویی که بیش از همه او را گیج می کرد، بوی شیر برنج جلو پسر بچه بود - این مایع سفید که آنقدر شبیه شیر مادرش بود و یادهای بچگی را در خاطرش مجسم می کرد - ناگهان يك حالت کمرختی به او دست داد، به نظرش آمد وقتی که بچه بود و از پستان مادرش آن مایع گرم مغذی را می مکید و زبان نرم محکم او تنش را می لیسید و پاك می کرد. بوی تندی که در آغوش مادرش و در مجاورت برادرش استشمام می کرد. بوی تند و سنگین مادرش و شیر او در بینش جان گرفت.

همینکه شیرمست می شد، بدنش گرم و راحت می شد، گرمای سیالی در تمام رگ و پی او می دوید، سرش سنگین از پستان مادرش جدا می شد و يك خواب عمیق که لرزه های مکینی به طول بدنش حس می کرد، دنبال آن می آمد. چه لذتی بیش از این ممکن بود که دستهایش را بی اختیار به پستانهای مادرش فشار می داد، بدون زحمت و دوندگی شیر بیرون می آمد. تن کرکی برادرش، صدای مادرش، همه اینها پر از کیف و نوازش بود. لانه چوبی سابقش را بخاطر آورد، بازیهایی که در آن باغچه سبز با برادرش می کرد.

گوشه های بلبله او را گاز می گرفت، زمین می خوردند، بلند می شدند، می دویدند و بعد يك همبازی دیگر پیدا کرد که پسر صاحبش بود. در ته باغ دنبال او می دوید، پارس می کرد، لباسش را دندان می گرفت. مخصوصاً نوازشهایی که صاحبش از او می کرد، قندهایی که از دست او خورده بود، هیچ وقت فراموش نمی کرد، ولی پسر صاحبش را بیشتر دوست داشت، چون همبازیش بود و هیچ وقت او را نمی زد. بعدها يك مرتبه مادر و برادرش را گم کرد،

فقط صاحبش و پسر او و زنش با يك نوكر پير مانده بودند. بوی هر کدام از آنها را چه قدر خوب تشخیص می داد و صدای پایشان را از دور می شناخت. وقت شام و نهار دور می گشت و خوراکیها را بو می کشید و گاهی زن صاحبش با وجود مخالفت شوهر خود يك لقمه مهر و محبت برایش می گرفت. بعد نوكر پير می آمد، او را صدا می زد « پات ... پات ... » و خوراکش را در ظرف مخصوصی که کنار لانه چوبی او بود می ریخت.

مست شدن پات باعث بدبختی او شد، چون صاحبش نمی گذاشت که پات از خانه بیرون برود و به دنبال سگهای ماده بیفتد. از قضا يك روز پاییز صاحبش با دو نفر دیگر که پات آنها را می شناخت و اغلب به خانه شان آمده بودند، در اتومبیل نشستند و پات را صدا زدند و در اتومبیل پهلوی خودشان نشاندند. پات چندین بار با صاحبش به وسیله اتومبیل مسافرت کرده بود، ولی در این روز او مست بود و شور و اضطراب مخصوصی داشت. بعد از چند ساعت راه در همین میدان پیاده شدند. صاحبش با آن دو نفر دیگر از همین کوچه کنار برج گذشتند ولی اتفاقاً بوی سگ ماده ای، آثار بوی مخصوص همجنسی که پات جستجو می کرد او را يك مرتبه دیوانه کرد، به فاصله های مختلف، بو کشیده و بالاخره از راه آب باغی وارد باغ شد.

نزدیک غروب دو مرتبه صدای صاحبش که می گفت: « پات ... پات ...! » به گوشش رسید. آیا حقیقتاً صدای او بود و یا انعکاس صدای او در گوشش پیچیده بود؟

گرچه صدای صاحبش تأثیر غریبی در او می کرد، زیرا همه تعهدات و وظایفی را که خودش را نسبت به آنها مدیون می دانست یاد آوری می نمود، ولی قوه ای مافوق قوای دنیای خارجی، او را وادار کرده بود که با سگ ماده باشد. به طوری که گوشش نسبت به صداهای دنیای خارجی سنگین و کند شده، احساسات شدیدی در او بیدار شده بود، و بوی سگ ماده به قدری تند و قوی بود که سر او را به دوار انداخته بود.

تمام عضلاتش، تمام تن و حواسش از اطاعت او خارج شده بود، به طوری که اختیار از دستش در رفته بود، ولی دیری نکشید که با چوب و دسته ییل به هوار او آمدند و از راه آب بیرونش کردند. پات گیج و منگ و خسته، اما سبک و راحت، همینکه بخودش آمد، به جستجوی صاحبش رفت. در چندین پس کوچه بوی رقیقی از او مانده بود. همه را سرکشی کرد و به فاصله های معینی از خودش نشانه گذاشت تا خرابه بیرون آبادی رفت، دوباره بازگشت؛ چون پات پی برد که صاحبش به میدان برگشته ولی از آنجا بوی ضعیف او داخل بوهای دیگر گم می شود، آیا صاحبش رفته بود و او را جا گذاشته بود؟ احساس اضطراب و وحشت گوارایی کرد. چه طور پات می توانست بی صاحب، بی خدایش زندگی بکند، چون صاحبش برای او حکم يك خدا را داشت، اما در عین حال مطمئن بود که صاحبش

به جستجوی او خواهد آمد. هراسناك در چندین جاده شروع به دویدن کرد؛ زحمت او بیهوده بود.

بالاخره شب، خسته و مانده به میدان برگشت، هیچ اثری از صاحبش نبود، چند دور دیگر در آبادی زد، عاقبت رفت دم راه آبی که آنجا سنگ ماده بود، ولی جلو راه آب را سنگ چین کرده بودند. پات با حرارت مخصوصی زمین را با دستش کند که شاید بتواند داخل باغ بشود، اما غیر ممکن بود. بعد از آن که مایوس شد، در همانجا مشغول چرت زدن شد.

نصف شب پات از صدای ناله خودش از خواب پرید. هراسان بلند شد. در چندین کوچه پرسه زد. دیوارها را بو کشید و مدتی ویلان و سرگردان در کوچهها گشت. بالاخره گرسنگی شدیدی احساس کرد. به میدان که برگشت، بوی خوراکیهای جور بجور به مشامش رسید. بوی گوشت شب مانده، بوی نان تازه و ماست همه آنها به هم مخلوط شده بود، ولی او در عین حال حس می کرد که مقصر است و وارد ملك دیگران شده، باید از این آدمهایی که شبیه صاحبش بودند گدایی بکند و اگر رقیب دیگری پیدا نشود که او را بتاراند، کم کم حق مالکیت اینجا را بدست بیاورد و شاید یکی از او نگهداری بکند.

با احتیاط و ترس و لرز جلو دکان نانوايي رفت که تازه باز شده بود و بوی تند خمیر پخته در هوا پراکنده شده بود، يك نفر که نان زیر بغلش بود به او گفت: « بیا .. بیا ! » صدای او چه قدر به گوشش غریب آمد ! و يك تکه نان گرم جلو او انداخت. پات هم پس از اندکی تردید، نان را خورد و دمش را برای او جنبانید. آن شخص، نان را روی سکوی دکان گذاشت، با ترس و احتیاط دستی روی سر پات کشید. بعد با هردو دستش قلاده او را باز کرد. چه احساس راحتی کرد ! مثل این که همه مسؤوليتها، قیدها و وظیفهها را از گردن پات برداشتند. ولی همینکه دوباره دمش را تکان داد و نزدیک صاحب دکان رفت، لگد محکمی به پهلویش خورد و ناله کتان دور شد. صاحب دکان رفت به دقت دستش را لب جوی آب کر داد. هنوز قلاده خودش را که جلو دکان آویزان بود می شناخت.

از آن روز، پات بجز لگد، قلبه سنگ و ضرب چماق چیز دیگری ازین مردم عایدش نشده بود. مثل این که همه آنها دشمن خونی او بودند و از شکنجه او کیف می بردند. پات حس می کرد وارد دنیای جدیدی شده که نه آنجا را از خودش می دانست و نه کسی به احساسات و عوالم او پی می برد. چند روز اول را بسختی گذرانید. ولی بعد کم کم عادت کرد. بعلاوه سر پیچ کوچه، دست راست جایی را سراغ کرده بود که آشغال و زایل در آنجا خالی می کردند و در میان زایل بعضی تکه های خوشمزه مثل استخوان، چربی، پوست، کله ماهی و خیلی خوراکیهای دیگر که او نمی توانست تشخیص بدهد، پیدا می شد.

و بعد هم باقی روز را جلو قصایی و نانوائی می گذرانید. چشمش به دست قصاب دوخته شده بود، ولی بیش از تکه های لذیذ کتک می خورد و با زندگی جدید خودش سازش پیدا کرده بود. از زندگی گذشته، فقط يك مشت حالات مبهم و محو و بعضی بوها برایش باقی مانده بود و هروقت به او خیلی سخت می گذشت، در این بهشت گمشده خود يك نوع تسلیت و راه فرار پیدا می کرد و بی اختیار خاطرات آن زمان جلوی چشمش می شد.

ولی چیزی که بیشتر از همه پات را شکنجه می داد، احتیاج او به نوازش بود. او مثل بچه ای بود که همه اش تو سری خورده و فحش شنیده؛ اما احساسات رقیقش هنوز خاموش نشده. مخصوصاً با این زندگی جدید پر از درد و زجر بیش از پیش احتیاج به نوازش داشت. چشمهای او این نوازش را گدایی می کردند و حاضر بود جان خودش را بدهد، در صورتی که يك نفر به او اظهار محبت بکند و یا دست روی سرش بکشد. او احتیاج داشت که مهربانی خودش را به کسی ابراز بکند. برایش فداکاری بنماید. حس پرستش و وفاداری خود را به کسی نشان بدهد؛ اما بنظر می آمد هیچ کس از او حمایت نمی کرد و توی هرچشمی نگاه می کرد، بجز کینه و شرارت چیز دیگری نمی خواند و هر حرکتی که برای جلب توجه این آدمها می کرد، مثل این بود که خشم و غضب آنها را بیشتر برمی انگیزد.

در همان حال که پات توی راه آب چرت می زد، چند بار ناله کرد و بیدار شد، مثل این که کابوسهایی از جلو نظرش می گشت. در این وقت احساس گرسنگی شدیدی کرد، بوی کباب می آمد، گرسنگی غداری تمام درون او را شکنجه می داد. به طوری که ناتوانی و دردهای دیگرش را فراموش کرد. به زحمت بلند شد و با احتیاط به طرف میدان رفت.

* * *

در همین وقت، یکی از این اتومبیلها با سرو صدا و گرد و خاک، وارد میدان ورامین شد. مردی از اتومبیل پیاده شد، به طرف پات رفت، دستی روی سر حیوان کشید. این مرد صاحب او نبود. پات گول نخورده بود، چون بوی صاحب خودش را خوب می شناخت. ولی چه طور يك نفر پیدا شد که او را نوازش کرد؟ پات دمش را جنبانید و با تردید به آن مرد نگاه کرد. آیا گول نخورده بود؟ ولی دیگر قلاده به گردنش نبود برای این که او را نوازش بکند، آن مرد برگشت. دوباره دستی روی سر او کشید. پات دنبالش افتاد و تعجب او بیشتر شد، چون آن مرد داخل اطاقی شد که او خوب می شناخت و بوی خوراکیها از آنجا بیرون می آمد. روی نیمکت کنار دیوار نشست، برایش نان گرم، ماست، تخم مرغ و خوراکیهای دیگر آوردند. آن مرد تکه های نان را به ماست آلوده می کرد و جلو او می انداخت. پات اول بتعجیل، بعد آهسته تر، آن نانها را می خورد و چشمهای میشی خوش حالت پر از عجز

خودش را از روی تشکر به صورت آن مرد دوخته بود و دمش را می‌جنبانید. آیا در بیداری بود و یا خواب می‌دید؟ پات يك شکم غذا خورد بی آنکه این غذا با کتک قطع بشود. آیا ممکن بود يك صاحب جدید پیدا کرده باشد؟ با وجود گرما، آن مرد بلند شد، رفت در همان کوچهٔ برج، کمی آنجا مکث کرد، بعد از کوچه‌های پیچ واپیچ گذشت. پات هم به دنبالش، تا اینکه از آبادی خارج شد، رفت در همان خرابه‌ای که چند تادیوار داشت و صاحبش هم آنجا رفته بود. شاید این آدمها هم بوی مادهٔ خودشان را جستجو می‌کردند؟ پات کنار سایهٔ دیوار انتظار او را کشید، بعد از راه دیگر به میدان برگشتند.

آن مرد باز هم دستی روی سر او کشید و بعد از گردش مختصری که دور میدان کرد، رفت در یکی از این اتومبیلها که پات می‌شناخت نشست. پات جرأت نمی‌کرد بالا برود، کنار اتومبیل نشسته بود، به او نگاه می‌کرد.

يك مرتبه اتومبیل میان گورد و غبار براه افتاد، پات بیدرنگک دنبال اتومبیل شروع به دویدن کرد، او این دفعه دیگر نمی‌خواست این مرد را از دست بدهد. له له می‌زد و با وجود دردی که در بدنش حس می‌کرد با تمام قوا دنبال اتومبیل شلنگک برمی‌داشت و سرعت می‌دوید. اتومبیل از آبادی دور شد و از میان صحرا می‌گذشت، پات دوسه بار به اتومبیل رسید، ولی باز عقب افتاد. تمام قوای خودش را جمع کرده بود و جست و خیزهایی از روی ناامیدی برمی‌داشت. اما اتومبیل از او تندتر می‌رفت. او اشتباه کرده بود، علاوه بر این که به دو اتومبیل نمی‌رسید، ناتوان و شکسته شده بود. دلش ضعف می‌رفت و يك مرتبه حس کرد که اعضایش از ارادهٔ او خارج شده و قادر به کمترین حرکت نیست. تمام کوشش او بیهوده بود. اصلا نمی‌دانست چرا دویده، نمی‌دانست به کجا می‌رود، نه راه پس داشت و نه راه پیش. ایستاد. له له می‌زد. زبان از دهنش بیرون آمده بود. جلو چشمهایش تاریک شده بود؛ باسر خمیده به زحمت خودش را از کنار جاده کشید و رفت در يك جوی کنار کشتزار، شکمش را روی ماسهٔ داغ و نمناک جوی گذاشت و با میل غریزی خودش که هیچ وقت گول نمی‌خورد، حس کرد که دیگر از اینجا نمی‌تواند تکان بخورد. سرش گیج می‌رفت، افکار و احساساتش محو و تیره شده بود، درد شدیدی در شکمش حس می‌کرد و در چشمهایش روشنائی ناخوشی می‌درخشید. در میان تشنج و پیچ و تاب، دستها و پاهایش کم کم بی‌حس می‌شد، عرق سردی تمام تنش را فرا گرفت، يك نوع خنکی ملایم و مکینی بود...

نزدیک غروب، سه کلاغ گرسنه بالای سر پات پرواز می‌کردند، چون بوی پات را از دور شنیده بودند؛ یکی از آنها با احتیاط آمد، نزدیک او نشست، بدقت نگاه کرد، همینکه

مطمئن شد پات هنوز کاملاً نمرده است ، دوباره پرید . این سه کلاغ برای در آوردن دو چشم میشی او آمده بودند .

(صادق هدایت)

« جاپا »

هوا سرد بود و من در انتظار اتوبوس ، روی برفهای خیابان قدم می‌زدم و زیر پالتوم می‌لرزیدم ، دو روز بود برف می‌بارید و چشم من هرگز این قدر از روشنی زنده برف آزار ندیده بود که آن روز دیده بود . نگاه چشمم هنوز هم به یاد زندگی برف روشن روز بود و گاه گاه خیره می‌شد . اتفاقی که در آن درس را داده بودم ، بخاری داشت و گرم بود ، ولی چه سود ؟ گرما که به همراه من نمی‌آمد . باز خیابانها بود و برفهای یخ کرده کف آن ؛ و باز سرما بود و انتظار اتوبوس . درس را زودتر تمام کرده بودم . خسته نبودم ولی سردم بود . استخوانهای شانهایم را زیر پالتوم حس می‌کردم که می‌لرزید و من یخ پالتورا بالا کشیده بودم و در انتظار اتوبوس کنار جوی خیابان قدم می‌زدم ، برف هنوز می‌بارید . کم کم داشت تگرگ می‌شد ، دانه‌هایش ریز بود و سنگین بود و من سرمای چندش آور دانه‌های برف را که از بالای یخ‌ها فرو می‌رفت و روی گردنم می‌نشست ، حس می‌کردم . دوتا اتوبوس آمدند و گذشتند و نگاه چشم من در میان سیاهی شب ، دنبال دانه‌های برف به زمین افتاد و سرگردان بود ؛ دنبال دانه‌های برف که سنگین بودند و سرمای چندش آوری به همراه خود می‌آوردند . چرخ ماشینها قیر ریز خیابان را رفته بود ، ولی برف باز هم نشسته بود و من نرمی برف را زیر پاهایم حس می‌کردم که روی هم کوبیده می‌شد و صدای درهم فشردن آن را در آن سکوت غیر عادی سرش می‌شنیدم که نرم بود و شنیدنی بود . زیر نور چراغ خیابان که گرفته بود و کدر بود ، دانه‌های برف در میان تاریکی نور خورده فضا ، رشته‌های سفیدی از خود بجا می‌گذاشتند . رشته‌های خیالی و سفیدی که به هیچ جای آسمان بند نبود و فقط در تاریکی شب جان می‌گرفت - خیابان خلوت بود . يك نفر دیگر هم در انتظار اتوبوس ایستاده بود و چشم من دنبال دانه‌های برف به زمین می‌افتاد و سرگردان بود .

يك بار که زیر نور مات چراغ ایستادم ، نگاه چشمم روی برف تازه نشسته خیابان به جای پایی افتاد ! جای پایی بود بزرگ و پهن که تازه گذاشته شده بود و هنوز دانه‌های برف ، درست رویش را نپوشانده بود . بی اختیار به فکر افتادم که : « یعنی میشه ؟ یعنی میشه این جا پای من باشه ؟ ... کاش جا پای من بود ! ... » و يك مرتبه دیدم که چه قدر دلم می‌خواهد جای

پای من باشد. دیدم که چه قدر آرزو دارم جا پای من روی زمین باقی مانده باشد. نزدیک بود حتم کنم که جا پای من است؛ ولی کس دیگری هم بود که به انتظار اتوبوس قدم می زد. نگاه چشمم از لای رشته های خیالی و سفیدی که دانه های برف از خود در فضا بجا می گذاشتند، دوباره به دنبال سرگردانی خود می گشت و من به این فکر می کردم که: « یعنی میشه؟... یعنی میشه منم جا پایم رو زمین باقی بمونه؟... کاش جا پای من بود! »

دانه های گرد و سنگین برف از وسط بخاری که از دهانم برمی آمد، فرو می افتاد و جای پایي را که زیر نگاه من افتاده بود، می پوشاند و این آرزو سخت در دل من زبانه کشیده بود و هوا سرد بود و من هنوز زیر پالتو می لرزیدم و در انتظار اتوبوس، برف های یخزده را زیر پا می کوفتم.

يك بار که عقب گرد کردم و راهی را که آمده بودم از سر گرفتم، باز نگاه چشمم به جا پاهای دوخته شد. جا پاهایی که رو به من می آمد و دانه های گرد و سنگین برف هنوز رویشان را نپوشانده بود. دلم باز گرم شد. نمی دانم باز هم می لرزیدم یا نه، ولی دلم گرم شده بود. آرزو سخت تر در دلم زبانه کشید و نگاه چشمم بی اختیار به کفش آن دیگری دوخته شد که هنوز در انتظار اتوبوس قدم می زد. يك نیم چکمه برفی پا داشت و آجیده تخت چکمه اش روی برف اطراف جایی که ایستاده بود، مانده بود و برف هنوز رویش ننشسته بود و این جا پاهای که بزرگ بود و بهن بود، آجیده نداشت. صاف بود. پاشنه و تختش از هم جدا بود و جای هفت سوراخ ریز روی پاشنه اش مانده بود. یادم است که دیگر نمی لرزیدم. روشن ترین جا پا را برگزیدم و با احتیاط جلو رفتم. جای پای راست بود. پای دایم را برداشتم و کنار آن گذاشتم و وقتی حس کردم که برف تازه نشسته زیر تخت کفشم کوبیده شد، پایم را برداشتم و...

— « چه خوب!... یعنی میشه؟... یعنی ممکنه!... اما چه خوب!...! » و شادی زود گذری که به دلم نشست، گرمایی نمی داد و شانه هایم زیر پالتو باز می لرزید.

اتوبوس بوق زد و من به کناری رفتم. چرخهای اتوبوس درست از روی جا پاهای گذشت و دو قدم آن طرف تر ایستاد و من بالا رفتم. بالا می لرزیدم. اتوبوس خالی بود و سرد بود. انگشتهای پایم توی کفش، یخ زده بود. از لای شیشه سوز می آمد و دانه های برفی را که با خود می آورد، به صورت من می زد. نگاه چشم من که به جلو دوخته شده بود، پشت شیشه برف گرفته ماشین که می رسید، یخ می کرد و به شیشه می چسبید. و من فکر می کردم: « یعنی... خوب اینم که رو برف بود. جا پای رو برف بود هه! جا پای رو برف به چه درد میخوره؟ هه! یعنی ممکنه بشه؟ با این سرما! با این پای لغنتیم که داره یخ می زنه؟ یعنی ممکنه؟ آخه چطور ممکنه...؟ » و دیگر سخت می لرزیدم. توی ماشین سرد بود. شیشه ها تکان می خورد

و صدایی می کرد که چندش آور بود. زنجیر چرخها روی برف یخ زده کوبیده می شد و صدا می داد و شاگرد شوفر بلندبلند حرف می زد. و گاهی سرش را بیرون می برد و داد می زد. سر چهار راه پیاده شدم. کتابم از بغلم داشت می افتاد. حتی پاهایم داشت می لرزید و نزدیک بود سر بخورم. دندانهایم را روی هم فشردم. یخه ام را بالاتر کشیدم و کتاب را زیر بغلم صاف کردم و خودم را به پیاده رو رساندم که برفش زیر پایم یخ زده بود و سفت شده بود و می دانستم که جای پایم رویش باقی نخواهد ماند. پیاده رو کنار چهار راه شلوغ بود. مردم همه تند می رفتند. همه دستهایشان را توی جیبهایشان کرده بودند و نفسشان مثل اسب، بخار می کرد. همه به زیرچترهای خود پناه برده بودند و همه گرمشان بود. لختیها و پا برهنه ها پیدایشان نبود، یا مرده بودند و زیر برفها، بی زحمتی و خرجی برای دیگران دفن شده بودند و یا به دخمه هاشان پناه برده بودند که الو کنند. حتی صورت آنهایی را که از پهلویم می گذشتند، می دیدم که گل انداخته بود و داغ بود. مثل این که از یک اتاق گرم درآمده بودند. مثل این که از حمام درآمده بودند. مثل این که گرما را با خودشان آورده بودند. همه گرمشان بود. دستکشهایشان را به دست کرده بودند و جاپاهایشان روی برف تازه نشسته می ماند، یا نمی ماند. من به این یکی کاری نداشتم. به جاپای خودم می اندیشیدم. به خودم می اندیشیدم که زیر لباسهایم می لرزیدم و از سرما می گریختم و به خودم سرکوفت می زدم که: «می بینی؟ می بینی احمق؟! همشون خوشن و گرم من. از دهن همشون، مثل اسب، بخار بیرون می زنه، می بینی؟ می بینی، پاهاشونو چه محکم ور میدارن؟ آره؟ تو چی می گی؟ تو، که داری از سرما زه می زنی. تو که داری جون می کنی و جاپاتم رو هیچ چی نمی مونه، رو هیچ چی! نه رو برف، نه رو زمین! آره جاپات رو برفم نمی مونه! می فهمی؟ حتی رو برف!»

از جام شیشه کره فروشی سر چهار راه که از تو بخار کرده بود و شیارهای روشنتری در زمینه مات آن پایین می دوید، نور کدوری بیرون می تافت و در روشنایی آن، جاده ای که میان برف پیاده رو پیش می رفت، پیدا بود. شاید دو نفر به زور می توانستند از آن بگذرند. راهی بود که روی برف باز شده بود و جاپاها در میان آن روی هم نشسته بودند و یکدیگر را زیر گرفته بودند. گوشه راست، یک پاشنه پا با نعل ساییده شده اش، تخت باریک و کوتاه یک کفش زنانه، نشانه چهارتا انگشت پای چپ که برهنه روی برف نشسته بود، آجیده یک گالش بزرگ مردانه که مطمئن بجا مانده بود و نشانه کارخانه سازنده اش را هم می شناس خواند و همه جور جاپاهای دیگر، در تنگنای راه باریکی که از میان برفها پیش می رفت، کنار هم نشسته بودند؛ روی هم مانده بودند و در روشنایی ماتی که روی برف پیاده رو می افتاد، با هم درآمیخته بودند. و من یکباره به فکر تازه ای افتادم: «می بینی؟ می بینی چطور شده؟ جاپای هیشکی سالم نمونه، جاپای کی سالم نمونه که مال تو بمونه. جاپای مردم که

لازم نیست باقی بمونه . جاپای مردم بایس راه رو وازکنه ، مهم اینه که راه وازشه ، که جاده رو برفها کوبیده بشه . جاده که وازشد، دیگه جاپا بچه درد می خوره؟ مال توهم همین طور. گیرم که جاپات گم بشه ، عوضش تو جاده ای که از روبرفها جلو می ره ، تو جاده ای که مردم ازش میان ومیرن . درسته که جاپات گم میشه ، اما عوضش جاده واز شده . جاده میون برفها ... » و این دلخوشکنکی که یافته بودم و یکدم به دلم گرمایی می داد ، می توانست تسلیت دهنده باشد ، می توانست خیالم را راحت کند . ولی همان وقت که درفکرم به این دلخوشکنک ور- می رفتم ، جای دیگری اذهنم چیز دیگری می گفت ، جای دیگر که چه می دانم . شاید همانجا بود . شاید از همانجا بود که این فکرهم می ترواید ، ولی این فکر روشتر بود . بیدارتر بود وبه من می زد که : « هه ؟ اما عوضش جاده واز شده ! آره ؟ جاپای تو گم بشه که جاده وازشه ؟ آها ؟ جاده ، اونهم واسه آدمهایی که همشون انگار از تو حموم دراومدن ونفسشون ، مثل اسب ، بخار می کنه ! واسه اینا ؟ اصلا چرا وازشه ؟ چرا مردم همه به برف نزنن ؟ مگه کفشش رو ندارن ؟ مگه چلاقن ؟ پس چرا جاپای تو گم بشه ؟ ... » و دیگر به دل خوشکنکی که یافته بودم ، می خندیدم ، با خنده ای تلخ وچندش آور ، با خنده ای که نه روی صورتم می توانست بدود ونه دردلم می توانست راه بیا بد ، با خنده ای که همانزیر دندانهایم کوبیدمش واگر می شد زیر پا می انداختمش .

پیاده رو تاریک بود و من از میان راهی که روی برف پیاده رو کوبیده شده بود ، می - گذشتم . هنوز زیر پالتو می لرزیدم و به خودم سر کوفت می زدم و دلخوشکنکی را که یافته بودم ، به مسخره گرفته بودم . وقتی توی کوچه پیچیدم که زیر نور چراغی روشن می شد ، دانه های برف درشت تر شده بود و سبکتر شده بود و مثل پنبه ای که اذم کمان حلاجها می پرد ، تلو تلو می خورد وبه زمین می نشست . پای تیر چراغ ، لاشه یخزده یك گربه سیاه دراز کشیده بود و من یکهو دلم تو ریخت : « نکنه گربه خودمان باشه ؟ نکنه ؟ ... » وجلو رفتم . خواستم با نوک کفشم تکانش بدهم ، به برفها چسبیده بود وتکان نخورد . گربه خودمان بود . همان گربه سیاه وتنبل ودوست نداشتنی که فقط بلد بود ، در تاریکی راهرو زیر پای آدم بدود و از لای درهای بازمانده اتاقها ، دزدکی سر بکشد . همان گربه حریص و کجکاو که در آغاز کار خیلی سعی کرده بودم ، رفیقش بشوم وآخر هم موفق نشده بودم و دیگر همیشه اذاین می ترسیدم که مبادا عاقبت در تاریکی راهرو زیر پا بگیرمش و نفسش را ببرم . دلم گرفت . دلم در میان مشت نامرئی غمی که مرا گرفته بود فشرده شد و دیدم می خواهم همه عقده های دلم را سر این گناهکاری که یافته بودم ، در بیاورم : « آخه چرا بیرون رفتی ؟ آخه چرا ؟ اونم تو این سرما و یخبندون ، اونم رواین برفها . آدمهاش دازن زه می زنن . آخه چرا بیرون رفتی ؟ ... » و همانطور که زیر پالتو می لرزیدم ودر تاریکی پلکان از سرما می گریختم و کلید اتاقم مثل يك

تکه یخ دردستم مانده بود ، دلم تنگ بود و به خودم سرکوفت می‌زدم و از این می‌ترسیدم که
« مبادا جا پام باقی نمونه ، روزمین باقی نمونه ... »
جلال آل احمد (از ادب فارسی).

« پند روستا »

يك دسته از رفقا ، به بهانه بهار ، دلهای خرم جوانی را برداشتیم و به صحرا رفتیم .
دشت و کوه و آسمان و آفتاب ، از نشاط ما سبز و روشن و خندان بود . هرچه می‌دیدیم و
می‌گفتیم، مایه وجد و سرور می‌شد . طبیعت زیبا گرما ، همچو قاب قشنگی می‌نمود که پرده
دلاویزی را دور گرفته باشد .

سفره را برچمن گسترديم و باچشم و دست اشتهاگوارترین خوراکیها را در آن می‌دیدیم
و می‌خوردیم . در این ضمن ، پیر مردی دهاتی رسید و خاطرمาน را از یافتن موضوع تازه
برای شوخی و خوشی پر از امید کرد . یکی گفت: پیرمرد ، طاعت شما قبول باشد، خبر دارم که
این ماه پیشباز رمضان رفته‌ای . دیگری گفت: اگرهم روزه نبودی نمی‌توانستی با ما روی زمین
غذا بخوری، تاي شلوارت خراب می‌شد . از این شوخیهای نیشدار که از دل بی‌زهر جوانان
برمی‌آمد ، هرچه توانستیم ، در جانش فرو بردیم . وقتی ترکش ما خالی شد ، پیرخنده‌ای
کرد و گفت: اما اگر شما به ده من آمده بودید ، بهتر از این پذیرایی می‌کردم . پرسیدیم: ده
شما کجاست ؟ گفت: من صاحب غنی آبادم ، اگر بدانید چه جای خوش آب و هوایی است !
تا اینجا پنج فرسخ راه است ، چرا آنجا نرفتید ؟ یابید بینید سبزی و صفا یعنی چه ! هزار
میش و گوسفند دارم ، گاوهای مرا در این دهات هیچ کس ندارد . یابید و از آن نانهای شیرمال
و ماستهای بهشتی بخورید ، یابید مهمان منید ...

یکی دو شوخی ناتمام ، همچو تیرهای شکسته ، از زبان رفقا درآمد ولی زودتر پس
گرفته شد آهنگ صداها و معنی نگاهها تغییر کرد، خیلی طول نکشید، گفتیم: پس ... بنشینید...
بفرمایید با ما ناهار بخورید .

پیر مرد غذای مفصلی خورد و گفت: من نمک شناس نیستم و حق احسان را نداده نمی‌
گذارم ، به جای این طعام چرب که با شما خوردم ، نصیحتی پیرانه می‌کنم، پذیرید که اجر
دنیا و آخرت خواهید برد :

همه کس را صاحب غنی آباد تصور کنید و با همه مؤدب و مهربان باشید .

اما من به خدا جز این لباس ژنده ، در این عالم هیچ ندارم

(محمد حجازی ، اندیشه).

در نوشته های انتقادی ، نویسنده برای ترویج مکارم اخلاق و فضیلتها ، و پیکار با مفاسد اخلاق و رذیلتها، و ارشاد جامعه به سوی ترقی و تکامل، و تنویر افکار عمومی ، و تقویت حسن میهن دوستی و رشد ملی و اجتماعی و سیاسی افراد جامعه از نیروی قلم خویش مدد می گیرد : دردها و نقطه های ضعف جامعه را باز می نماید و درمانها و راههای چاره را نشان می دهد و پیش پا می گذارد . روشهای نادرست تحقیق و تعلیم و تربیت و شیوه های ناصواب حکومت و مدیریت را می کوید و محکوم می سازد و برعکس ، اصول و روشهای صحیح را تأیید می کند و از راه تشویق پاکان و شایستگان ، و توبیخ و تنبیه افراد ناپاک و ناشایست ، جامعه را به شاهراه صواب و سلامت رهنمون می گردد .

نخستین شرط رواج و نشر این گونه نوشته ها و استفاده از تأثیر خلاقه آن ، وجود آزادی قلم و بیان در هراجماع می باشد .

نویسنده انتقاد باید از غرضورزی و کینه توزی و تخطئه و اهانت نسبت به افراد اجتناب جوید .

اگر انتقاد از کتاب یا نوشته ای است باید آن را بایغرضی و بیطرفی کامل مورد پژوهش و بررسی قرارداد و نکات و وجوه مثبت و منفی را یادداشت کرد و ضمن تشریح خطاها و لغزشها و عیبه از محاسن و مزایای نوشته نیز گفتگو نمود . این دور از انصاف و عدالت است که برخی از افراد از معرفی و انتقاد کتاب و نوشته ، برای کسب شهرت یا کوبیدن مؤلف یا برای هر دو غرض استفاده می کنند و تنها از دیدگاه بدبینی و عیبجویی در نوشته می نگرند و ارزشها و محسنات آن را نادیده می گیرند و به جای انتقاد صحیح و سازنده به فحاشی و هوچیگری می پردازند .

سه نمونه از نقد ادبی یا معرفی و انتقاد کتاب (تاریخ و شعر و نمایشنامه) از استاد محمد پروین گنابادی و آقایان دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی و دکتر حسن انوری بترتیب در زیر می‌خوانیم و برای نمونه انتقادهای اجتماعی، قطعاتی را که به عنوان مثال برای نثر طنز آمده (صفحه ۱۵۴ تا ۱۷۰) مخصوصاً دو مقاله «مرد روز» و «دانشمند محترم» را می‌توان خواند.

تاریخ اجتماعی ایران (تألیف مرتضی راوندی درسه جلد)

دیرزمانی است که تاریخ به صورت دانش مستقلی درآمده و مورخان نه تنها به تدوین سرگذشت ملتها باروش علمی مستند دست می‌یازند، بلکه تحقیق و پی‌جویی خویش را درباره تاریخ ادبیات یا فرهنگ (کولتور) و تاریخ تمدن و تاریخ مذاهب و تاریخ مردان و زنان بزرگ (بیوگرافی نویسی) و تاریخ صنایع و پیشه‌ها و هنرها و دانشها و کلیه پدیدارهای زندگی اقوام و ملتها گسترش می‌دهند و درهریک از رشته‌های مزبور اثرهای پرارزشی در دسترس دوستداران می‌گذارند.

با پدید آمدن وسیله‌های نوین علمی و کشف سنگنبشته‌ها و گردآوری و چاپ کردن متنهای مختلف علمی و ادبی فارسی، هم اکنون هنگام آن فرارسیده است که درکشورما نیز دانشمندان و بسویژه دانشگاهیان به موازات تصحیح و تحشیه متنهای قدیم و بحث در الفاظ، به محتوای گنجینه ادب و میراث بزرگ نیاکان نیز درنگرند و از لابلای کتب تاریخی و ادبی و علمی و بسویژه دیوانهای شاعران، تاریخ آیینها و رسمهای ملی، صنایع و حرفه‌ها، مذاهب و معتقدات، وضع اقتصادی و دیپلماسی و همه اوضاع اجتماعی مردم هوشمند این سرزمین را که در طی دوره‌های تاریخی ممتد در راه پیشرفت و انتشار تمدن بشریت گامهای بلندی برداشته به شیوه مستند علمی روشن سازند.

چنانکه در این زمینه نخستین بار موجزی به نام «تاریخ اجتماعی ایران» از طرف آقای سعید نفیسی منتشر شده و آقای دکتر قاسمی رساله دکتری خویش را درباره اصطلاحات و لغات

مربوط به حرفه‌ها و صنایع در عصر تیموریان و صفویان تدوین کرده و مؤسسه مطالعات علوم اجتماعی نیز تا کنون چندین کتاب دربارهٔ این گونه مسائل منتشر ساخته و یکی از محققان نیز هم اکنون دربارهٔ تاریخ صنایع و رابطهٔ کارگر و کارفرما و چگونگی دستمزد در دوره‌های مختلف تاریخی ایران سرگرم کار است .

مجلدات کتاب تاریخ اجتماعی ایران از آغاز تا امروز، نیز از همین نوع کتب است که مؤلف آن آقای مرتضی راوندی در طی مدت درازی رنج گردآوری اسناد و مدارک چنین اثری را بر خود هموار کرده و سرانجام موفق شده است در بهار سال ۱۳۴۱ نخستین جلد آن را دربارهٔ وضع اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و هنری ایران و بزرگترین ملل باستانی از آغاز تا ظهور نهضت اسلامی منتشر سازد . دو جلد دیگر کتاب نیز در سالهای بعد انتشار یافته که جلد سوم تا استقرار صفویان در ایران است و هنوز یک جلد دیگر که از روزگار صفویان تا دوران معاصر است، انتشار نیافته و امیدواریم این جلد نیز به زودی چاپ شود و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد .

موضوعات کتاب : در جلد نخست مؤلف به اجمال در این موضوعها بحث کرده است : ایران در دورهٔ ماقبل تاریخ : تاریخ زمین . . .

اهمیت کتاب : این همه عناوین را مؤلف در ضمن ۱۷ فصل مستقل مورد تحقیق قرار داده و مآخذ را در حاشیه پس از پایان هر قسمت یادآور شده است. تردیدی نیست که فراهم آوردن چنین اثر مهم و بزرگی آن هم در عصری که این گونه کارها به شیوهٔ دسته جمعی و گروهی انجام می‌پذیرد، محال است که خالی از نقص باشد و باز اگر منابع و مآخذ مستقلی در موضوعهای مربوط به اقتصاد و اجتماع ایران و تجزیه و تحلیل اوضاع اجتماعی این سرزمین در دسترس می‌بود بیگمان کار مؤلف آسانتر می‌شد و راه برای او هموارتر می‌بود، اما توان گفت که در حقیقت چنین کاری ابتکاری هر چند دارای کمبودهایی هم باشد از نظر این که مؤلف راه را برای محققان دیگر هموار ساخته است، درخور ستایش است . آوردن عناوین جلد نخست از این نظر بود که یادآوری کنم، اگر مؤلف به نظر نگارنده به جای عناوین مستقل کشورهای : یونان و روم و چین و هند، در ضمن بحث از اوضاع ایران به ایجاز به وضع کشورهای مزبور اشاره می‌کرد و خواننده را در حاشیه به مآخذهای مفصل راهنما می‌شد و آنگاه در مباحث مربوط به شهرهای ایران : تبریز و همدان و اصفهان و تهران به تحقیق و تتبع بیشتری پرداخت، بیگمان بر ارزش کتاب بسی افزوده می‌شد و حتی سزا بود دربارهٔ دیگر شهرهای تاریخی ایران نیز در ضمن اوضاع اجتماعی گفتگو می‌شد .

اما چنانکه یاد کردیم این تألیف به چهار جلد خواهد رسید و در حقیقت به منزلهٔ مدخل و پایه‌ای برای تحقیقات بعدی به شمار می‌رود. جلد نخست با ۱۵ صفحه و فهرست ۵۵۶ صفحه

به قطع کاغذ پستی و جلد دوم ۶۶۹ و جلد سوم ۸۰۴ صفحه است که مجموع صفحه های سه جلد ۲۰۲۹ صفحه می شود و شکی نیست که در آینده پس از آن که محققان دیگر از نظر اجتماعی به تحقیق در دوره های تاریخی خاصی پردازند ، واقعیتهای عینی و تحولات اجتماعی ایران در همه دوره های تاریخی برده ها هزار صفحه هم بالغ خواهد گشت .

در جلد دوم ، مؤلف در ذیل سه عنوان یا بخش بزرگ ، علل ظهور اسلام و آثار نهضت اسلامی ، وضع طبقات مختلف بعد از اسلام ، سازمان سیاسی و اداری ایران ، مطالب سودمندی گرد آورده و در ذیل هریک از بخشهای مذکور عناوین کوچکی همچون : سرگذشت اسلام ، دعوت به اسلام و آغاز مبارزه و جزاینها آورده که به تقریب عناوین کوچک مزبور بیش از شصت عنوان می باشد .

در جلد سوم ، شش فصل بزرگ درباره وضع اقتصادی و تجاری ایران در ممالک اسلامی ، وضع عمومی شهرها ، سیر علوم و افکار ، رشد افکار و عقاید فلسفی ، سیر عقاید مذهبی ، اخلاق و رسوم اجتماعی به چشم می خورد که در ذیل کلیه آنها در حدود نود عنوان کوچک مربوط به خصوصیت های وضع اقتصادی و تجاری آمده است و توان گفت که مؤلف تا حد امکان به بررسی مهمترین مسائل اجتماعی و اقتصادی از ظهور اسلام تا استقرار صفویان به ایجاز و اجمال در نگریسته است . چاپ و کاغذ خوب و گرد آوری تصاویر گوناگون بر اهمیت کتاب افزوده است ، اما با داشتن غلطنامه (ج ۲ و ۳) باز هم غلطهای چاپی بسیاری در متن دیده می شود که در غلطنامه نیست مانند : « قمودا » که در ص ۸۳ ج ۲ « قمودا » چاپ شده و برخی از موارد دیگر و در جلد ۱ که غلطنامه هم ندارد غلطهایی همچون کریسن سن و سرور به جای کریستن - سن و سرود و مانند آنها دیده می شود .

* * *

در این کتاب برخی از غلطهایی که به نثر معاصر راه یافته همچون حذف فعل به قرینه فعلی که از جنس آن نیست به چشم می خورد ؛ یا حذف «و» ربط از فعلهای ماضی نقلی با بعید یا التزامی ، به تصور این که جمله وجه وصفی است . همچنین حذف «و» ربط از جمله هایی که در آنها «نیز» یا «هم» یا حرف ربط دیگری است . (مانند ص ۵۱۶ همان جلد) ، در صورتی که «نیز» یا «هم» را در جمله نمی توان جانشین «و» کرد ، چه یکی جمله را به جمله دیگر ربط می دهد و دیگری مفهوم یا قسمتی از جمله یا کلمه ای را بر مفهوم یا قسمت جمله دیگر یا کلمه ای در همان جمله عطف می کند . و باز آوردن «و» در وجه وصفی همچون : کتاب زیاد خواننده و مریض را به دقت معاینه کند . (ص ۵۱۶ ج ۱)

و گاه جمله های معقد با «که» مانند : در آثاری از خود به یادگار گذاشت که از آنها فقط

شرح حالی که خودش نوشته و ابن المقفع درمقدمه عربی کلیله و دمنه نقل کرده است که اکنون باقی است . (ص ۵۱۷ ج ۱) و دیگر مسامحه‌های برخی از معاصران .

چند یادآوری :

در صفحه ۵۱۶ ج ۱ حدس مربوط به «داغ» که از معالجات قدیم بوده و مثل معروف :
آخر العلاج الکی نیز مربوط بدان است بعید به نظر می‌رسد. چه ، دود دادن عضو بیمار با گیاههای معطر درمان دیگری بوده است .

در صفحه ۶ ج ۲ درباره جنگ یا حرب « ذوقار » مراجعه به بلعمی و لغت نامه دهخدا مناسب بود . درباره مآخذ سزا بود صفحه و برخی از خصوصیات دیگر آنها را نیز می‌نوشتند . باری کتاب تاریخ اجتماعی همچنانکه یاد کردیم به منزله کلید یا مدخلی است در این خطیر ؛ و بیگمان برای محققان آینده مأخذی سودمند و راهنمایی گرانقدر به شمار خواهد رفت .

محمد پروین گنابادی (راهنمای کتاب ، ج ۹ ، ص ۴۰۶ - ۴۰۴) .

ماخ‌اولا

(نیمایوشیج - انتشارات شمس - تبریز - ۱۳۴۴)

نیمایوشیج خود « پیکره رود بلندی » است که تا یکران گسترده است و « می‌رود نامعلوم » و در « کار سرآیدن خویش » از « آشنایی پیام می‌آورد » . بدان گونه که خود گفت : رودخانه‌ای است که از هر جای آن می‌توان آب برداشت و چه رودخانه پر جریان و زلالی که آبش خور آن هرگز آلوده نمی‌شود . با آنکه سالهاست شعرش در صفحات مجلات و برگزیده‌های شعر فارسی هر روز منتشر می‌شود ، همچنان دست نخورده و بدیع جلوه می‌کند . با آنکه شعرنسلهای پس از او اندک اندک کهنه و فراموش شده است و دیدیم که توللی - با همه توانایی و استعدادی که داشت - شعرش به چند سال پیراثر تکرارهای خودش و هم جوانان تازه‌کار ، مبتذل و مکرر گردید تا بدان جا که کارهای اصیل او هم اندک اندک از جلوه و جلا افتاد . این روزها زبان و مضامین شعر فروغ فرخ‌زاد نیز چنان مورد تقلید قرار گرفته که بیم آن می‌رود که زیبایی طبیعی و اصیل شعر اونیز به سرنوشت شعرهای توللی دچار شود .

این خصوصیت اگرچه ازدیدگاهی به سود شاعری نماید و توفیقی به شمار می‌رود، اما ازسویی به زبان سراینده است که بر اثر تقلید دنباله روان، کارهای اصیل اونیزروشنی وصفای خود را ازدست می‌دهد، اما شعرنیمادرسطحی قرار دارد که دست مقلدان و تازه کاران هرگز بدان نمی‌رسد و همین است رمز تازگی وجان و جمال شعرنیماکه برای همه نسلها تازگی دارد و هرگز غبار درنگ و کهنگی بر آن نمی‌نشیند و این رودخانه آبشخوری نیست که ازآمد و شد نیازمندان و تشنه‌کامان آلوده شود و نظافت خود را ازدست دهد.

راز این دست نخوردگی و طراوت شعرنیمارا درچند خصوصیت برجسته هنر او باید جستجو کرد که اکنون مجال آن نیست ویش از همه آن کلیت و ابهامی است که درجای جای شعر اوجلوه می‌کند و از این رهگذر، نیما — چنانکه درجای دیگرهم اشارت کرده‌ام — بسی شباهت به حافظ نیست و ناگفته پیداست که این ابهام چیزی است جز آن پیچیدگیهای مصنوع و دروغین اغلب نوپردازان که براساس «روابط جدولی» کلمات، مصاریعی موزون و یا ناموزون می‌آورند، و من آن کارها را پیش از این در بحثی شعرجدولی و قاموسی نامیده‌ام. شاید به طوردقیق هیچ کس نتواند بگوید، در:

زردها بی خود قرمز نشدند

قرمزی رنگ نینداخته است

بی‌خودی بردیوار.

کدام زردها و کدام قرمزی، اما این کلیت و ابهام شعر او مارا تا چین و دیوار چین هم می‌کشد، همان زردهایی که بی‌خود قرمز نشدند، این ابهام شعر اوست که باعث کلیت و جهانی شدن مفاهیم ذهنی اوست و با اینکه حوادث کوچک محیط زندگی اغلب الهام بخش سرودن این شعرها و پیدایی این لحظه‌ها بوده‌اند باز می‌بینیم که در شعر او گسترشی وجود دارد که بر هر مفهومی قابل تطبیق و انعطاف است:

خانه‌ام ابری است

یکسره روی زمین ابری است با آن

... آی نی‌زن که ترا آوای نی برده‌ست دور از ره کجایی؟

با همه کلیتی که شعر اودارد، رنگ محلی شعرش روشنترین رنگهاست و این مسئله رنگ محلی، چیزی است که در شعر فارسی بخصوص در قرنهای اخیر بکلی فراموش شده بود.

شاعر خراسانی و شاعر مازندرانی شعرشان هیچ تفاوتی نداشت. افق ینش طبیعت بر — اساس دید پیشینیان یک حالت ثابت و رنگ مخصوص به تمام شعرها می‌داد و اگر گه‌گاه خصوصیت یکی از نواحی در شعر شاعری به چشم می‌خورد، بسیار اندک‌مایه و ناچیز می‌نمود

و نیما باردیگر این دریچه را به روی شاعران روزگار ما گشود و هم اکنون جلوه های مختلف رنگ محلی را در شعر شاعران نواحی مختلف این سرزمین احساس می کنیم . گرایش به رنگ محلی شعر در سروده های نیما سبب شده است که دایره لغت و زبان شعری او گسترش خاصی پیدا کند و بسیاری از واژه های محلی مازندران در شعر او به زبان ادب و شعر نزدیک شود و تا حدی - اگرچه برای سرایندگان همان مرزوبوم - رواج گیرد ، این کار او نیز درجای خود ستوده و ارجمند و نوآیین است . طبیعت شمال ، پرندگان ، حیوانات خاص و خانه ها همه در شعر او زندگی می کنند و این تشخیص مفاهیم هرگز شعر او را از کلیت و گستردگی - در اطلاق بر ذهنیات هر کسی در هر روزگاری - باز نمی دارد .

بر روی هم در شعر نیما زیبایی وحشی و غریب ، جلوه می کند و از این روی متوغلان در ادب قدیم نمی توانند از شعر اولدت ببرند ، زیرا زیبایی مأنوس و هنرمعتاد در شعر او راه ندارد ، او به نوعی دیگر طالب حسن غریب و معنی ییگانه است . باید با زبان او آشنا شد و اندک اندک به فضای حسی او راه یافت . اینجا دیگر لذت مراعات النظیر و جناس خطی مطرح نیست . اصولا باید ذهن ، آماده لذت بردن از جلوه های ساده طبیعت شود ، آنگاه از شعر نیما لذت ببرد و گر نه تا موازین درک زیبایی همان موازین معهود شعر قدیم و تربیت ذهنی کلاسیک است باید به مخالفان اوحق داد که از شعر اولدت نبرند ، چرا که این دوینش شعری بندرت می توانند با یکدیگر هماهنگ شوند . شاید از این رهگذر شعر او را بتوان باغزلهای مولوی سنجید . برای کسی که ذهنش با زیبایی مصنوع و قراردادی شعر معزی و عنصری و عمیق آشناست و خوگر شده ، درک آن لحظه های ارجمند که در شعر مولوی چهره می نماید ، دشوار بلکه محال است ؛ باید ذهن خواننده از تمام آن زیباییهای قراردادی «عقرب زلف» و «مشک گیسو» و «کمان ابرو» - که بتدریج جنبه تصویری و خیالی خود را ازدست داده و به شکل کلمات مفرد درآمده اند - تجرید شود ، آنگاه صمیمانه با جهان بینی و تصویرهای مولوی و لحظه های او در آمیزد :

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم.

برای لذت بردن از شعر نیما نیز چنین تجرید ذهنی و فدا کاری هنری باید داشت و این خاص شعر او نیست . برای انتقال از هر مقوله هنری به مقوله هنری دیگر و از شیوه ای به شیوه ای دیگر باید تاحدی در موازین پسند و بنیادهای استتیک ناقد و یا خواننده تجدید نظر شود . اگر دگر مهدی حمیدی از شعر عطار لذت نبرد بر او خرده نباید گرفت ، چرا که جانش اسیر «نوز» و «هگرز» و «اینت» و «ایدون» است و میزان پسندش خصوصیات شعر عنصری و انوری و بخصوص ظواهر لفظی نظم آنان . من این را به تجربت دریافته ام که روزگاری غرق در صائب و شیوه هندی

بودم و در آن هنگام ، با همان موازین پسند ، نقدی نوشتم بر دیوان شمس و با نادانی و خامی تمام گفتم که مولوی شاعر نیست. و اگر این تجربه حاصل نشده بود ، امروز می گفتم صائب شاعر نیست، اما نمی گویم و نخواهم گفت . مقصود این بود که یادآوری کنم که برای درك و احساس زیبایی شعرینما باید موازین قدیم را به يك سونهاد و از زیباییهای قراردادی و مصنوع كناره گرفت . و این كار متأسفانه برای امثال ادبای دانشكده ادبیات از جمله محالات است که از :

هنگام که گریه می دهد ساز

این دود سرشت ابر پر پشت

هنگام که نیل چشم دریا

از خشم بر وی می زند مش

لذت ببرند و درباره اش بیندیشند ، نه چندان بسیار ، بلکه به همان اندازه که درباره اختلاف نسخه های موجود از شعر محمد بن وصیف سگری که گفته :

ای امیری که امیران جهان خاص و عام

بنده و چاکر و مولای و سگ بند و غلام

می اندیشند و تمام مراجع لازم را جستجو می کنند و رساله دکتری می نویسند !

نیما مثل هر شاعر صاحب سبکی ، زبان مشخص و مستقل دارد و همین زبان ویژه او نموداری است از جهان بینی و نوع تأملات او در برابر رویدادهای هستی . کلمات و ترکیبات در شعر او با کلمات شعر اغلب معاصران تفاوت بسیار دارد و با شعر قدما بیش و بیشتر .

البته اعتراف می کنم - و اعتراف نکردن در این مورد خامی و تعصب است - که این زبان در همه جا پخته و یکدست نیست، اما برجستگی و تشخیص هنر او در جنبه های دیگر به حدی است که این ضعفها نادیده انگاشته شود و یا اگر مورد بررسی قرار می گیرد بازبایی طبیعی و صمیمی شعر او در برابر هم قرار گیرد . زبان شعر او از نظر طبیعت محاوره و گفتگوگاهی ساده و خوشاهنگ و نرم و متناسب با مفهوم است . چنانکه می خوانیم :

خشك آمد كشتگاه من

در جوار كشت همسایه

گرچه می گویند : «می گویند روی ساحل نزدیک

سو کواران در میان سو کواران»

قاصد روزان ابری ، داروك ! کی می رسد باران ؟

و گاهی نوعی پیچیدگی و مخالفت قیاس در آن دیده می شود که هرچه باشد عیب است و تنها خداست که منزله از عیب است . این پیچیدگی را می توان بردگونه داشت : نخست آن که کمتر است و از عدم توجه شاعر به امکانات زبان گسترده و استوار شعر قدیم فارسی سر -

چشمه گرفته است . چنانکه در همین قطعه می‌خوانیم :

در درون کومهٔ تاریک من که ذره‌ای با آن نشاطی نیست .

که باید گفت : ذره‌ای نشاط ، ذرهٔ نشاطی ، یا ذره‌ای از نشاطی ...

نوع دوم، خصوصیت طبیعی زبان اوست که با توجه به یکی دو مورد می‌توان کلیدی برای حل بقیهٔ موارد یافت و این کاری است تا حدی تعمیدی و با توجه به جنبه‌های خاص بلاغی و القایی کلام :

با تنش گرم ییابان دراز

مرده را ماند درگورش تنگ

که «ش» ضمیر را به جای این که - طبق قاعده - به صفت اتصال دهنده موصوف پیوند داده و این کار او اندک اندک در شعر معاصر مورد توجه واقع شد و در شعر شاملو و اخوان نیز نمونهٔ آن را می‌بینیم :

با چکاچاك مهيب تیغ‌ها مان تیز

غرش زهره دران کوسهامان سهم (آخر شاهنامه - م . امید)

بیشتر پیچیدگیهای ظاهری شعرا و از این گونه است که خود بنیاد سنتی است .

در شعر نیما خیال همواره پلی است برای مفاهیم ذهنی و اندیشه‌های شاعر، و هرگز از شعرهای او خیال زاید (یعنی تصاویر غیر لازم) دیده نمی‌شود و این نکته‌ای است آموزنده برای بسیاری از مشاهیر شعر معاصر که اغلب تصاویر و خیالهای زاید پی در پی می‌آورند و سرانجام هم دانسته نیست که این تصاویر و خیالها به کمک کدام اندیشه و یا برای القای کدامین لحظه و حالت روحی سراینده عرضه شده است . نیما خود در این باره - در حرفهای همسایه - سخنی دارد که خطاب به شاعری جوان می‌گوید : (عین عبارت او به خاطر مضمون چنین است :) « دوست من ، انتظار کشیدن درختهای نارون در شعر شما چه نقشی دارد ، آنجا که در شعر شما سخنی از انتظار نیست ؟ » و از همه مهمتر مسئلهٔ کوتاهی لفظی تصویرهای اوست با عمقی بسیار :

۱ - از این پس خیال می‌گوییم به ایماژ . اگرچه تصویر را جایگزین ایماژ کرده‌اند . باید کلمه‌ای جست که استعاره و کنایه و تشبیه و .. را مجموعاً برساند . یکی از این دو کلمه تصویر و خیال شاید تا حدی مناسب باشد . معزی گوید :

هم بر آن گونه که بر آینه بینند خیال بهلوانان تو در تیغ ببینند ظفر

ص ۲۱۷ دیوان معزی چاپ اقبال آشتیانی .

و ، به باغ و راغ به بوی بهشت و پیکر هور هزار گونه نسیم است و صد هزار خیال

ص ۴۴۸ همان کتاب

نگران با من استاده سحر

که در این مجال اندک و محدود لفظی، وسیعترین تصویرها را ارائه می‌دهد و برای خواننده هوشیار، روشن است که در این شعر، این مصراع تا چه حد در انتقال ادراک شاعر تأثیر دارد. یا :

نازك آرای تن ساق گلی

که به جانش کشتم

و به جان دادمش آب

ای دریا بزم می‌شکند .

و از مقوله دیگر مجازها و استعاره‌های او:

نیاسوده دمی برجا ، خروشان است دریا :

و در قعر نگاه امواج او تصویر می‌بندند .

خیال در شعر نیما با همه ژرفی و تأثیری که دارد ساده است، هم از نظر عناصر ترکیبی و هم از دیدگاه واژه‌ها که «چنان چون» و «چو» و «بسان» و «بگردار» و ... ندارد، یا کم دارد. نیما بی‌آنکه مقدمه‌ای فراهم آورد، می‌گوید :

لیکن چه گریستن چه توفان

خاموش شبی است، هرچه تنهاست .

تخیل نیما نیز مسیری طبیعی و ساده دارد. کوچکترین حادثه در زندگی روزانه برای او الهام بخش تداعی‌های شاعرانه لطیف است و از این رهگذر چنانکه در جای دیگر اشاره کرده‌ام - او هرگز در لحظه‌های غیرشاعرانه زندگی نکرده است و رشته‌های تداعی و تموج ذهنی او از ساده‌ترین رویدادهای طبیعت و زندگی روستایی مایه می‌گیرد. هرگز در جستجوی لحظه شاعرانه نیست و بی‌آنکه قصد مقایسه‌ای درکار باشد، یادآور مولوی است که همواره در لحظه‌ای پرشور و صمیمی عواطف شعری سیر می‌کند و هرگز در جستجوی حالت آفرینش و شاعر بودن نمی‌ماند. و همین سادگی تداعیها و طبیعی بودن رشته‌های تخیل او درسی است برای مدعیان شعر امروز که با اصرار احمقانه‌ای می‌پندارند که هرچه مفاهیم کلمات در مجموعه ترکیبی شعر دورتر از یکدیگر باشند تخیل شاعر وسیع‌تر است! در باور آنها شاعر اگر از برگ تداعی باغ و از باغ تداعی صبح و از صبح تداعی روشنی قطره‌های باران را داشته باشد، هر چند این رشته پیوند و سلسله تداعی، لطیف و پرجذبه و کشش باشد، تخیل شاعر ضعیف است، اما، مثلاً اگر از «زعفران» تداعی «محبس» و از «محبس» تداعی «جوراب ابریشمی» و از جوراب ابریشمی تداعی «شناسنامه» داشت، می‌گویند تخیل او نیرومند است! چرا که نامربوط -

ترین کلمات و مفاهیم را با «تخیل وسیع» خود کنار یکدیگر جای داده است .
 تخیل نیما از این دست تخیلهای وسیع نیست. تخیل او تخیل ساده و لطیف يك روستایی
 است که می‌توان آغاز و انجامی برای آن تصویر کرد و در فاصلهٔ این آغاز و انجام، معانی
 ذهنی او را - همچون کاروانی از رهگذران آشناچهرهٔ زندگی - دریافت و حس کرد و با زبان
 شعر او زمزمه کرد . نیما پریشان گویی نمی‌کند چرا که اندیشهٔ وسیع او نیازی بدین گونه
 تظاهرات ندارد و رودخانه‌ای است که در هرسویش آبشخوری لطیف و گوارا و زلال
 است و :

می‌رود نامعلوم
 می‌خروشد هر دم
 می‌جهاند تن از سنگ به سنگ
 می‌تند سوی نشیب
 می‌رود سوی فراز

برخلاف آنچه در آغاز ، اغلب اهل ادب می‌پنداشتند - و شاید هم امروز دسته‌ای از
 جوانان و پیران را چنان عقیده‌ای باشد- تکنیک و فن در شعر او از عناصر اولیه و بسیار مهم به-
 شمار می‌روند و در شعر او تمام ارکان فرمی شعر کلاسیک فارسی ، با وسعت و گسترش قابل
 حیات و انعطاف پذیری ، ادامه یافته و قابل مطالعه است . وزن و قافیه ، دو عنصر اصلی قالب
 شعر قدیم فارسی ، در شعر نیما با وسعت روینده و سازنده‌ای هنوز به زندگی ادامه می‌دهند .
 دربارهٔ يك يك این عناصر، اینجا مجال بحث و گفتگو نیست ، تنها اشارتی لازم می‌نمود که
 برای خوانندهٔ عادی این گوشه از مشکل کار او حل شود یا راهی به حل شدن پیدا کند .

* * *

ماخ اولاً ، که از هم تنگه‌ای در یوش - زادگاه و زیستگاه تابستانی سراینده - نام
 پذیرفته ، دفتری است از شعرهای کوتاه نیما یوشیج که بسیاری از آثار معروف وی در آن
 گردآمده است . برجسته‌ترین خصوصیت این دفتر - که نمودار اصلی کار نیماست - گرایش
 صمیمانهٔ سراینده به طبیعت ساده و محسوس است که به طور آشکاری در جای جای این دفتر

۱- دربارهٔ وزن شعر نیما و اوزان نیمایی (آزاد) رجوع شود به مقالهٔ مفصل و مشبع امید
 در پیام نوین سال ۱۳۴۰ و دربارهٔ قافیه در شعر نیما و شعر نوریجوع شود به مقالات «دربارهٔ قافیه»
 از نویسندهٔ این سطور در مجلهٔ سخن دورهٔ شانزدهم .

خواننده را به خود می‌کشاند و ازخویش می‌ستاند . و این کتاب، دومین دفتر از میراث ادبی نیماست که پس ازمرگش به کوشش یاران او و با اشراف استاد دانشمند بزرگوار آقای دکتر محمد معین انتشارمی‌یابد. دفتر نخستین « افسانه و رباعیات » بود که چند سال پیش از این انتشاریافت . امیدواریم هرچه زودتر دفترهای دیگر شعر او، به همین گونه یکی پس ازدیگری انتشار یابد .

دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی (ازمجلهٔ راهنمای کتاب، سال نهم ، اسفند ماه ۱۳۴۵).

آی بی کلاه ، آی با کلاه

(نمایشنامه در دو پرده — نویسنده: دکتر غلامحسین ساعدی)

آی بی کلاه ، آی با کلاه ، بظاهر مضحکه‌ای است که تماشاگر را خوب می‌خنداند و دوساعتی او را مشغول می‌دارد . وقتی که پرده به کنار می‌رود، گذری دیده می‌شود با خانه‌های نوساز و خرابه‌ای درسمت چپ صحنه . این کوچه یا محله درنقطه‌ای دور افتاده از شهر است وهنوز از بسیاری ازمزایای داخل شهر برخوردار نیست .

پیرمردی بیمار ازخانهٔ روبرو خارج می‌شود و داد و فریاد راه می‌اندازد که دزدی دیده‌ام است که درخرابه رفته و پنهان شده است و این دزد موجود عجیبی بوده است . ساکنان محله ، دخترهمان پیرمرد بیمار ، طیب (دکتر ثباتی) ، بابای مدرسه ، مرد ، مکانیک ، مادر مکانیک جمع می‌شوند. خطریعنی همان دزد درکمین است، اماهیچکس حاضر نیست کوچکترین کمکی برای دفع خطر بکند. مردی نیز روی بالکن نشسته است می‌می‌خورد و تماشا می‌کند و در اوایل نمایش کاملاً ساکت است ، اما بزودی رکن اصلی نمایش می‌شود . در آخر پرده درخرابه بازمی‌شود، پیرزنی گدا (ننه علی‌گدای محله) از آن بیرون می‌آید . همه وا می‌روند جز مرد روی بالکن .

در ابتدای پردهٔ دوم ، چند تن سیاهپوش شمشیردار وارد خرابه می‌شوند. پیرمرد بیمار باز به کوچه می‌آید و سرو صدا راه می‌اندازد که دزدها در خرابه پنهان شده‌اند . این بار مرد روی بالکن نیز دزدها را دیده است وبا پیرمرد هم عقیده است که باید در صدد چاره برآمد. ساکنان محل یعنی همان افراد پردهٔ اول باورنمی‌دارند و سرانجام کاربدانجا می‌کشد که طیب به پیرمرد، داروی خواب آورمی‌خوراند. دیگران نیز جز مرد روی بالکن قرص خواب—

آورد می‌خورند و به خانه‌ها می‌روند. کوچی که خلوت شد دزدها از خرابه بیرون می‌آیند و به خانه‌ها می‌ریزند. پرده کشیده می‌شود.

این ظاهر نمایشنامه است. اما غرض نویسنده تنها ظاهراشخاص و وقایع نبوده است. تماشاگر نیز نمی‌تواند برای اشخاص و اجزای نمایش مظهریهایی قایل نباشد. طبیب (دکتر ثباتی) می‌تواند نماینده اکثریت درس خواندگانی باشد که برای کسب معاش و طلب شهرت، دانش اندوخته‌اند، ولی به پیش و معرفت حقیقی نرسیده‌اند و مسؤولیتی احساس نمی‌کنند و یا به تعبیری دیگر نماینده نسل درس خوانده روشنفکران ولی کوردل و ملول و افسرده روح امروزی است که آرزوها و آرمانهایش درساختن و پرداختن زندگی است که خلوت آن را اتومبیل و تلویزیون و ... پرمی‌کند و اندیشه هدفی و بالاتر از تهیه وسایل زندگی مدرن درخاطرش خلجان ندارد. با بای مدرسه، مرد، مکانیک و مادرمکانیک همه نماینده اکثریت ملت هستند که از زاویه تنگ و تاریک افکار خود به وقایع می‌نگرند و با منطق عوامانه خود استنتاج و داوری می‌کنند. اکثریتی که اندیشه‌های نابهنجار و خرافه‌آمیز نسلهای متمادی در ضمیرشان رسوب کرده است و صفات حقارت‌بار آدمی، جانشین چنان اندیشه‌هایی شده است. اما در مظهریت پیرمرد و مرد روی بالکن و ننه علی و دزدها سخن دشوار است.

نویسنده در پروراندن آنها چه در نظر داشته و تماشاگر از آنها چه درمی‌یابد، سخن اینجاست! مرد روی بالکن آدمی است که در بلندی قرار دارد. چیزهایی می‌بیند که دیگران نمی‌بینند. نماینده افرادفهم و آگاهی است که احساس مسؤولیت می‌کند و بنا به مقتضای وضع محیط گاه می‌تواند حرف بزنند و گاه سکوت را مرجح می‌دانند و گاه مجبورند چنان وانمود کنند که با اکثریت نادان و غیربصیر (درس خوانده و درس نخوانده) تفاهم دارند. نماینده طبقه‌ای است که همیشه کم و بیش درمیان ملتها وجود داشته است و اگر چراغی در تاریکیها سو - سو زده یا فروزان بوده در دست این طبقه بوده است.

اما پیرمرد بیمار، من درحین تماشای نمایشنامه، ملت، روح ملت، وجدان ناخودآگاه (و شاید بیدار) اکثریت را - همان اکثریتی که بقیه افرادنمایشنامه بدانان تجسم بخشیده‌اند - در قالب این پیرمرد بیمار می‌دیدم.

اما ننه علی و دزدها با وجود دوگانگی و تضاد شخصیتشان در پرده اول و دوم، ظاهراً تا آنجا که من استنباط کردم مظهریک چیز است (و شاید سابقه برداشت نمایشنامه، اندیشه مرا به این نتیجه رساند).

* * *

نمایشنامه آی بی کلاه ، آی با کلاه با کارگردانی جعفر والی و بازی هنریشگانی چون
محمد جعفری هنرپیشه قدیمی تئاتر و سینما ، علی نصیریان ، عزت الله انتظامی ، پرویز فنی زاده
و چند تن دیگر در تئاتر بیست و پنج شهریور به نحوی شایسته اجرا شده است .
دکتر حسن انوری (از مجله راهنمای کتاب ، شماره ۴ تیرماه ۱۳۴۷) .

فصل دوم - گفتارهای ادبی

بخش اول - سبکهای ادبی

تعریف سبک : سبک ، در لغت به معنی در قالب ریختن فلز ذوب شده است ، و در اصطلاح ادب ، عبارت است از روش و شیوه ای خاص که گوینده یا نویسنده ، ادراک و احساس خود را بدان بیان می کند .

اول - سبکهای ادبی فارسی : شعر فارسی را می توان بر چهار سبک بخش

کرد :

۱ - سبک خراسانی (یا ترکستانی)

۲ - سبک عراقی

۳ - سبک هندی

۴ - شعر نو یا شعر معاصر

نامگذاری این تقسیم بندی (سه نوع نخستین آن) فاقد پایه علمی است و تنها جنبه

مکانی دارد؛ بدین معنی که بیشتر گویندگان سبک خراسانی ، از مردم خراسان ، بیشتر

گویندگان سبك عراقی از اهالی عراق عجم و اكثر شاعران سبك هندی، مقیم و منسوب به دربار هند بوده‌اند .

۱ - سبك خراسانی : سبك شاعران عهد سامانی و غزنوی و سلجوقی را سبك خراسانی می‌گویند . از جمله نمایندگان نامی این سبك: رودکی، شهید بلخی، دقیقی، فرخی، عنصری، منوچهری، ناصر خسرو و امیر معزی را می‌توان نام برد. ویژگیهای سبك خراسانی: اشعار این سبك از حیث نوع، بیشتر قصیده‌است و از لحاظ لفظ: ساده، روان و عاری از ترکیبات دشوار است و واژه‌های عربی در آن اندك است، و از لحاظ معنی: صداقت و صراحت لهجه، تعبیرات و تشبیهات ساده و محسوس، از اختصاصات مهم آن سبك است و نیز شاعر با اینکه در ستایش ممدوح، معمولاً حد و مرزی نمی‌شناسد، در برابر معشوق که غالباً از کنیزکان و غلامان ترك است می‌خواهد غرور و شخصیت خود را حفظ کند و حتی گاهی به شرط ترك ناز و اظهار پشیمانی و عذرخواهی با او آشتی کند :

آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز
هم بدان شرط که دیگر نکند با من ناز
زانچه کردست پشیمان شد و عذر همه خواست

عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز . فرخی .
و چون همان‌طور که گفته شد نوع شعر، بیشتر قصیده بود، به مقتضای نوع، مضمون اشعار، بیشتر وصف طبیعت و مدح درباریان و شرح فتوحات پادشاهان بود و از حیث لفظ و معنی، استواری خاصی داشت. این سبك تا اواخر قرن ششم ادامه یافت. اینك به عنوان نمونه، برگزیده‌ای از قصیده معروف رودکی را در زیر می‌خوانیم :

« عصا و انبان »

مرا بسود و فرو ریخت هر چه دندان بود
نبود دندان لابل چراغ تابان بود

سپید سیم رده بود و در و مرجان بود
 ستارهٔ سحری بود و قطره باران بود
 دلم خزانۀ پرگنج بود گنج سخن
 نشان نامهٔ ما مهر و شعر عنوان بود
 همیشه شاد و ندانستمی که غم چه بود
 دلم نشاط و طرب را فراخ میدان بود
 بسا دلا که به سان حریر کرده به شعر
 از آن سپس که به کردار سنگ و سندان بود
 تورودکی را ای ماهرو کنون بینی
 بدان زمانه ندیدی که این چنینان بود
 بدان زمانه ندیدی که در جهان رفتی
 سرود گویان گویی هزار دستان بود
 شد آن زمانه که شعرش همه جهان بنوشت
 شد آن زمانه که او شاعر خراسان بود
 کنون زمانه دگر گشت و من دگر گشتم
 عصا بیار که وقت عصا و انبان بود .
 و رجوع شود به بخش سوم همین فصل (مبحث قصیده) .

۲- سبك عراقی : این سبك از اواخر قرن ششم تا قرن نهم ادامه داشته و
 ابوالفرج رونی و سید حسن غزنوی و جمال الدین اصفهانی از بنیانگذاران، و کمال-
 الدین اصفهانی و سعدی و عراقی و حافظ و از نمایندگان آن سبك به شمار
 می‌روند .

ویژگیهای این سبك : در این سبك ، قصیده بیشتر جای خود را به غزل، و

سادگسی و روانی و استحکام، جای خود را به لطافت و کثرت تشبیهات و تعبیرات و کنایات زیبا و تازه و درعین حال دقیق و باریک داد. واژه‌های تازی فزونی گرفت. وبا ورود تصوف و عرفان در شعر، و ظهور گویندگان عارف همانند سنایی و عطار و مولوی و حافظ، مصطلحات و ترکیبات خاص عرفانی، چون: جام‌جم، دیرمغان، صوفی، عارف ربانی، صومعه، خرقة سالوس، پیرمغان، خرابات، طریقت، مصطبه، پرتو ذات، تجلی صفات و... رواج یافت. جای صداقت و صراحت را مبالغه و تفتن، و جای مدح فرمانروایان را بیشتر پند و اندرز و مطالب تربیتی و اخلاقی گرفت:

به عمر خویش مدح کس نگفتم دری از بهر دنیا من نسفتم . عطار .

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد. سعدی.

عالم و عابد و صوفی همه طفلان رهند

مرد اگر هست بجز عارف ربانی نیست. سعدی.

به سر جام جم آن‌که نظر توانی کرد

که خاك ميكده كحل بصر توانی کرد .

مشکل خویش بر پیرمغان بر دم دوش

كاو به تأیید نظر حل معما می‌کرد .

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس

كجاست دیرمغان و شراب ناب كجا ؟

در خرابات طریقت ما بهم منزل شویم

كاین چنین رفتست در عهد ازل تقدیر ما .

بربوی آن‌که جرعه جامت به ما رسد

در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت.

بیخود از شعله پرتو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند . حافظ.

۳ - سبك هندی - از قرن هشتم به بعد ، از يك سو به سبب عدم توجه پادشاهان صفوی به شعر و شاعری و اصرار به استخدام آن در مدح و منقبت و مرثیه علی (ع) و آل علی ، و از دیگر سو استقبال بی نظیر و بی دریغ دربار ادب پرور هند از شعر و شاعران پارسی گوی ، گروهی از گویندگان بدانجا پناه بردند و به واسطه دوری از مرکز زبان ، و تمایل به اظهار قدرت در بیان مفاهیم و نکات دقیق ، و حسن نوجویی و تفنن دوستی ، و نیز تحت تأثیر زبان و ادب هند و دیگر عوامل محیط ، سبکی نو پدید آمد که سبك هندی نامیده می شود .

این سبك تقریباً از قرن نهم تا دوازدهم ادامه داشت و از ویژگیهای آن :
تعبیرات و تشبیهات و کنایات ظریف و دقیق و باریك ، ترکیبات و معانی پیچیده و دشوار را می توان نام برد .

نمونه این سبك را در آثار گویندگانی چون کلیم کاشانی (همدانی) و نظیری نیشابوری و عرفی شیرازی ، بویژه صائب تبریزی که بهترین گوینده و نماینده این سبك است می توان یافت .

از گویندگان این سبك ، تك بیتی های نغز و دلاویزی به جا مانده که در برخی از آنها مطلب اصلی که شاعر ، قصد بیان آن را دارد در مصراع اول می آید و مصراع دوم ، ضرب المثل یا مثال یا نمونه ای است که برای تأیید و تأکید مصراع اول ، و رسا و دلپذیر ساختن مطلب آمده است . اینك چند نمونه :

صائب :

اقبال خصم هر چه فزونتر شود نكوست

فواره چون بلند شود سرنگون شود .

* * *

دست طمع چو پیش خسان^۱ می کنی دراز

پل بسته ای که بگذری از آبروی خویش .

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر
همیشه آتش سوزنده اشتها دارد .

* * *

نخواهد آتش از همسایه هر کس جوهری دارد
چنار از سینۀ خود می کند ایجاد آتش را .

* * *

اظهار عجز پیش ستم پیشگان خطاست
اشك كباب ، باعث طغیان آتش است .

* * *

به هیچ جانرسد هر که همتش پست است
پر شکسته خس و خار آشیانه شود .

* * *

معیار دوستان دغل روز حاجت است
قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب .

* * *

آدمی پیر چو شد حرص ، جوان می گردد
خواب، در وقت سحرگاه ، گران می گردد .

* * *

مخور صائب فریب فضل از عمامۀ زاهد
که در گنبد ز بیمغزی صدا بسیار می پیچد .

* * *

تختۀ کفشم اگر دندان نما شد عیب نیست
خنده آرد کفش من بر هرزه گردیهای من .

* * *

کلیم :

ما ز آغاز و ز انجام جهان بیخبریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتادست .

سفله از قرب بزرگان نکند کسب شرف
رشته پر قیمت از آمیزش گوهر نشود .

کلیم آن گردش چشم و نگاه دمبدم کم شد
چوساقی سرگران گردید ساغر دیرمی گردد.

نظیری نیشابوری :

صبا برهم زد آن زلف و دلم برگرد آن گردد
چو آن مرغی که ویران کرده باشند آشیانش را.

طاهر وحید قزوینی :

عد و شود سبب خیر گر خدا خواهد
خمیر مایه دکان شیشه گر سنگ است .

اکنون که با ویژگیهای هر يك از سه سبك خراسانی و عراقی و هندی آشنا شدیم؛ سه نمونه از غزل که آینه دار اندیشه های عاطفی و انفعالات درونی شاعر است، به ترتیب از فرخی سیستانی^۱ و حافظ و کلیم کاشانی می آوریم که در اولی : روانی و سادگی، در دومی : لطافت و مضامین و اصطلاحات عرفانی ، و در سومی : تعبیرات

۱ - باید یادآور شد که در دوره سامانی و غزنوی ، غزل به طور مستقل و به مفهوم امروزی متداول نبوده، بلکه شاعرگاهی با آوردن مضامین عشقی در آغاز قصیده، توجه خواننده را جلب می کرده و بعد به مدح ممدوح می پرداخته است و آن را اصطلاحاً تشبیب و تغزل نامند و شعر فرخی از این دست است .

و تشبیهات و کنایات ظریف و باریک و پیچیده ، روشن ترین وجه تمایز است :

دل من همی داد گفتی گواهی
که باشد مرا روزی از تو جدایی
بلی هرچه خواهد رسیدن به مردم
بر آن دل دهد هر زمانی گواهی
من این روز را داشتم چشم وزین غم
نبودست باروز من روشنایی
جدایی گمان برده بودم ولیکن
نه چندان که يك سو نهی آشنایی
به جرم چه راندی مرا از در خود؟
گناه من نبودست جز بیگنایی
بدین زودی از من چرا سیرگشتی
نگارا بدین زود سیری چرایی؟
که دانست کز تو مرادید باید
به چندان وفا این همه بیوفایی؟!
سپردم به تو دل ندانسته بودم
بدین گونه مایل به جور و جفایی
دریغا! دریغا! که آگه نبودم
که تو بیوفا در جفا تا کجایی
همه دشمنی از تو دیدم ولیکن
نگویم که تو دوستی را نشایی
نگارا من از آزمایش به آیم
مرا باش تا بیش از این آزمایی

مرا خوار داری و بیکدر خواهی
نگر تا بدین خو که هستی نیایی .

* * *

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن شناس نبی جان من خطا اینجا است
شرم به دنیی و عقبی فرو نمی آید
تبارك الله از این فتنه ها که بر سر ماست
در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست
دل ز پرده برون شد کجایی ای مطرب!
بنال هان که از این پرده کار ما به نواست
مرا به کار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست
نخفته ام ز خیالی که می پزد دل من
خمار صد شبه دارم شرایخانه کجاست ؟
چنین که صومعه آلوده شد ز خون دل
گرم به باده بشوید حق به دست شماست
از آن به دیرمغانم عزیز می دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بود که در پرده می زد آن مطرب
که رفت عمر و هنوزم دماغ پسر زهواست
ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضای سینۀ حافظ هنوز پر ز صداست .

* * *

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت
 ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
 وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
 رو پس نکرد هر که از این خاکدان گذشت
 در راه عشق، گریه متاع اثر نداشت
 صد بار از کنار من این کاروان گذشت
 از دستبرد حسن تو بر لشکر بهار
 يك نیزه خون گل ز سر ارغوان گذشت
 طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی
 یا همتی که از سر عالم توان گذشت
 مضمون سرنوشت دو عالم جزاین نبود
 آن سرکه خاك شده ره از آسمان گذشت
 در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست
 در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
 بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا
 چشم از جهان چوبستی از او می توان گذشت؟
 بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
 آن هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت:
 يك روز صرف بستن دل شد به این و آن
 روز دگر به کنند دل زین و آن گذشت.

یادآوری : از اوایل قرن سیزدهم تحولی شگرف در شعر فارسی پدید آمد
 و گروهی از گویندگان ، به سبك هندی که كاملا به ابتذال کشیده بود پشت پا -

زدند و به پیروی از سبک شعرای قدیم از قبیل فرخی و منوچهری و انوری و خاقانی و سعدی پرداختند که در رأس آنان : قائم مقام فراهانی ، قآنی شیرازی ، مشتاق و نشاط و هاتف و عاشق که هر چهار تن اصفهانی بودند قرار دارند . این شیوه را « بازگشت به سبک قدیم » نامیده‌اند.

اینک به عنوان نمونه به اشعاری از گویندگان « بازگشت به سبک قدیم » اشاره می‌شود :

سه بیت زیر هر یک مطلع قصیده‌ای است از سروش اصفهانی و قآنی و محمود خان صبا :

بشیر فتح همی آبد از سپهسالار به سوی شاه جهان شهریار دولتیار .
سروش اصفهانی .

بهار آمد و دی را گرفت و کرد مهر
« چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار. » قآنی .
قرار مملکت و جشن عید و فصل بهار
خجسته بادا بر شهریار دولتیار .
محمود خان صبا .

که هر سه به استقبال قصیده معروف عنصری به مطلع زیر رفته‌اند :
چنان نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار .
یا قآنی در قصیده‌ای به مطلع زیر :

به گردون بامدادان تیره ابری بر شد از دریا
جواهر خیز و گوهر ریز و گوهر بیز و گوهر زا .
به استقبال قصیده معروف فرخی سیستانی به مطلع زیر پرداخته :
بر آمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا
چورای عاشقان گردان ، چو طبع بیدلان شیدا .
و در قصیده‌ای به مطلع زیر :

یاری است مرا ترك كه آغاز جوانیش

چون ماه درخشانی و چون سرو نوانیش.

از قصیده معروف ناصر خسرو به مطلع زیر اقتفا کرده :

چون گشت جهان را دگر احوال جوانیش

یعنی كه بگسترد خزان راز نهانیش .

و بهار با قصیده‌ای به مطلع زیر :

مكن حدیث سكندر كه اندرین كشور

«فسانه گشت و كهن شد حدیث اسكندر.»

به تضمین و استقبال قصیده مشهور فرخی سیستانی به مطلع زیر پرداخته :

فسانه گشت و كهن شد حدیث اسكندر

سخن نو آر كه نور احوالی است دگر.

و در قصیده « جغد جنگ » به مقطع زیر اقتدا به منوچهری دامغانی کرده -

است :

شد اقتدا به اوستاد دامغان :

«فغان از این غراب بین و وای او .» بهار.

۴ - شعر معاصر (شعر نو) - این اصطلاح بر مجموعه شعرهایی كه در نیم

قرن اخیر، خارج از اسلوب اساتید متقدم سروده شده است اطلاق می شود . تحول

شعر فارسی از نظر محتوا و موضوع ، پیش از مشروطیت و همراه آن روی داد ، اما

این تحول كه نتیجه دگرگونی روح اجتماع بود در قلمرو مضمون ، محدود نماند و

شاعران پس از مشروطیت در جستجوی قالبهای تازه‌ای بیرون از قوالب شعری

پیشینیان برآمدند و از نخستین نمونه‌های این گونه جستجو ، كه با توفیق كامل همراه

بود، قطعه معروف « یاد آر ز شمع مرده یاد آر » علامه فقیه علی اكبر دهخداست كه

در سال ۱۳۲۶ قمری به یاد هم‌رزم و هم‌گام خود میرزا جهانگیر خان صور اسرافیل سروده‌است و در آن نوع قافیه بندی و بعضی از اجزاء و شیوه تعبیر و بیان‌دارای تازگی است و برخی آن را نقطه عطف تحول شعر امروز می‌دانند. بعد از او شاعران دیگر هم‌روزگار وی از قبیل ملك الشعراء بهار و پس از او ابوالقاسم لاهوتی و دیگر گویندگان متجدد یا تجدید گرای به ساختن دوبیتی‌های پیوسته (چهار پاره) پرداختند که تا سالهای پس از شهریور ۱۳۲۰ یکی از قالبهای رایج شعر فارسی بشمار می‌رفت و در حقیقت آن را برزخی بین شعر عروضی و شعر نو توان گرفت، که از نمونه‌های موفق آن «کبوتران من» از ملك الشعراء بهار است که دو بند نخستین آن چنین است :

بیایید ای کبوترهای دلخواه !	بدن کافور گون ، پاها چوشنگرف
پیرید از فراز بام و ناگاه	به گرد من فرود آیید چون برف .

*

سحرگاهان که این مرغ طلایی	فشاند پر ز روی برج خاور
بینم‌تان به قصد خود نمایی	کشیده سر ز پشت شیشه در .

در همان هنگام که این دسته از شاعران با موازین عروضی قدیم در حدود اعتدال سرگرم ایجاد تحولی بودند، نیما یوشیج (علی اسفندیاری) در مجله موسیقی (۱۳۱۸ شمسی) به نشر شعرهایی پرداخت که در آنها علاوه بر تازگی در بیان و تشبیهات و استعارات، موازین عروضی شعر پارسی به شیوه قدیم رعایت نشده بود و این گونه شعرها در سالهای پس از شهریور ۲۰ طرفدارانی یافت و همان است که اکنون یکی از انواع رایج شعر امروز فارسی است و اصطلاحاً آن را «شعر آزاد» و گاهی «شعر نیمایی» می‌گویند، یعنی شعری که در یکی از وزنهای عروضی قدیم سروده می‌شود، اما شاعر بر حسب نیاز معنوی در کوتاهی و بلندی مصرعها و همچنین در بکار بردن قافیه، آزاد

است ، و این گونه اوزان در حقیقت ، ترکیبی است از بحر طویل عامیانه فارسی که شمارهٔ ارکان عروضی در آن از حالت عادی فراتر می‌رفت، و مستزاد که تعداد ارکان عروضی در آن از حد معمول کمتر می‌شد ، یعنی در آخر هر مصراع معمولی غزل یا قطعه يك مصراع کوتاه می‌آمد .

شیوهٔ شعر آزاد که امروز شعبهٔ اصلی شعر معاصر را تشکیل می‌دهد، طرفداران بسیار دارد.

اینک به عنوان نمونه چهار قطعه شعر آزاد بترتیب از نیمایوشیج و اخوان ثالث و فروغ فرخزاد و احمد شاملو^۱ :

نیمایوشیج :

« مهتاب »

می تراود مهتاب ،
می درخشد شبتاب ،
نیست يك دم شکند خواب به چشم کس وليک ،
غم این خفتهٔ چند ،
خواب در چشم ترم می شکند .

نگران با من ، استاده سحر ،
صبح می خواهد از من ،
کز مبارک دم او ، آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر ،
در جگر ، خاری لیکن ،
از ره این سفرم می شکند .

نازك آرای تن ساق گلی ،

۱ - و رجوع شود به قطعه‌ای از نادر نادرپور در بخش ترجمه (ص ۷۶ - ۷۵)

که به جانش کشتم ،
و به جان دادمش آب ،
ای دریغا ! به برم می شکند .

* * * * *

دستها می سایم ،
تا دری بگشایم ،
برعبث می پایم ،
که به در کس آید ؛
در و دیوار بهم ریخته شان ،
بر سرم می شکند .

* * * * *

می تراود مهتاب ،
می درخشد شبناب ،
مانده پای آبله از راه دراز ،
بردم دهکده ، مردی تنها ،
کولبارش بردوش ،
دست او بردر ، می گوید با خود :
« غم این خفته چند ،
خواب در چشم ترم می شکند . »

مهدی اخوان ثالث (م . امید) :

« قصه شهر سنگستان »

دوتا کفتر ،

نشسته‌اند روی شاخهٔ سدر کهنسالی ،
که رویده غریب از همگنان در دامن کوه قوی پیکر .

دو دلجو مهربان با هم ،
دو غمگین قصه گوی غصه های هردوان با هم ،
خوشا دیگر خوشا عهد دوجان همزبان باهم .

دو تنها رهگذر گفت ،
نوازشهای این ، آن را تسلی بخش ،
تسلیمهای آن ، این را نوازشگر ،
خطاب ارهست : « خواهر جان ! » ،
جوابش : « جان خواهر جان ! »
بگو با مهربان خویش در دودستان خویش .

- « نگفتی ، جان خواهر ! این که خوابیدست ، اینجا کیست .
ستان خفتست و با دستان فرو پوشانده چشمان را ،
تو پنداری نمی‌خواهد ببیند روی ما را نیز کاورا دوست می‌داریم .
نگفتی کیست ، باری سرگذشتش چیست ؟ »
- « پریشانی غریب و خسته ، ره گم کرده را ماند .
شبانگی گله‌اش را گرگها خورده ،
و گرنه تاجری کالاش را دریا فرو برده ،
و شاید عاشقی سرگشته کوه و بیابانها ،
سپرده با خیالی دل ،
نه ش از آسودگی آرامشی حاصل ،

نه ش از پیمودن دریا و کوه و دشت و دامانها .
 اگرگم کرده راهی بی سرانجام است ،
 مرا به ش بند و پیغام است ،
 دراین آفاق من گردیده‌ام بسیار ،
 نماندستم نپیموده بدستی هیچ سویی را .
 نمایم تا کدامین راه گیرد پیش :
 ازین سو، سوی خفتنگاه مهر و ماه راهی نیست ،
 بیابانهای بی فریاد و کھساران خار و خشک و بی رحم است .
 وزان سو، سوی رستنگاه ماه و مهر هم ، کس را پناهی نیست .
 یکی دریای هول هایل است و خشم توفانها .
 سدیگر سوی ، تفته دوزخی پرتاب .
 و آن دیگر بسط زمهریر است و زمستانها .
 رهایی را اگر راهی ست ،
 جز از راهی که روید زان گلی، خاری ، گیاهی نیست . . . »

- « نه ، خواهر جان ! چه جای شوخی و شنگی ست ؟
 غریبی ، بی نصیبی ، مانده در راهی ،
 پناه آورده سوی سایه سدری ،
 ببینش پای تا سر، درد و دلتنگی ست .
 نشانیها که در او هست . . . »

- « نشانیها که می بینم در او بهرام را ماند ،
 همان بهرام ورجاوند ،
 که پیش از روز رستاخیز خواهد خاست ،

هزاران طرفه خواهد زاد از اوبشکوه،
 پس از او گیو بن گودرز،
 و باوی توس بن نوذر،
 و گرشاسب دلیر شیرگند آور،
 و آن دیگر،
 و آن دیگر،
 انیران را فرو کوبند، وین اهریمنی رایات را برخاک اندازند .
 بسوزند آنچه ناپاکی است، ناخوبی است .
 پریشان شهر ویران را دگر سازند .
 درفش کاویان را فره درسایهش،
 غبار سالیان از چهره بزدايند،
 برافرازند . . . »

- « نه ، جانا این نه جای طعنه و سردی ست ،
 گرش نتوان گرفتن دست، بیداد است این تیپای بیغاره .
 بینش ، روز کور شور بخت ، این ناجوانمردی ست . »

- « نشانیها که دیدم ، دادمش ، باری ،
 بگو تا کیست این گمنام گرد آلود .
 ستان افتاده ، چشمان را فرو پوشیده با دستان ،
 تواند بود کوبا ماست گوشش و زخلال پنجه بیندمان . »

- « نشانیها که گفتم ، هر کدامش برگی از باغی ست .
 و از بسیارهایی ،

به رخسارش عرق هر قطره ای از مرده دریایی .
نه خال است و نگار آنها که بینی ، هریکی داغی ست ،
که گوید داستان از سوختنهایی .
یکی آواره مرد است این پریشان گرد .
همان شهزاده از شهر خود رانده ،
نهاده سربه صحراها ،
گذشته از جزیره هاودریاها ،
نبرده ره به جایی ، خسته در کوه و کمر مانده ،
اگر نفرین ، اگر افسون ، اگر تقدیر ، اگر شیطان . . . »

— « بجای آوردم او را ، هان :
همان شهزاده بیچاره است او که شبی دزدان دریایی ،
به شهرش حمله آوردند . »
— « بلی ، دزدان دریایی و قوم جادوان و خیل غوغایی ،
به شهرش حمله آوردند ،
و او مانند سردار دلیری نعره زد بر شهر :
« — دلیران من ! ای شیران !
زنان ! مردان ! جوانان ! کودکان ! پیران ! »
و بسیاری دلیرانه سخنها گفت ، اما پاسخی نشنفت .
اگر تقدیر نفرین کرد یا شیطان فسون هر دست یادستان ،
صدایی بر نیامد از سری ، زیرا همه ناگاه سنگ و سرد گردیدند !
از اینجا نام او شد شهریار شهر سنگستان .
پریشان روز مسکین ، تیغ در دستش میان سنگها می گشت
و چون دیوانگان فریادمی زد : « آی ! »

و می افتاد و برمی خاست ، گریان نعره می زد باز :
 « - دلیران من ! » اما سنگها خاموش .
 همان شهزاده است آری که دیگر سالهای سال ،
 زیس دریا و کوه و دشت پیموده ست ،
 دلش سیر آمده از جان و جانش پیر و فرسوده ست .
 و پندارد که دیگر جست و جوها پوچ و بیهوده ست .
 نه جوید زال زر را تا بسوزاند پر سیمرغ و پرسد چاره و ترفند ،
 نه دارد انتظار هفت تن جاوید و رجاوند ،
 دگر بیزار حتی از دریغا گویی و نوحه ،
 چو روح جغد گردان در مزار آجین این شبهای بی ساحل ،
 ز سنگستان شومش برگرفته دل ،
 پناه آورده سوی سایه سدری ،
 که رسته در کنار کوه بی حاصل .
 و سنگستان گمنامش
 که روزی ، روزگاری ، شب چراغ روزگاران بود ،
 نشید همگنانش ، آفرین راونیايش را ،
 سرود آتش و خورشید و باران بود ،
 اگر تیر و اگردی ، هر کدام و کی ،
 به فرسور و آذینها بهاران در بهاران بود ؛
 کنون ننگ آشیانی نفرت آبادست ، سوکش سور ،
 چنان چون آبخوستی روسپی آغوش زی آفاق بگشوده ،
 در اوجاری هزاران جوی پر آب گل آلوده ،
 و صیادان دریا بارهای دور ،
 و بردنها و بردنها و بردنها ،

و کشتیها و کشتیها و کشتیها ،
و گز مه ها و گشتیها . . . »

– « سخن بسیار یا کم ، وقت بیگاه است .

نگه کن روز کوتاه است .

هنوز از آشیان دوریم و شب نزدیک .

شنیدم قصه آن پیر مسکین را .

بگو آیا تواند بود کاورا رستگاری روی بنماید ؟

کلیدی هست آیا که ش طلسم بسته بگشاید ؟

– « تواند بود .

پس از این کوه تشنه ، دره ای ژرف است ،

در او نزدیک غاری تاروتنها ، چشمه ای روشن .

از اینجا تا کنار چشمه راهی نیست .

چنین باید که شهزاده در آن چشمه بشوید تن ،

غبار قرنهای دلمردگی از خویش بزدايد ،

اهورا و ایزدان و امشاسپندان را ،

سزاشان با سرود سالخورد نفز بستاید ،

پس از آن ، هفت ریگ ، از ریگهای چشمه ، بردارد ،

در آن نزدیکها ، چاهی است ،

کنارش آذری افروزد و او را نمازی گرم بگزارد ،

پس آن گه هفت ریگش را ،

به نام و یاد امشاسپندان در دهان چاه اندازد .

از او جوشید خواهد آب ،

و خواهد گشت شیرین چشمه‌ای جوشان ،
نشان آن که دیگر خاستش بخت جوان از خواب ،
تواند بازیند روزگار وصل ،
تواند بود و باید بود ،
ز اسب افتاده او نزاصل .

* * *

— « غریم ، قصه‌ام چون غصه‌ام بسیار .
سخن پوشیده بشنواسب من مرده ست و اصلم پیرو پژمرده ست ،
غم دل با تو گویم غار !

« کبوترهای جادوی بشارت گوی ،
نشستند و تواند بود و باید بوده گفتند .
بشارتها به من دادند و سوی آشیان رفتند .
من آن کلام را دریا فروبرده ،
گله‌ام را گرگها خورده ،
من آن آواره این دشت بی فرسنگ .
من آن شهراسیرم ، ساکنانش سنگ .
ولی گویا دگر این بینوا شهزاده باید دخمه‌ای جوید .
دریغا ! دخمه‌ای درخورد این تنهای بد فرجام نتوان یافت .
کجایی ؟ ای حریق ! ای سیل ! ای آوار !
اشارتها درست و راست بود ، اما بشارتها !
بیخشاگر غبار آلود راه و شوخگینم ، غار !
درخشان چشمه پیش چشم من خوشید .

فروزان آتشم را باد خاموشید .
فکندم ریگها را يك به يك در چاه ،
همه امشاسپندان را به نام آواز دادم ليك ،
به جای آب ، دود از چاه سر بر کرد ، گفتی دیو می گفت آه !

مگر دیگر فروغ ایزدی آذر مقدس نیست ؟
مگر آن هفت انوشه خوابشان بس نیست ؟
زمین گندید آیا بر فراز آسمان کس نیست ؟

گسسته است زنجیر هزار اهریمنی تر ز آنکه دربند دماوند است .
پشوتن مرده است آیا ؟
و برف جاودان بارنده سام گرد را سنگ سیاهی کرده است آیا ؟ . . . »

* * *

سخن می گفت سردر غار کرده شهریار شهر سنگستان .
سخن می گفت با تاریکی خلوت .
توپنداری مگی دل مرده در آتشگهی خاموش ،
زبیداد انیران شکوه ها می کرد .
ستمهای فرنگ و ترك و تازی را ،
شکایت باشکسته بازوان میترا می کرد .
غمان قرنهای زار می نالید .
حزین آوای او در غار می گشت و صدا می کرد :

« غم دل با تو گویم ، غار !

بگو آیا مرا دیگر امید رستگاری نیست ؟ »

صدا نالنده پاسخ داد :

« . . . آری نیست ! »

از فروغ فرخزاد :

« کاش چون پاییز بودم ! »

کاش چون پاییز بودم . . . کاش چون پاییز بودم .

کاش چون پاییز ، خاموش و ملال انگیز بودم .

برگهای آرزوهایم ، یکایک زرد می شد ،

آفتاب دیدگانم ، سرد می شد ،

آسمان سینه ام ، پردرد می شد ،

ناگهان توفان اندوهی به جانم چنگ می زد ،

اشکهایم ، همچو باران ،

دامنم را رنگ می زد .

و ه . . . چه زیبا بود اگر پاییز بودم .

وحشی و پرشور و رنگ آمیز بودم .

شاعری در چشم من می خواند . . . شعری آسمانی ،

در کنارم قلب عاشق شعله می زد ،

در شرار آتش دردی نهانی .

نغمه من . . .

همچو آوای نسیم پر شکسته ،

عطر غم می ریخت بر دلهای خسته .

پیش رویم :

چهره تلخ زمستان جوانی
 پشت سر :
 آشوب تابستان عشقی ناگهانی .
 سینه ام :
 منزلگه اندوه و درد و بدگمانی .
 کاش چون پاییز بودم . . . کاش چون پاییز بودم .

از احمد شاملو :

«شعری که زندگیست»

موضوع شعر شاعر پیشین ،
 از زندگی نبود .
 در آسمان خشك خیالش ، او
 جز با شراب و یار نمی کرد گفتگو .
 او در خیال بود شب و روز ،
 در دام گیس مضحك معشوقه پای بند ،
 حال آنکه دیگران ،
 دستی به جام باده و دستی به زلف یار ،
 مستانه در زمین خدا نعره می زدند .

* * *

موضوع شعر شاعر چون غیر از این نبود ،
 تأثیر شعر او نیز چیزی جز این نبود :
 آن را به جای مته نمی شد بکار زد ،
 در راههای رزم ،
 با دستکار شعر ،

هر دیو لایخ را ،
از پیش راه خلق نمی شد کنار زد ؛
یعنی اثر نداشت وجودش ،
فرقی نداشت بود و نبودش .
آن را به جای دار نمی شد بکاربرد .
حال آنکه من بشخصه ، زمانی ،
همراه شعر خویش ،
همدوش شن چو کره ای جنگ کرده ام

* * * *

موضوع شعر ،
امروز ،
موضوع دیگر است
امروز ، شعر ، حربه خلق است .
زیرا که شاعران ،
خود شاخه ای ز جنگل خلقتند ،
نه یاسمین و سنبل گلخانه فلان ،
بیگانه نیست شاعر امروز ،
با دردهای مشترک خلق :
او با لبان مردم ،
لبخند می زند .
درد و امید مردم را ،
با استخوان خویش ،
پیوند می زند .

* * * *

الگوی شعر شاعر امروز ،
 گفتیم زندگیست !
 از روی زندگیست که شاعر ،
 با آب و رنگ شعر ،
 نقشی به روی نقشه دیگر ،
 تصویر می کند ،
 او شعر می نویسد ؛ یعنی :
 او دست می نهد به جراحات شهر پیر .
 یعنی :
 او قصه می کند به شب از صبح دلپذیر .
 او شعر می نویسد ؛ یعنی :
 او دردهای شهر و دیارش را ،
 فریاد می کند .

یعنی :
 او با سرود خویش ، روانهای خسته را ،
 آباد می کند .
 او شعر می نویسد ؛ یعنی :
 او قلبهای سرد و تهی مانده را زشوق ،
 سرشار می کند .

یعنی :
 او روبه صبح طالع ، چشمان خفته را ،
 بیدار می کند .
 او شعر می نویسد ؛ یعنی :
 او افتخار نامه انسان عصر را ،

تفسیر می کند .

یعنی :

اوفتح نامه های زمانش را ،

تقریر می کند . . .

این بحث خشك معنی الفاظ خاص نیز ،

درکار شعر نیست . . .

اگر شعر زندگیست ،

ما در تك سیاه ترین آیه های آن ،

گرمای آفتابی عشق و امید را ،

احساس می کنیم .

این يك ، سرود زندگی اش را ،

درخون سروده است ؛

وان يك ، غریو زندگی اش را ،

در قالب سکوت !

اما اگر چه قافیه زندگی در آن ،

چیزی به غیر ضربه کشدار مرگ نیست ،

در هر دو شعر ،

معنی هر مرگ ،

زندگیست !

ناگفته نماند که چندین سال پیش از نیما (اواخر قرن سیزدهم) نیز گروهی تحت تأثیر انقلاب ادبی اروپا و ترکیه که از آن جمله تقی رفعت مدیر روزنامه آزادیستان تبریز و پیروانش مانند بانوشمس کسمایی و جعفر خامنه ای بودند، به گفتن این نوع شعر پرداختند و از آن طرفداری می کردند و عقیده و اشعار خود را در مجله رعد و آزادی -

ستان تبریز منتشر می‌ساختند و با مجله دانشکده که در تهران به مدیریت ملک الشعراء بهار انتشار می‌یافت و معتقد به تکامل و تحول ادبی بود مناظرات تندی داشتند. اینک نمونه‌ای از آن اشعار را از خانم شمس کسمایی در زیر می‌خوانیم:

ز بسیاری آتش مهر و ناز و نوازش
از این شدت گرمی و روشنائی و تابش
گلستان فکرم
خراب و پریشان شد افسوس
چو گلهای افسرده افکار بکرم
صفا و طراوت ز کف داده گشتند مأیوس
بلی پای بردامن و سربزانو نشینم
که چون نیم وحشی گرفتار این سرزمینم
نه یارای خبرم
نه نیروی شرم
نه تیرونه تیغم بود، نیست دندان تیزم
از این روی دردست همجنس خود در فشارم
زدنیا و از خیل دنیا پرستان کنارم
بر آنم که از دامن مهربان سر بر آرم^۱.

نوع دیگری از شاخه تحول شعری فارسی که در آن، وزن مطلق رعایت نمی‌شود، بلکه بیشتر کوشش در انتخاب کلمه و توجه به تخیل و اندیشه است، امروز دنبال می‌شود که به عنوان «شعر سپید» از آن نام می‌برند و این آثار بیشتر شبیه به

۱ - این شعر از مقاله آقای دکتر رعدی آذرخشی به نام «شعر معاصر ایران» که در شماره دی ماه ۱۳۴۷ مجله یغما چاپ شده نقل گردید و شعر در اصل در مجله آزادیستان تبریز مورخ ۲۱ شهریور ۱۲۹۹ شمسی چاپ شده بوده است.

قطعات ادبی است که در اوایل به تأثیر از ترجمه های شعر اروپایی در ادب و زبان مارواج گرفت .

شعرسپید به سبب آسانی ظاهر، طرفدارانی یافته، اما بجز موارد نادر و محدود هنوز اثری ارزنده بدست نداده است . همین سهل انگاری در قالب و دور شدن از موازین شعری قدیم که از سالهای قبل آغاز شده بود تحت تأثیر عوامل اجتماعی و روحی جوانان ، سبب شده است که بی بندوباری عجیبی در مفهوم شعر امروز (که مفهوم شعر نو بر آن اطلاق می شود) وارد گردد، چنانکه اخیراً گروهی از نوجوانان که به نام « موج نو » شهرت یافته اند نه تنها با شعر عروضی مخالفند بلکه با شعر نیمایی نیز به مبارزه برخاسته اند !

اینک قطعه ای از احمد شاملو به عنوان نمونه شعرسپید :

احمد شاملو :

«سرود برای مرد روشن که به سایه رفت»

قناعت وار تکیده بود

باریک و بلند

چون پیامی دشوار

در لغتی :

با چشمانی

از سؤال و غسل

و رخساری برتافته

از حقیقت و باد

مردی با گردش آب

مردی مختصر

که خلاصه خود بود .
خرخاکیها در جنازات به سوء ظن می نگرند .



پیش از آن که خشم صاعقه خاکسترش کند ،
تسمه از گرده گاو توفان کشیده بود .

آزمون ایمانهای کهن را
بر قفل معجزهای عتیق
دندان فرسوده بود .
برپرت افتاده ترین راهها
پوزار کشیده بود .
رهگداری نامنتظر
که هریشه و هرپل آوازش را می شناخت .



جاده ها با خاطره قدمهای تو بیدار می مانند
که روز را پیشباز می رفتی ،
هرچند
سپیده ، ترا
از آن پیشتر دید
که خروسان
بانگ سحر کنند .



مرغی در بالهایش شکفت
زنی در پستانهایش

باغی در درختش .

ما در عتاب تو می شکوفیم،

در شتابت .

ما در کتاب تو می شکوفیم،

در دفاع از لبخند تو

که یقین است و باور است .

دریا به جرعه‌ای که تو از چاه خورده‌ای حسادت می کند .

دوم - سبک‌های ادبی اروپایی

معروفترین و مهمترین سبک‌های ادبی اروپا عبارت است از :

۱ - کلاسیک یا کلاسیسیسم ۲ - رمانتیک یا رمانتیسم

۳ - رئالیسم ۴ - ناتورالیسم

۵ - سمبولیسم ۶ - سوررئالیسم

۱ - سبک کلاسیک^۱ - این سبک در سراسر دوران قدیم و قرون وسطی و تا

قرن هیجدهم میلادی در اروپا رایج و معمول بود و در قرن شانزدهم و هفدهم به اوج عظمت خود رسید . اساس این شیوه بر تقلید از قدما و الهام از ادبیات روم و یونان باستان است ؛ یعنی شاعر یا نویسنده تنها از راه مطالعه و فهم آثار و ادبیات قدیم و پیروی از آن می‌تواند هنرنمایی کند . از خصوصیات دیگر این سبک به نکات زیر می‌توان اشاره کرد :

۱ - عدم تقلید از آثاری که موافق عقل نباشد .

۲ - توجه به طبیعت و تقلید و نمایش از آن ، و خلق داستان‌هایی که صحنه -

1. Classique .

های آن در طبیعت و زندگی عادی موجود است .

۳ - احتراز از ابهام و پیچیدگی لفظی و معنوی اثر، و دقت در انتخاب واژه‌ها و ترکیبات روشن و رسا و زیبا .

۴ - توجه به اصول و مبادی مذهبی و اخلاقی .

۵ - دقت در خوش آیندی و آموزش زندگی اثر هنری .

۶ - نسبت دادن صفات و اعمال شایسته و درست به قهرمان داستان .

۷ - اختصاص اثر به طبقه اشراف و اعیان ، و بی توجهی به طبقات پایین و محروم اجتماع .

اینک به عنوان نمونه ، صحنه سوم از پرده نخستین کمدی خسیس از مولیر:

کمدی خسیس L . Avare

اثر مولیر Molière

خلاصه داستان نمایشنامه

« هارپاگون » که نوکیسه خسیس و رباخواری است، به دختر جوانی که ندیده است و نمی شناسد و « ماریان » نام دارد دل می باز د . در عین حال می خواهد که دختر خودش « الیز » را بدون جهیز به ازدواج اصیلزاده پیر و ثروتمندی درآورد ، اما پسرش « کلثانت » که « ماریان » را دوست می دارد ، با « والر » برادر « ماریان » که عاشق « الیز » است و به همین سبب پیشکار « هارپاگون » شده است همدست می شود . « لافلش » نوکر « کلثانت » جعبه ای را که « هارپاگون » ده هزار سکه در آن مخفی کرده است می دزدد . این پول را به شرطی به « هارپاگون » پس می دهد که از ازدواج با « ماریان » منصرف شود . در پایان نمایشنامه « ماریان » با « کلثانت » و « الیز » با « والر » ازدواج می کنند . این نمایشنامه در حول نخست فوق العاده « هارپاگون » دور

می‌زند. در این نمایشنامه نیز مانند هراث کلاسیک دیگر یکی از صفات مشخص و اساسی بشری یعنی خست هارپاگون، عادت و رفتار همه بازیکنان دیگر را تحت شعاع قرار می‌دهد. در اینجا از کمدی «خسیس» صحنه‌ای را که در آن هارپاگون به «لافش» نوکر پسرش ظنین شده است و می‌خواهد او را از خانه بیرون کند نقل می‌کنیم:

صحنه سوم از پرده اول

هارپاگون - زود از اینجا برو و حرف زیادی نزن. زودتر شرت را از خانه من بکن، متقلب دزد، اعدامی!

لافش - من آدمی بدجنس‌تر از این پیرمرد لعنتی ندیده‌ام. حتماً شیطان زیر پوستش رفته است.

هارپاگون - زیر لب غرغر می‌کنی؟

لافش - چرا مرا بیرون می‌کنید؟

هارپاگون - دزد طرار! حالا از من دلیل می‌پرسی؟ تا نکشتمت برو بیرون.

لافش - مگر من چه کرده‌ام؟

هارپاگون - همین است که گفتم، برو بیرون.

لافش - پسر شما که ارباب من است به من دستور داده است که منتظرش باشم.

هارپاگون - برو در کوچه منتظرش باش. دیگر در خانه من مثل سیخ راست نیست که همه چیز را تماشا کنی و از همه چیز سوء استفاده کنی. من هیچ مایل نیستم رو برویم جاسوس و خائنی را ببینم که چشمهای منحوسش مواظب همه کارهای من است و دار و ندار مرا می‌بلعد و همه‌جا را می‌پاید که چیزی گیر بیاورد و بلذدد.

لافش - مگر ممکن است چیزی از شما دزدید؟ شما که همه‌جا را مهر و موم می‌کنید و روز و شب کشیک می‌دهید، مگر مجال دزدی برای کسی می‌گذارید؟

هارپاگون - من هر چیز را که دلم بخواهد قایم می‌کنم و هر قدر که بخواهم کشیک می‌دهم. این جاسوسها همه اعمال مرا تحت نظر می‌گیرند. مبادا از محل پولهای من هم بویی برده باشند. نکند تو بروی و در همه جا هو بیندازی که من در خانه‌ام پول دارم و مخفی کرده‌ام.

لافش - شما پول دارید و مخفی کرده‌اید؟

هارپاگون - نه، بی‌شعور! منظورم این نبود (پیش خود) اختیار از دستم در رفته است، عصبانی شده‌ام. مبادا از روی بدجنسی چو بیندازی که من پول دارم.

لافش - حالا که داشتن و نداشتن شما تغییری در وضع ما نمی‌دهد، داشتن آن چه

اهمیتی برای ما دارد ؟

هادر پاگون - زبان درازی می کنی ؟ چنان بز نم توی گوشت که زبانت بیردا (دستش را بلند می کند که به او سیلی بزند). گفتم گورت را گم کن !

لافلش - خیلی خوب! می زوم !

هادر پاگون - صبر کن بینم چیزی از اموال من نبرده باشی .

لافلش - چه چیزتان را ممکن است ببرم ؟

هادر پاگون - بیا اینجا بینم . دستهایت را به من نشان بده.

لافلش - بفرماید !

هادر پاگون - بقیه دستهایت را .

لافلش - بقیه دستهایم را ؟

هادر پاگون - آره .

لافلش - بفرماید !

هادر پاگون - این تو چیزی مخفی نکرده ای ؟

لافلش - خودتان نگاه کنید .

هادر پاگون - (به پایین شلوار اودست می زند) این شلوار گشاد می تواند همه چیز

دزدیده شده را مخفی کند . دلم می خواست یکی را بدار بزنند .

لافلش - آه ! این طور آدمها واقعاً مستحق آن چیزی هستند که از آن وحشت دارند.

چه قدر دلم می خواهد چیزی از او بدزدم.

هادر پاگون - هان ؟

لافلش - بله ؟

هادر پاگون - چی را می خواهی بدزدی ؟

لافلش - گفتم که شما خوب همه جا را می گردید تا ببینید من چیزی نلدزدیده باشم ؟

هادر پاگون - البته همین کار را می کنم (وجیبهای لافلش را می گردد).

لافلش - مرده شوی هرچه خست و خسیس است ببرد .

هادر پاگون - هان ؟ چی گفتی ؟

لافلش - چی گفتم ؟

هادر پاگون - مقصودت کیست ؟

لافلش - شما چرا ناراحت می شوید ؟

هادر پاگون - باید هم ناراحت شوم .

لافلش - خیال می کنید که من حرف شما را می زنم ؟

هار پاگون - هر چه دلم بخواهد خیال می کنم . اما می خواهم بدانم تو وقتی این حرف را زدی چه کسی را در نظر داشتی ؟

لافلش - من ... من با سیلهایم حرف می زدم .

هار پاگون - من هم سیلهایت را دود می دهم .

لافلش - شما چرا به ریش گرفتید ؟ اجازه نمی دهید که من به خسیسها بد بگویم ؟

هار پاگون - نه ، ولی اجازه نمی دهم که چرند بگویی و فحاشی بکنی . خفه شو !

لافلش - من اسم کسی را نبردم .

هار پاگون - اگر حرف بزنی خرد و خمیرت می کنم .

لافلش - يك سوزن به خود بزني جوالدوز به دیگران .

هار پاگون - خفه میشی یا نه ؟

لافلش - آره ، ناچارا

هار پاگون - ها ، ها ، ها ...

لافلش - (یکی از جیبهایش را به او نشان می دهد) بفرماید این هم يك جیب دیگر .

خیالتان راحت شد ؟

هار پاگون - یا الله ، پیش از این که همه جایث را بگردم خودت آنرا پس بده .

لافلش - چی را ؟

هار پاگون - همان چیزی را که برداشته ای .

لافلش - من چیزی برنداشته ام .

هار پاگون - حتماً ؟

لافلش - حتماً .

هار پاگون - پس هری ! گورت را گم کن .

(از مکتبهای ادبی ج ۱ ص ۶۹ تا ۷۳) .

۲ - رمانتیک یا رمانتیسیم^۱ - این سبک از اواسط قرن هیجدهم پایای انقلاب صنعتی اروپا نخست در فرانسه و سپس در آلمان و انگلستان و دیگر کشورهای اروپا

پدید آمد و در تمام نیمه دوم این قرن و سرتاسر قرن نوزدهم جهان اندیشه و هنر را جولانگاه خود ساخت .

این مکتب در کشورهای مختلف ، معانی گوناگونی یافت؛ چنانکه در فرانسه عکس العمل شدید در مقابل سبک کلاسیک ملی بود، ولی در آلمان و انگلستان به دوره ای اطلاق می شود که نویسندگان توانستند از زیر نفوذ و تقلید ادبیات فرانسه بدر آیند .

هنرمندان رمانتیسیم قواعد و قواعد کهن را یکسره درهم شکستند و به جای عقل و منطق ، بنیان هنر خویش بر احساس و تصور و تخیل و عشق استوار ساختند. آزادی را جایگزین محدودیت ، و اختصاص به عامه مردم را جانشین خدمت به درباریان و قدرتمندان کردند . در گهواره این سبک ، یعنی فرانسه ، به جای تقلید از اسلوب قدیم ، به ترجمه آثار گوته ، شیلر، شکسپیر و دانته از آلمانی و انگلیسی و ایتالیایی پرداختند و توجه مردم را به شیوه های نگارش دیگران و همچنین ادبیات معاصرهنمون گشتند، و بدین ترتیب ، کاخ رفیع سبک کلاسیک که هنر و ادب باستان را الگوی تغییر ناپذیر خداوندان ذوق و اندیشه می انگاشت ، یکباره فرو ریخت و پایه های سبک رمانتیسیم بر ویرانه های آن استوار گردید .

این شیوه در نقاشی و دیگر شاخه های هنر نیز سخت مؤثر افتاد. از پیشروان نمایندگان نامی این سبک در ادبیات، ژان ژاک روسو^۱، شاتوبریان^۲، ویکتور هوگو^۳ لامارتین^۴ و آلفرد موسه^۵ را در فرانسه ، و شیلر^۶ و گوته^۷ را در آلمان ، و بایرون^۸ و شلی^۹ و شکسپیر^{۱۰} را در انگلستان می توان نام برد .

اینک قطعه دریاچه از لامارتین به عنوان نمونه :

-
- | | | |
|--------------------------|----------------------|------------------|
| 1 - Jan Jacques Rousseau | 2 - Ghataubriand | 3 - victor hugo |
| 4 - Lamartine | 5 - Alfred de musset | 6 - Schiller |
| 7 - Goetha | 8 - Byron | 9 - Shelley |
| | | 10 - Shakespeare |

دریاچه

از این قرار، ما که در میان این ظلمت جاودانی، بی آنکه قدمی باز پس نهیم پیوسته به سوی سواحل تازه‌ای درحرکتیم، آیا هرگز نخواهیم توانست در روی این اقیانوس بیکران زمان لختی لنگر اندازیم و توقف کنیم؟

ای دریاچه! هنوز سال، گردش خود را پایان نرسانیده است و اکنون مرا بنگر که آمده‌ام تا بهت‌هایی در کنار امواج عزیزی که او آرزوی بازدید آنها را به‌دنیای دیگر برد، روی تخته سنگی که بارها بر روی آن نشسته‌اش دیدی، بنشینم!

آن روز نیز تو همین‌گونه در زیر تخته سنگهای عظیم می‌خروشدی. آن وقت نیز به همین سان امواج خود را بر سینه کوه پیکر آنان می‌ساییدی. آن زمان نیز همین‌طور موجهای کف آلوده خویش را بر پاهای نازنین او نثار می‌کردی. به یاد داری؟ يك شب من و او به آرامی روی آبهای تو پارو می‌زدیم. در زیر آسمان و در روی آب، هیچ صدایی بجز نوای پاروی کرجی بانان که به ملایمت امواج خویش آهنگت را برهم می‌زدند شنیده نمی‌شد.

ناگهان از ساحل شیفته، آهنگی که به گوش جمله جهانیان ناشناس بود برخاست. امواج بادقت تمام گوش فرا دادند و آن‌گاه صدایی که در نزد من بسی عزیز است چنین گفت: «ای زمان! اندکی آهسته‌تر روا ای ساعات وصال! از حرکت بایستید! بگذارید لذت شیرین‌ترین روزهای عمر خویش را بجشیم.

بسیار تیره روزان دست به سوی شما دراز کرده‌اند و آرزوی مرگ می‌برند. بروید و بر آنان بگذرید و ایام محتشان را زودتر پایان رسانید. بروید و نیکبختان را فراموش کنید. ولی افسوس! بیهوده لحظه‌ای چند از زمانه فرصت می‌طلبم، زیرا دور زمان از دست من می‌گریزد. به شب می‌گویم: آهسته‌تر بگذر و سپیده بامدادی سر برمی‌زند!

پس همدیگر را دوست بداریم. دوست بداریم و حالا که عمر چنین بشتاب می‌گذرد، از لذت زندگی بهره بگیریم زیرا نه انسان مغروق را پناهگاهی است و نه دریای زمان را کرانه‌ای. عمر می‌گذرد و ما را همراه خود به سوی نیستی می‌کشاند!»

ای روزگار حسود آیا ممکن است این لحظات مستی که در آنها فرشته عشق به کام ما باده سعادت فرو می‌ریزد، با همان شتاب ایام تیره بختی از بر ما گذر کنند؟ آیا نمی‌توانیم لااقل اثری از این لحظات در نزد خود نگاه داریم؟ آیا این روزگار خوشی برای همیشه از دست ما می‌رود و این دوران شادمانی برای ابد ناپدید می‌شود؟ آیا راستی این زمانه‌ای که روزی این همه را به ما داد و روزی نیز بازمی‌گیرد، دیگر باره آنها را به ما عطا نخواهد کرد؟

ای ابدیت، ای نیستی، ای گذشته، ای گردابهای تیره! با این روزهایی که در کام خود می‌برید چه می‌کنید؟ آخر سخنی بگوید! آیا روزی این لذات میمانند را که بدین بیرحمی از ما می‌ربایید، به ما بازپس خواهید داد؟

ای دریاچه، ای صخره‌های خاموش، ای غارها، ای جنگلهای تاریک، که روزگار با شما بر سر مهر است و پیوسته از نو جوانتان می‌کند، از این شب لااقل یادگاری در دل نگاه دارید.

ای دریاچه زیبا! بگذار این خاطره دلپذیر، در آرامش و درخشم تو، در تپه‌های خندان سواحل تو، در کاجهای سیاه تو و در صخره‌های وحشی تو که بر روی امواج سایه افکنده‌اند باقی بماند.

بگذار نسیم فرحبخشی که می‌لرزد و می‌گذرد، زمزمه امواج لاجوردین تو که به ساحل می‌خورند و بازمی‌گردند، اختر فروزانی که سطح ترا با نور لطیف خویش سیمین می‌کند، بادی که می‌بالد و شاخه‌ای که آه از دل برمی‌کشد، هوای عطرآگین تو و هر آنچه توان شنید و دید و ببیند همه بگویند: «همدیگر را دوست داشتند».

از اشعار لامارتین شاعر فرانسوی، ترجمه شجاع‌الدین شفا
(نقل از فارسی و تاریخ ادبیات سال اول دانشسرای راهنمایی).

۳- رئالیسم^۱ - رئالیسم در لغت به معنی واقع بینی و حقیقت گرایی است و در اصطلاح ادب عبارت است از سبکی که در آن، هنرمند، طبیعت و مظاهر طبیعی را با تمام زشتیها و زیباییهایش در اثر خود نمودار می‌سازد و برخی از مظاهر آن را پنهان نمی‌کند یا تغییر نمی‌دهد. هدف این سبک، تشخیص تأثیر محیط و اجتماع در واقعیت‌های زندگی و بیان عوامل آنها و بالاخره تحلیل و شناساندن دقیق تیپ‌هایی است که در اجتماع معین بوجود آمده است. هنرمند رئالیست در آفرینش اثر خود، بیشتر تماشاگر است و افکار و احساسات خود را چندان دخالت نمی‌دهد و در آن، حقیقت و واقعیت بر تخیل و هیجان غلبه دارد؛ در حقیقت، این سبک واکنشی است منفی در

برابر سبك رومانتيسم، به این معنی که برخلاف آن سبك که براوهام و احلام و تخیلات و احساسات شاعرانه استوار بود، بر حقیقتها و واقعیت‌های زندگی متکی است و به رغم سبك رومانتيسم، جهان و جهانیان را آن چنان که هست بررسی و تصویر می‌کند نه آن چنان که باید باشد.

قهرمانان داستان‌ها همان مردمان عادی هستند که هنرمند با ترسیم جزئیات صحنه، تأثیر اوضاع و احوال را در احساسات آنان مجسم می‌سازد و موضوع داستان‌ها متنوع و نامحدود است و در مواردی مبتنی بر تحقیق و تجربه شخص گوینده یا نویسنده است.

با وجود پیدایش سبک‌های تازه، هنوز این سبك، ارزش و اعتبار خود را حفظ کرده و بنای رمان نویسی جدید و ادبیات امروز جهان، بیشتر بر روی آن استوار است.

این سبك در اروپا (در فرانسه) به وسیلهٔ بالزاك^۱ بعد از سبك رومانتيك در اواسط قرن نوزدهم بوجود آمده است و از نمایندگان آن در انگلستان، دیکنس^۲ در فرانسه، فلوبر^۳ و در روسیه، داستایوسکی^۴ و تولستوی^۵ را می‌توان نام برد. اینك قطعه‌ای به عنوان نمونه از این سبك:

مادام بوواری^۶ اثر: فوستوفلوبر^۷

خلاصهٔ داستان کتاب:

قسمت اول: «شارل بوواری» با هزارويك زحمت و پس از

-
- | | | | |
|----------------------|-------------------------|--------------|-----------------|
| 1 - Balzac | 2 - Dickens | 3 - Flaupert | 4 - Dostoievsky |
| 5 - Tolstoï | 6 - Madame Bovary, 1857 | | |
| 7 - Gustave Flaubert | | | |

این که یکبار در امتحان رد می‌شود ، موفق می‌گردد که يك گواهی نامه اجازه طبابت از کلاس بهداری بگیرد و در قصبه « توس » به طبابت می‌پردازد و پس از این که زنش می‌میرد با « اما - روئول » که دختریکی از بیماران اوست ، ازدواج می‌کند. زن جوان خیال پرست که از بیکاری و محیط یکنواخت خسته شده است ، ماجراها ، خوشیها و هیجانهایی را در خیال خود می‌پروراند . زندگی بی‌رنگ و بی‌سرگرمی خانوادگی و عشق ابتدایی و بی‌احساس يك شوهر ساده و کم استعداد ، او را دچار تهوع می‌سازد .

ترجمه قسمتی از متن کتاب :

با وجود این از اعماق درونش ، در انتظار حادثه‌ای بود . همچون ملوانان نا امید ، نگاههای غم‌زده‌اش را بر روی زندگی تنهانش می‌انداخت و انتظار بادیان سفیدی را می‌کشید که از افقهای دوردست ظاهر شود . چه تصادفی ممکن بود مایه بروز این حادثه گردد؟ کدام بادی این بادیان را به‌سوی او می‌آورد و به‌چه ساحلی او را می‌برد ؟ آیا این بادیان از قایقی بود یا از کشتی سه عرشه‌ای ؟ آیا این کشتی ، باری از هزاران غم باخود داشت یا مالا مال از شادی بود ؟ هیچ نمی‌دانست . فقط هر روز صبح ، که چشم باز می‌کرد به انتظار رسیدن آن می‌نشست. به‌هرصدای کوچکی گوش فرا می‌داد. ازجا می‌پرید و از ترسیدنش تعجب می‌کرد و چون خورشید غروب می‌کرد با اندوه بیشتری آرزو می‌کرد که فردا زودتر بیايد .

باز بهار آمد . با شروع گرما و شکوفه کردن درختان گلایی ، دچار دلتنگی شد . از همان آغاز ژوئیه ، با انگشتانش حساب می‌کرد که چند هفته دیگر به ماه « اکتبر » مانده است . فکرمی‌کرد که شاید بازم « مارکی دو برویل » در « وویار » ضیافت رقص تازه‌ای تشکیل دهد . اما ماه « سپتامبر » نیز بسر آمد . نه از نامه خبری شد و نه از وعده‌گیر . پس از این که این امیدش نیز بر باد رفت ، دوباره خلائی در قلبش تولید گشت و همان روزها بترتیب از سر گرفته شد .

از این قرار، روزها همه شبیه هم بود و این روزهای بیشمار به دنبال هم می‌گذشت و چیزی با خود نمی‌آورد. زندگی دیگران هر قدر که یکنواخت باشد ، بازم احتمال بروز حادثه‌ای در یکی از روزها می‌رود. از یک ماجرا گاهی نتایج طولانی و دامنه داری حاصل می‌شود و صحنه زندگی رنگهای تازه‌تری به خود می‌گیرد . و حال آنکه برای « اما » هیچ چیز ، هیچ حادثه‌ای

وجود نداشت. خداوند چنین خواسته بود و آینده، دهلیز طولانی تاریکی بود که در انتهای آن در بسته و محکمی وجود داشت. موسیقی را رها کرد. برای چه می نواخت، شنونده چه کسی بود؟ حالا که او نمی توانست با لباس مخمل آستین کوتاهی، در سالون کنسرت پشت پیانوی «ارار» بنشیند و انگشتان ظریفش را روی شستی های عاج حرکت دهد و زمزمه های تحسین، مانند باد فرحبخشی از اطراف بلند شود، دیگر فرا گرفتن موسیقی به چه درد او می خورد؟ دفاتر نقاشیش را در گنجی باقی گذاشت. خیاطی اعصابش را مختل می کرد. اینها به چه درد می خورد؟ بالاخره چه می شد؟

با خود می گفت:

همه این چیزها را خوانده ام.

می نشست و گیره های سرش را گرم می کرد یا آمدن باران را تماشا می کرد.

روز یکشنبه وقتی که در کلیسا ناقوس شامگاهی نواخته می شد، اندوه شدیدی تا اعماق وجودش ریشه می دوانید. صدای نافذ ناقوسها را یکایک بدقت گوش می کرد. گریه ای که روی پشت بام، به سنگینی راه می رفت زیر اشعه پریده رنگ آفتاب پشتش را کمانی می کرد. باد از جاده بزرگ کنار شهر گرد و خاک بلند می کرد و باخود می آورد. گاهی ازدور عووی سگی به گوش می رسید و صدای ناقوس که در بیابان پخش می شد، با فواصل معینی شنیده می شد.

بالاخره مردم از کلیسا بیرون آمدند. زنهای با کفشهای وا کس زده، مردان روستایی با پیراهنهای نو، با بچه های سربرهنه ای که جلوشان درجست و خیز بودند، به خانه هاشان می رفتند. و پنج شش نفر هم — همه هفته همان اشخاص معین — تا وقتی که هوا کاملاً تاریک شود، جلو در بزرگ مسافرخانه باقی می ماندند و تیل و تیل بازی می کردند.

آن سال زمستان خیلی سرد شد. هر روز صبح پنجره ها یخ می بست و نوری که از آنها به درون می تایید چنانکه گویی از شیشه مات رد شود، سفید رنگ بود و گاهی سراسر روز به همان صورت می ماند. ساعت چهار بعد از ظهر مجبور می شدند که چراغ روشن کنند.

در روزهایی که هوا خوب بود، «اما» به باغ می رفت. شبنم در روی کلمها توری سیمینی تشکیل می داد و با رشته های نازکی آنها را بهم وصل می کرد. صدای هیچ پرنده ای شنیده نمی شد. گویی همه چیز در خواب بود: کلبه ای که روی سقفش کاه ریخته بودند، درخت مویی که چون مار بیماری زیر شیروانی کوچک دیوار خوابیده بود، همه در خواب بودند. و انسان وقتی که به دیوار نزدیک می شد، خرخاکیهایی را می دید که با پایهای متعددشان روی آن درحر کنند. کشیشی که در کنار چپر، پهلوی صنوبرها با کلاه سه گوش مشغول خواندن کتاب دعا بود، پایش شکسته بود و بر اثر یخ زدگی قسمتی از گچهایش نیز ریخته و صورت مجسمه

شبه چهره جذامیها شده بود .

سپس «اما» از پله‌ها بالا می‌رفت درخانه را می‌بست . ذغالها را بهم می‌زد وزمانی که برابر گرمای بخاری، سستی وضعی به او دست می‌داد ، احساس می‌کرد که دلتنگی با سنگینی بیشتری بر او فشار می‌آورد . البته می‌توانست پایین برود و با دختر خدمتکار مشغول صحبت شود، ولی خجالت می‌کشید.

هرروز ساعت معین ، معلم مدرسه با کلاه ابریشمی سیاه رنگش ، پنجره‌های خانه خود را باز می‌کرد ، نگهبان جنگل با شمشیری که روی پیراهنش بسته بود از کوچه رد می‌شد . صبح و عصر اسبهای پست سه به سه از کوچه می‌گذشتند و برای آب خوری به استخر می‌رفتند . گاه و بیگاه زنگ درمیخانه‌ای صدا می‌کرد . وقتی که باد می‌وزید دوطشتك كوچك مسی که دم در دکان سلمانی به طنابی آویزان بود بهم می‌خورد و بصدا درمی‌آمد . تمام زینت این دکان عبارت بود ازعکس کهنه زنی که پشت یکی ازشیشه‌ها چسبانده شده بود و مجسمه مومی زنی که موهای زردی داشت . سلمانی نیز از کسادى بازار و آینده نامعلوم خویش شکایت داشت و به آرزوی داشتن دکانی درشهر بزرگی مانند «روئن» و در نقطه خوبی مثلا در جنب تئاتر، سراسر روز را با حالت مغمومی بین شهرداری و کلیسا قدم می‌زد و انتظار آمدن مشتری را می‌کشید و هر وقت که «مادام بواری» چشمانش را متوجه آنجا می‌ساخت، او را با کلاه یونانی بروی گوش وکت پشمی کوتاهش می‌دید که مانند پاسداری قدم می‌زند .

خلاصه بقیه داستان کتاب:

شوهرش برای این که کمی ازدلتنگی او بکاهد به فکر تغییر محیط می‌افتد و با استفاده از فرصتی که دست می‌دهد به قصبه «یونویل - لابی» کوچ می‌کند و در آنجا مستقر می‌شود .

قسمت دوم - وقتی که از کالسکه پایین می‌آیند، درمهمانخانه «شیرطلایی» مسیو «هومه» داروساز قصبه و مسیو «لئون» منشی جوان دفتر اسناد رسمی از آنها استقبال می‌کنند و باهم مشغول صحبت می‌شوند . رفته رفته «لئون» به «مادام بواری» علاقمند می‌شود، ولی دچار خجلت فوق‌العاده‌ای است . علاقه محجوبانه لئون «اما» را دچار هیجان می - سازد و باعث می‌شود که درمقابل مهارت و جسارت جوان عیاشی به نام رودلف که در آن نواحی ساکن است نتواند از خود دفاع کند .

«رودلف» دراثنای جشنهای بزرگ زراعتی با او آشنا می‌شود و صورت زندگی یکنواخت او را با حماقت بزرگ خویش تغییر می‌دهد. بدبختانه «شارل» اقلاً پزشک ورزیده‌ای نیز نیست و در نتیجه یک عمل جراحی که به امید شهرت انجام می‌دهد، مریضی را چلاق می‌کند. «اما» آرزو دارد که این مرد نادان را ترك گوید، ولی «رودلف» که خطرات اجتماعی رابطه‌اش را با «مادام بوواری» احساس می‌کند، روزی به‌طور ناگهانی ناپدید می‌شود.

(از مکتبهای ادبی، ج ۱، ص ۲۱۹ تا ۲۲۳).

۴- ناتورالیسم^۱ - ناتورالیسم، سبکی است که هنرمند در آن به تقلید مو- بموی طبیعت توجه دارد و معتقد است که طبیعت را در خور توانایی باید چنان که هست توصیف و تقلید دقیق کرد. این سبک چهار چوبه محدودتری نسبت به سبک رئالیسم دارد و پیشروان آن، می‌کوشیدند روش تجربی را در ادبیات رواج دهند و مانند مسائل ریاضی برای آن، پایه و اساس علمی و معیار و محک منطقی قابل شوند و در آثار خود، انسان را محکوم آیین طبیعت و جبر علمی نشان دهند نه آزاد و با- اراده.

طبیعت پردازان (ناتورالیستها) به مسائل و مقررات مذهبی و اجتماعی پابند نبودند و به وراثت و همخوانی توجهی خاص نشان می‌دادند و وضع جسمانی را مهمتر و اصیلتر از حالت روانی می‌انگاشتند و می‌کوشیدند از نوشته‌های خویش نتایج علمی بدست آورند؛ در آغاز و انجام داستان به ترتیب و توالی واقعی حوادث توجه داشتند نه به نظم معمولی و اصولی؛ کردار و افکار بیهوده و بی‌سروته و امیال و غرایز حیوانی را بی‌پرده تصویر می‌کردند و گفتار اشخاص و قهرمانان را به همان زبان محاوره می‌آوردند.

1 - Naturalisme

این سبك ، كه در اروپا در اواخر قرن نوزدهم پيدا شد با پايان همان قرن پايان گرفت و اميل زولا^۱، گوستاو فلوبر^۲، ويليام فاكنر^۳ و گي دوموپاسان^۴ را مي توان از پايه گذاران و استادان اين شيوه بشمار آورد .
اينك نمونه اي از اميل زولا :

آسوموار^۵

اثر اميل زولا (۱۸۴۰ تا ۱۹۰۲)

خلاصه كتاب:

«كوپو»^۶ كه حليبي ساز شرافتمندي است موفق مي شود با دختر رختشويي بنام «ژروز»^۷ كه دوستش دارد ازدواج كند . در سايه كار منظم هردو آنها وضع زندگي خانواده كوچكشان روز بروز بهتر مي شود و پولی كه در صندوق پس انداز ذخيره مي كنند رفته رفته بيشتر مي گردد . اما در اين اثنا روزی «كوپر» در حين كار از جای بلندی می افتد و پایش می شكند . معالجه این شكستگی مدت زیادی طول می كشد . پس از مدتی كه از بستر برمی خیزد ، چون وضع مزاجش برای كار آماده نیست ، مشغول ولگردی می شود و در نتیجه تشويق عده ای از رفیقان بد ، عادت می كند كه مرتباً به ميخانه برود .

پس از مدتی ، از پولهایی كه به هزار زحمت گرد آورده بودند ، اثری نمی ماند . اما آهنگر خوش قلبی به نام «گويه»^۸ كه به طور پنهانی «ژروز» را دوست دارد ، پولی به آنها قرض می دهد و آنها با این پول سروسامانی به دكان خود می دهند . «ژروز» رختشویی خستگی ناپذیر

1 - Emilzola

2 - Gustave flaubert

3 - Willamfaùlkner

4 - Guy de Maupassant

5 - L, Assommoir

6- Cou peau

7- Gervaise

8 - Gouyet

است و لباسهایی که می‌شوید در تمیزی و سفیدی نظیر ندارد. ولی در مقابل، «کوپو» به تنبلی و مشروب‌خواری معتاد شده است. زن مدتی می‌کوشد که از این وضع جلوگیری کند و شوهرش را از این راه برگرداند، ولی کوششهای او نتیجه‌ای نمی‌دهد. میخانه «آسوموار» (آلت قتل) که «کوپو» مرتباً به آنجا می‌رود؛ آخرین دینارهای پس‌انداز آنها را می‌بلعد. «ژروز» دکان خود را از دست می‌دهد و مثل سالهای گذشته به‌طور روزمزد برای مردم کار می‌کند و رفته رفته به‌سوی سقوط می‌رود. این خانواده کوچک که بابت پولی و فقر دست بگریبان است دچار وضع فجیعی می‌شود. «کوپو» از زنش پول می‌خواهد و چون زنش به‌اوجواب نفی می‌دهد، شوهر در مقابل چشمان متجسس دخترشان «نانا» که از دیدن بدبها احساس لذت می‌کند، شروع به کتک زدن زنش می‌کند و اثاث خانه را به بازار می‌برد و می‌فروشد و پول آنها را به میخانه‌چی می‌دهد، «ژروز» نیز بالاخره تاب مقاومتش در مقابل این همه بدبختی و تیره‌روزی به پایان می‌رسد و او هم شروع به میخواری می‌کند. روزی برای پیدا کردن شوهرش به میخانه (آسوموار) می‌رود و به اتفاق «کوپو» و رفقای ولگرد او گیلانی مشروب «آنیزت» می‌خورد. «آنیزت» دلش را بهم می‌زند و آرزو می‌کند که مشروب تندتری بخورد و می‌خورد؛ اکنون از گوشه چشم به گیلانهای عرق نگاه می‌کند.

ترجمه صحنه‌ای از متن کتاب :

— این که می‌خورید چیست؟

«کوپو» جواب داد :

— این ؟ این کافور «بابا کلمب» است. خوب نیست این قدر ییخبر بمانی، بیا يك جرعه به تو بدهم.

از گیلانی که به‌سوی او دراز شد، جرعه‌ای خورد و دندانهایش بهم قفل شد «حلبی ساز» در حالی که از خنده روده‌بر می‌شد گفت :

— ها ! گلویت را سوزاند ؟... به يك جرعه سربکش ! هر گیلانش يك سکه شش فرانکی از جیب دکتر بیرون می‌کشد !

در گیلان دوم، دیگر «ژروز» آن گرسنگی را که اذیتش می‌کرد احساس نکرد. اکنون

دیگر با « کوپو » کنار آمده بود و او را به گناه بدقولی توبیخ نمی کرد . می توانست روز دیگری به « سیرک » بروند . اصلاً بازی این اشخاص که سوار بر اسبها چهار نعل می رفتند چندان نکته جالبی نداشت !... در میخانه « بابا کلمب » باران نمی آمد و هر چند که دستمزد روزانه توی الکل حل می شد، ولی در عین حال مایع صاف و درخشانی نظیر طلا توی معده ای سرازیر می شد . کایات را به پیشیزی نمی شمرد ، زندگی هیچ وقت برای او این همه لذت بخش نشده بود و از این که بر اثر این لذت فقط نیمی از درد تمام شدن پولها را احساس می کرد ، تسلی می یافت . خیلی راحت بود، بهتر از آنجا کجا می توانست برود ! حتی اگر گلوله توپ در کنارش منفجر می شد ، از جای خود تکان نمی خورد .

در میان حرارت مطبوعی می بخت . نیم تنه اش به پشتش چسبیده بود ، از لذتی که تمام اعضایش راست می کرد ، بیخود شده بود . آرنجها را به میز تکیه داده و چشمانش را به نقطه مجهولی دوخته بود . در یکی از میزهای مجاور او دوشتری ، یکی درشت هیكل و زمخت ، و دیگری چاق و کوتوله ، از شدت مستی همدیگر را بغل کرده بودند و او از تماشای آنها لذت می برد . آری ، او به « آسوموار » به صورت بابا کلمب که شبیه يك خيك روغن خوك بود ، به مشتریهایی که پیهایشان را می کشیدند و نعره می زدند و به زمین تف می کردند ، به چراغ گازهای بزرگ که آینه ها و شیشه های عرق را شعله ور می ساخت ، نگاه می کرد و می خندید . بوی مشروب دیگر ناراحتش نمی کرد . برعکس دماغش را غلغلک می داد و حتی برایش خوشایند بود . پلکهای چشمش بسته می شد و بی آنکه احساس نفس تنگی کند ، نفسهای مقطعی می زد و خواب آرامی بر تمام وجودش مسلط می شد . پس از سومین گیلان کوچک ، چانه اش را روی دستها رها کرد . بجز « کوپو » و رفقای او دیگر کسی را نمی دید . اکنون صورتهایشان کاملاً نزدیک هم بود . بر روی گونه هایش نفسهای گرم آنها را احساس می کرد . ریشهای کثیف آنها را نگاه می کرد ، گویی می خواست موهای آنها را بشمارد . در این ساعت شب ، همه شان مست لایعقل بودند . « مه بوت » که هنوز پپ خود را از میان دندانها بیرون نیاورده بود ، مانند گاو تنبلی جدی و ساکت بود و دهانش کف کرده بود . « بیبی لاگریاد » هم شرح می داد که چه طور يك بطری شراب را به يك جرعه سر کشیده است .

در این اثنا « بك ساله » که به لقب « بواسان سواف » معروف بود گردونه قمار را آورده بود و با « کوپو » سر پول شراب بازی می کرد :

— دوست ! چه بخت بدی ! همیشه نمره های خوب نصیب تو می شود !

عقربه گردونه جیرجیر می کرد . تصویر « الهه ثروت » که زن قرمز درشت اندامی بود و در پشت شیشه ای نقش شده بود ، می چرخید و از آن بجز لکه گرد قرمزی که شبیه لکه شراب بود ، چیز دیگری دیده نمی شد .

— سیصد و پنجاه... آه، خدا لعنت کند! دیگر من بازی نمی‌کنم.

«ژروز» هم دلش برای بازی لك زده بود! پشت سرهم گیلای خود را سرمی‌کشید و «مه‌بوت» را «بچه‌جان» خطاب می‌کرد. پشت سر او شیربشکه شراب که باز شده بود، مرتباً کار می‌کرد و صدای آن مانند صدای رودخانه زیر زمینی شنیده می‌شد... دلش می‌خواست این صدا قطع بشود و چون از رسیدن به این آرزو ناامید می‌شد، دچار خشم می‌گشت. می‌خواست روی بشکه بزرگ برود و چنانکه گویی با جانوری می‌جنگد، آنرا لگد کوب سازد و شکمش را سوراخ کند. همه مناظر درهم و آشفته می‌شد. احساس می‌کرد که بشکه از جای خود تکان می‌خورد و با پاها می‌سینش او را می‌گیرد و اکنون رودخانه‌ای از درون جسم او عبور می‌کند. سپس همه چیز در اطراف او شروع به رقصیدن کرد. چراغهای گاز مثل ستاره سوسو می‌زدند. «ژروز» کاملاً مست شده بود.

خلاصه بقیه کتاب

سم مهلك الكل تأثیرات خود را در آنها می‌بخشد. «کوپو» پس از گذراندن چند بحران در بیمارستان «سنت آن» در بخش مخصوص دیوانگان الکی در اتاق انفرادی جان می‌دهد. «ژروز» نیز به آخرین حد تنگدستی و ذلت می‌افتد و در يك انبار زیر شیروانی بر روی مشی علف که رختخواب او را تشکیل می‌دهد، آخرین نفس خود را برمی‌آورد. جسد او را دو روز پس از مرگش بر اثر بویی که از کلبه‌اش می‌آید پیدا می‌کنند.

(از مکتبهای ادبی، ج ۱، ص ۲۶۷ تا ۲۷۱)

۵- سمبولیسم^۱ — در این سبک برای هر يك از موجودات و افکار و احساسات، حتی تصورات و تخیلات بشری نماینده یا سمبلی برمی‌گزینند؛ چنانکه در ادب فارسی، ماه، مظهر روی زیبا؛ گل مظهر روی ترونازه؛ نرگس، نماینده چشم؛ لعل و

عنان ، نماینده لب ؛ سنبل و بنفشه ، مظهر زلف ؛ همچنین در غیر محسوسات - در اصطلاح شاعران متصوف - پروانه یا بلبل یا سمندر ، مظهر عشق ؛ طوطی ، مظهر نفس ناطقه است .

پیروان سمبولیسم ، بیشتر متوجه ماوراء الطبیعه و خواب و خیال و اندیشه های دور و درازند و معتقدند که هیچ چیز در طبیعت بدان صورت که ما می پنداریم نیست ، بلکه هر چه هست اثر و آفریده روح و اندیشه ماست ؛ اگر در پیرامون خود ، شادی یا غمی حس می کنیم ، آن در طبیعت وجود ندارد ، بلکه شادی و غم روح ماست که به موجودات و اشیاء خارج نسبت می دهیم . سمبولیستها بدبینی و نومیدی را به صورت وهم و رؤیا ، همراه با احساس و خیالی ژرف ، با زبانی پراز کنایه و اشاره بیان می - دارند ، و در حقیقت آن ، بر اصالت احساس استوار است و بر هیچ اصل دیگری گردن نمی نهد .

این سبک در اروپا در قرن نوزدهم بوجود آمد و نخستین پیام آور آن ، شارل بودلر^۱ بود که از طرفداران « هنر برای هنر » یا پاراناسیسم^۲ شمرده می شد . وی با راه تازه ای که در پیش گرفت ، بنای این مکتب را گذارد .

از پیشروان دیگر این سبک ، ورلن^۳ ، رمبو^۴ ، مالارمه^۵ و از پیروان آن ، موریس مترلینگ^۶ و ادگار آلن پو را می توان نام برد .

اینک نمونه ای برای این سبک می آورد :

اوفلیا

از : آرتور رمبو (ترجمه نادر نادرپور)

در تراژدی « هملت » ، اثر معروف شکسپیر « اوفلیا » نام دختر

1 - Charles Baudelaire

2 - Parnassisme

3 - Verlaine

4 - Rimbaud

5 - Mallarmé

6 - M. Maeterlinck

«پولونیوس» پیر، ودلداده هملت است، اما هملت پولونیوس را که در پشت پرده‌ای پنهان شده بود به‌جای پادشاه (که عموی او و قاتل پدرش بود) می‌کشد، اوفلیا همینکه محبوب را قاتل پدر می‌بیند، از فرط اندوه و نومیدی دیوانه می‌شود و پس از آن که گلی چند از کرانه رود می‌چیند، خود را در آب می‌افکند و غرق می‌کند. آرتور رمبو، در قطعه ذیل، یاد این دختر سیه روز را بیدار کرده است:

برامواج سیاه و آرامی که خوابگاه ستارگان است،
اوفلیای سپید همچون سوسنی درشت در پیچ و تاب است.
اوست که در جامه بلند خود آرمیده و آهسته بر آنها موج می‌زند.
و فریاد نخجیرگران ازیشه‌های دور بگوش می‌آید.

اکنون بیش از هزار سال است که اوفلیای غمناک
مانند شب‌چی سپید بر سر رودی بلند و سیاه در گذراست.
اکنون بیش از هزار سال است که جنون شیرین او
ماجرایش را در گوش نسیم شب زمزمه می‌کند.
باد، پستانهای او را می‌بوسد و جامه بلندی را که بنرمی بر آنها می‌لغزد،
همچو گلبرگها ازهم می‌گشاید.
بیدهای واژگون، لرزان لرزان بردوشهای او می‌گیرند.
و نیهای بریشانی گشاده خوابناکش سر فرود می‌آورند.

نیلوفران پژمرده برگرداگرد او، آه می‌کشند
و او گاهگاهی از خواب برمی‌خیزد.
بر فراز درخت توسه‌ای که بخواب رفته،
لرزش خفیف بالی از آشیانه‌ای می‌گریزد.
نغمه‌ای مرموز از اختران طلایی فرو می‌ریزد!

تو ای اوفلیای رنگ باخته که مانند برف، زیبایی
آری، تو ای کودکی که به‌رودی خروشان جان سپرده‌ای؛

۱ — درخت توسه یا زردار درختی است که در جاهای مرطوب می‌روید.

بادهایی که از کوهساران بلند «نروژ» فرو می‌غلطیدند
 با تو از آزادی تلخ زیر لب سخنها می‌گفتند .
 نسیمی که زلفان بلند ترا تاب می‌داد،
 در درون خوابناك تو غوغایی شگفت برمی‌انگیخت.
 و این دل تو بود که در ناله‌های درخت و در نفسهای شب
 نوای طبیعت را می‌شنید .
 این دل نیکخواه ، دل مهربان و کودكانه تو بود
 که از خروش دریاها و وحشی و از نهیب این ضجه‌های بی‌پایان درهم می‌شکست ،
 تا آنکه در بامدادی بهاری
 جوانی زیبا یا دیوانه‌ای بینوا^۲
 فراز آمد و خاموش در برابر تو بزانو درافتاد .

اقبال، عشق، آزادی، وه که چه رؤیایی !
 آری، ای اوفلیا، ای دیوانه تیره بخت !
 تو از حرارت این رؤیا مانند برفی در پیش آتش گداختی .
 اندیشه‌های واهی، سخت را در گلو شکست .
 و ابدیت خوفناك ، چشم نیلگونت را خیره کرد .

شاعر^۳ می‌گوید که شبانگاه در فروغ ستارگان
 توبه جستجوی گل‌هایی که چیده‌ای ، می‌آیی .
 آری، اودیده است که اوفلیای سپید ، در جامه بلند خود آرمیده
 و همچون سوسنی درشت بر آنها موج می‌زند !
 (از مکتبهای ادبی، ج ۲، ص ۶۴ تا ۷۱) .

۱ - هملت و لیمهد دانمارك بود و داستان او نیز در همان کشور گذشته است و چون نروژ
 از لحاظ جغرافیایی بر فراز دانمارك قرار گرفته است ، «رمبو» به بادهای نروژ اشاره می‌کند .

۲ - مقصود ، هملت است .

۳ - مقصود ، شکسپیر است .

۶ - سور رئالیسم^۱ - این شیوه در سال ۱۹۲۲ م. در فرانسه پدید آمد و مانند دیگر مکتبها دامنه نفوذ خود را از ادبیات به سایر هنرها کشاند. این مکتب با جنبش جدیدی که در قلمرو علم پیدا شده همگام و همصدا می شود و کوشش می کند جبر منطقی و قانون علیت را ویران کند، سدها را بشکند، بندها را بگسلد، به عبارت دیگر در برابر همه چیز عصیان کند و بر ویرانه های منطق و اخلاق و تمدن و هنر، کاخی از رؤیا و احلام و اوهام برپا سازد.

سور رئالیسم بیان و تثبیت تفکر دور از فرمان عقل است و رابطه ای با قوانین زیبا شناسی و اصول اخلاق ندارد؛ این مکتب زبان قرن بیستم است و نابسامانیها و آشفتگیهای زمان ما را بازگویی کند.

منشأ سور رئالیسم را بیش از هر جای دیگر در شعر باید جستجو کرد، زیرا سور رئالیستها می کوشیدند از راه شعر بر اذهان تسلط یابند؛ نخستین ریشه های سور-رئالیسم را در رومان تیسم می بینیم.

اصول این سبک عبارت است از: ۱ هزل ۲ رؤیا ۳ دیوانگی. از پیشوایان بزرگ این مکتب آندره برتون^۲. لوئی آراگون^۳، پل الوار^۴، و کرول^۵ و ژرژ هونی^۶ را می توان نام برد. اینک به عنوان نمونه، ترجمه قطعه «اینک بیماری» را از ژرژ هونی می خوانیم:

ژرژ هونی

اینک بیماری...

اینک بیماری، صدایی قویتر به من بخشیده است.

1 - Surréalisme

2 - André Bréton

3 - Louis Aragon

4 - Paul Eluard

5 - Crevel

6 - G. Huynet.

من بیمارم ، من بزرگم ، مرا دزدیده اند .
 همه حضور دارند و من خشمگینم .
 عظمت بیماری در پهلوهایم می تپد .
 بازوانم گندمگون شده و طفولیت بوی گوشت می دهد .
 در شهری دوردست ، سر تنهای من ،
 ماوراء دیوارها صدای من که چون پتکی فرود می آید ،
 بر فراز سرم ، بازوی رگ دارم
 دوستانم در دادگاه طفولیت محاکمه شدند .
 بی اعتنایی قربانیان بر روی ییعدالتی سنگینی می کند .
 و آنهایی که اعدام شده اند ما را تحقیر می کنند .
 اما بیماری ، مرا رویین تن ساخته است .
 بزودی خواهم توانست بخندم یا خودم را بکشم - خودم .
 من نامهارا صدا کردم و سپس از ته دل
 بر روی بقیه که ارزش خشونت مرا نداشتند تف کردم .
 با اطمینان از این که حق سخن گفتن و زیستن دارم .
 و حق این که به دلخواه خودم اشتباه کنم .
 مانند طاعون و گرسنگی .
 (از مکتبهای ادبی ص ۲۳۷)

علاوه بر سبکهای بالا، از سبکهای دیگری نیز در ادب اروپا می توان نام برد
 که از آن جمله است : امپرسیونیسم ، پاراناسیسم ، دادائیسم ، کاسموپلیتیسم ، وریسم ،
 فوتوریسم ، ناتوریسم ، اوانانیسیسم و غیره .

بخش دوم - برخی از اصطلاحات ادبی و شعری

۱ - بیت ، کوچکترین واحد شعر عروضی را گویند که ازدولنگه (مصراع)
 تشکیل می شود ؛ چون :

ازهر کرانه تیر دعا کرده‌ام رها باشد کز آن میانه یکی کارگر شود.

۲- مصراع ، هریک از دولنگه یا بخش هریت را گویند ؛ چنانکه بیت بالا دارای دو مصراع است .

۳- قافیه (پساوند) ، کلمه‌های آخر ابیات است که آخرین حرف اصلی آنها یکی باشد ، به شرطی که کلمات عیناً تکرار نشوند؛ مانند کلمه‌های (می‌بوید، می - جوید، بیریده‌اند، نالیده‌اند) در دو بیت زیر:

به هر گل می‌رسد می‌بوید این دل نمی‌دانم که را می‌جوید این دل .
از نیستان تا مرا ببریده‌اند در نفیرم مرد وزن نالیده‌اند .

۴- ردیف ، کلمه یا کلماتی است که بعد از قافیه عیناً در آخر بیت تکرار شود، مانند «این دل» در آخر بیت نخستین شاهد قافیه در بالا .

۵- استقبال ، پیروی و تتبع شاعر است از شاعر دیگر، به عبارت روشنتر ، شعری در وزن و قافیه شعر او گفتن است. در بخش سبکهای ادبی، اشاره‌ای به استقبال شاعران بازگشت به سبک قدیم از گویندگان متقدم شد و اینک دو بیت نخستین غزلی از آقای دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی استاد دانشگاه را می‌خوانیم که به استقبال غزل حافظ به مطلع زیر ساخته است :

« ز دلبرم که رساند نوازش قلمی

کجاست پیک صباگره‌می کند کرمی ... » حافظ.

خوش است ناله نای و نوای زیر وبمی

دمی خجسته و در خدمت خجسته دمی

ز سبزه فرشی واز سرو، سایه بانی سبز

ز می صبوچی وازابر نوبهار نمی ...

دکتر رعدی.

۶- تضمین ، آوردن مصراع، بیت، یا ابیاتی از شعر دیگران است در ضمن شعر خود . اگر شعر مشهور و شاعر آن شناخته باشد، احتیاج به ذکر نام آن شاعر

نیست . والا باید نام او را ذکر کرد تا سرقت محسوب نشود. شهریار در غزل شیوا
و معروف «مناجات» بیتی از حافظ را چنین تضمین می کند :

چه زنم چونای هر دم ، زنوای شوق او دم

که لسان غمیب خوشتر بنوازد این نوا را :

« همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی

به پیام آشنایی بنوازد آشنا را . »

اخیراً نوعی تضمین در میان شاعران ، متداول شده که قطعه یا غزل یا شعری
دیگر از گوینده ای را می گیرند و خود دوباره یا چند مصراع دیگر به اول هر بیتی از آن
می افزایند و آنرا به صورت مسمط در می آورند. از این قبیل است تضمینهایی که
ملك الشعراء بهار و شهریار و دکتر حمیدی شیرازی از اشعار و غزلهای سعدی کرده اند.

اینك به عنوان نمونه ، تضمین بهار از قطعه معروف سعدی :

شبی در محفلی با آه و سوزی شنیدستم که مرد پاره دوزی

چنین می گفت با پیر عجوزی : « گلی خوشبوی در حمام روزی »

« رسید از دست محبوبی به دستم »

گرفتم آن گل و کردم خمیری خمیری نرم و نیکو چون حریری

معطر بود و خوب و دلپذیری « بدو گفتم که مشکي یا عبیری »

« که از بوی دلاویز تو مستم . »

همه گلهای عالم آزمودم ندیدم چون تو و عبرت نمودم

چو گل بشنید این گفت و شنودم « بگفتا من گلی ناچیز بودم »

« ولیکن مدتی با گل نشستم . »

گل اندر زیر پا گسترده پر کرد مرا با همنشینی مفتخر کرد

چو عمرم مدتی با گل گذر کرد « کمال همنشین درمن اثر کرد »

« و گر نه من همان خاکم که هستم . »

۷- تجنیس ، آوردن الفاظی است که در لفظ به يك صورت یا شبیه هم و در

معنی، مختلف باشند، مانند ترکیب «يك سوزن» در رباعی زیر که در دو مصراع نخستین، يك ترکیب ويك معنی، ولی در مصراعهای سوم و چهارم، ترکیب و معنی دیگری دارد :

آن زلف سیاه را تو بر يك سوزن بر هر دو طرف مزن تو بر يك سوزن
گر آتش عشق تو فتد يك سوزن يك سو همه مرد سوزد و يك سوزن.

۸ - تشبیه ، همانند کردن چیزی است به چیزی در سخن. تشبیه، چهار رکن دارد: ۱- مشبه (تشبیه شده) ۲- مشبه به (تشبیه شده به آن) ۳- وجه شبه (صفت یا نکته مشترک) ۴- ادات تشبیه ، چنانکه در مصراع زیر ، رخ ، مشبه ، برگ گل ، مشبه به ، زیبا (زیبایی) وجه شبه ، و چون ، ادات تشبیه است :

رخت چون برگ گل زیباست می دانم که می دانی .

۹ - مجاز ، آوردن کلمه است در غیر معنی حقیقی خود ، چنانکه حافظ در بیت زیر می خواهد شدت شور انگیزی شعر خود و اوج اثر آن را بیان دارد، و گرنه ستاره زهره نمی تواند سرودی بخواند تا مسیحا را به رقص آورد:

در آسمان نه عجب گر به گفته حافظ

سرود زهره به رقص آورد مسیحا را .

۱۰ - کنایه ، در لغت به معنی پوشیده ، و در اصطلاح ادب به کار بردن لفظی است که به جای معنی اصلی یکی از لوازم آن معنی را اراده کند ، چنانکه در مصراع زیر، «ابرو گشاده بودن» کنایه از خوش رویی و از لوازم آن است و «گشاده دست بودن» کنایه از سخی و بخشنده بودن است، چه، شخص بخشنده ، غالباً با دست گشاده بخشش می کند :

چون وا نمی کنی گهری خود گره مشو

ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست . صائب.

۱۱ - استعاره ، در لغت به معنی عاریه خواستن است، و در عرف ادب بکار بردن لفظ است در غیر معنی حقیقی خود ، به شرطی که بین آن دو وجه مشابهتی باشد؛

یعنی در واقع استعاره، تشبیهی است که یکی از طرفین تشبیه در آن ذکر نشود؛ چنانکه در مصراع دوم از بیت زیر، مراد از «سرو» معشوقه زیبایی است که قدی چون سرو دارد، و سعدی در آن مشبه به را ذکر کرده ولی مشبه را نیاورده است:

سروی به لب جوئی گویند چه خوش باشد

آنان که ندیدستند سروی به لب بامی.

۱۲- ایهام، در لغت به گمان افکندن است و در اصطلاح شعر، آوردن لفظی است که دو معنی داشته باشد: یکی دور و دیگری نزدیک، و مقصود شاعر، بیشتر معنی دور باشد:

دوشم نخفت دیده به بالین دل ولی

مسکین دلم به زحمت مردم رضا نبود. شهریار.

در این بیت، خواننده نخست گمان می کند که منظور از مردم، خلق است، ولی با دقت در آن معلوم می شود که مقصود اصلی شاعر، مردمك چشم است.

فرق استعاره و کنایه و مجاز و ایهام - فرق استعاره با آن سه این است که در استعاره، وجه مشابهت هست، ولی در آن سه نیست. و فرق کنایه با مجاز این است که در کنایه معنی حقیقی ممکن است تحقق یابد، چنانکه در شعر صائب «ابرو گشاده باش چو دست گشاده نیست» داشتن دست گشاده و ابروی بی گره و گشاده، تحقق پذیر است، ولی در مجاز، تحقق معنی اصلی، ممکن نیست، چنانکه در شاهد مجاز «سرود زهره به رقص آورد مسیحا را» سرود خواندن زهره و به رقص آوردن مسیح، امکان پذیر نمی باشد.

بخش سوم- انواع نظم- معروفترین انواع نظم عروضی ده است:

- ۱- رباعی ۲- دوبیتی ۳- مثنوی ۴- قطعه ۵- غزل ۶- قصیده ۷- ترجیع بند
- ۸- ترکیب بند ۹- مسمط ۱۰- مستزاد.

۱- رباعی، شعری است چهار مصراعیی که مصراعهای آن هم قافیه اند جز مصراع سوم، و ممکن است آن نیز با سه مصراع دیگر هم قافیه باشد.

رباعی، وزن «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ» را دارد. نخستین رباعی سرای نامی ایران
 ابوسعید ابوالخیر و بزرگترین رباعی سرا خیام است.
 اینک چند رباعی به عنوان نمونه :

خیام :

آنان که محیط فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند .

* * *

آن قصر که بر چرخ همی زد پهلوی بر در گه آن ، شهان نهادندی رو
 دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته همی گفت که: کو کو کو کو.

* * *

ابوسعید ابوالخیر :

در دیده به جای خواب آب است مرا زیرا که به دیدنت شتاب است مرا
 گویند بخواب تا به خوابش بینی ای بیخبران! چه جای خواب است مرا؟

آن دل که تو دیده‌ای زغم خون شد و رفت
 وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت!
 روزی به هوای عشق سیری می کرد
 لیلی صفتی بدید ، مجنون شد و رفت.

* * *

صائب تبریزی :

نه بار به کند و بند زندان بودن نه طارم افلاک به گل اندودن
 نه قلۀ قاف را به آهن سودن به زان که دمی همدم نادان بودن.

ظهیر فاریابی :

امروز بهای هیزم و عود یکیست در چشم جهان خلیل و نمرود یکیست
 در گوش کسانی که در این بازارند آواز خر و نغمۀ داوود یکیست .

مولوی:

من درد ترا زدست آسان ندهم دل بر نکم زدوست تا جان ندهم
از دوست به یادگار دردی دارم کان درد به صد هزار درمان ندهم.

ملك الشعراء بهار:

ما باده عزت و جلالت نوشیم در راه شرف از دل و از جان کوشیم
گر در صف رزم جامه برتن پوشیم آزادی را به بندگی نفروشیم.

شهر آشوب:

هر چند گهر کسب معانی کرده در قعر محیط، عمر فانی کرده
افسوس که بر صفحه دریای وجود پیوسته حباب، کامرانی کرده.
۲- دوبیتی، مانند رباعی است جز این که وزنش مطابق ترانه‌های باباطاهر
عریان است و بهترین نمونه دوبیتی هم، همان دوبیتیهای باباطاهر است. اینک نمونه‌ای
از دوبیتیهای او:

دلی دیرم خریدار محبت کزو گرم است بازار محبت
لباسی بافتم بر قامت دل زپود محنت و تار محبت.

دو زلفونت بود تار ربابم چه می‌خواهی از این حال خرابم
تو که با ما سریاری نداری چرا هر نیمه شو آیی به خوابم.

تو که نوشم نیی نیشم چرایی؟! تو که یارم نیی، پیشم چرایی؟!
تو که مرهم نیی زخم دلم را نمک پاش دل ریشم چرایی?!

چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی
که يك سر مهربانی درد سر بی

اگر مجنون دل شوریده‌ای داشت

دل لیلی از آن شوریده‌تری .

یکی برزیگری نالان در این دشت

به دست خونفشان آلاله می‌کشت

همی رفت و همی گفت ای دریغا!

که بساید کشتن و هشتن در این دشت .

رباعی ودویی برای بیان مضامین و مطالب کوتاه و مختصر بکار می‌رود .

۳- مثنوی ، شعری است که هریتی از آن، قافیه‌ای جداگانه دارد، ولی قافیه

دو مصراع هریت یکی است . مثنوی بیشتر برای بیان داستانها و شرح موضوعات

مفصل بکار می‌رود . مثنوی مولوی، شاهنامه فردوسی، خمسه نظامی نمونه‌های

عالی مثنوی است . اینک چند بیت از هر یک به اضافه سه بیت از استاد دهخدا :

بشنو از نی چون حکایت می‌کند	از جداییها شکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند	از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق	تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کاودورمانداز اصل خویش	باز جوید روزگار وصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم	جفت بدحالان و خوشحالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من	از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست	لیک چشم گوش را آن نور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد	هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد	جوشش عشق است کاندر می فتاد
همچونی زهری و تریاقی که دید؟	همچونی دمساز و مشتاقی که دید؟
نی حدیث راه پر خون می‌کند	قصه‌های عشق مجنون می‌کند.

«بهار»

کنون خورد باید می خوشگوار
همه بوستان زیر برگ گل است
به پالیز بلبل بنالد همی
شب تیره بلبل نخسبد همی
بخندد همی بلبل و هر زمان
ندانم که عاشق گل آمد گر ابر
بدرد همی پیش پیراهنش
نگه کن سحرگاه تا بشنوی
همی نالد از مرگ اسفندیار
ز آواز رستم شب تیره، ابر
که می بوی مشک آید از کوهسار
همه کوه پر لاله و سنبل است
گل از ناله او بیالد همی
گل از باد و باران بجنبد همی
چو برگل نشیند گشاید زبان
که از ابر بینم خروش هزبر
در افشان شود آتش اندر تنش
ز بلبل سخن گفتن پهلوی
ندارد بجز ناله زو یادگار
بدرد دل پیل و چنگ هزبر.
(شاهنامه فردوسی.)

«مناظره خسرو با فرهاد»

نخستین بار گفتش: کز کجایی؟
بگفت: آنجا به صنعت در چه کوشند؟
بگفت: ازدل شدی عاشق بدین سان؟
بگفتا: عشق شیرین بر تو چون است؟
بگفتا: هر شبش بینی چو مهتاب؟
بگفتا: دل ز مهرش کی کنی پاک؟
بگفتا: گر کسیش آرد فرا چنگ؟
بگفتا: رو صبوری کن در این درد
بگفتا: چونی از عشق جمالش؟
بگفت: از دل جدا کن عشق شیرین
بگفت: از دار ملک آشنایی
بگفت: انده خرنده جان فروشد
بگفت: ازدل تومی گویی من از جان
بگفت: از جان شیرینم فزون است
بگفت: آری چو خواب آید، کجا خواب؟
بگفت: آن گه که باشم خفته در خاک
بگفت: آهن خورد گر خود بود سنگ
بگفت: از جان صبوری چون توان کرد؟
بگفت: آن، کس نداند جز خیالش
بگفتا: چون زیم بی جان شیرین؟

بگفت : او آن من شد زو مکن یاد بگفت : این کی کند بیچاره فرهاد؟
 بگفت : ار من کنم در وی نگاهی بگفت : آفاق را سوزم به آهی .
 (خسرو و شیرین نظامی گنجوی)

« وطن داری »

علی اکبر دهخدا :

هنوزم ز خردی به خاطر دراست که در لانسۀ ماکیان برده دست
 به منقارم آن سان بسختی گزید که اشکم چو خون از رگ آن دم جهید
 پدر خنده برگریه ام زد که « هان ! وطن داری آموز از ماکیان . »
 ۴ - قطعه ، شعری است که تعداد ابیات آن غالباً از دو تا دوازده بوده و دو
 مصراع مطلع معمولاً هم قافیه نباشد ولی قافیه مصرعهای دوم همه ابیات یکی باشد،
 مضمون قطعه اصولاً پند و اندرز و مسائل اخلاقی است . بزرگترین شاعران قطعه -
 سرا : ابن یمین ، انوری ، جامی و پروین اعتصامی هستند و به عقیده بعضیها پروین
 بر همگان برتری دارد. اینک سه قطعه به عنوان نمونه بترتیب از ابن یمین و ملک الشعراء
 بهار و پروین اعتصامی :

« مناعت »

اگر دو گاو به دست آوری و مزرعه ای
 یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
 بدان قدر که کفاف معاش تو ندهد
 روی و نان جوی از یهود وام کنی :
 هزار مرتبه بهتر به پیش ابن یمین
 کمر بندی و بر چون خودی سلام کنی .

« مناعت »

دو رویه زیر نیش مار خفتن سه پشته روی شاخ مور رفتن

تن روغن زده باز حمت وزور	میان لانه زنبور رفتن
میان لرزوتب با جسم مجروح	زمستان زیر آب شور رفتن
به کوه بیستون بی رهنمایی	شبانه با دو چشم کور رفتن
برهنه زخمهای سخت خوردن	پیاده راههای دور رفتن
به نزد من هزاران بار بهتر:	که يك جو زیر بار زور رفتن.

«مست وهشیار»

محتسب مستی به ره دید و گریانش گرفت
 مست گفت: ای دوست! این پیراهن است، افسار نیست.

گفت: مستی، زان سبب افتان و خیزان می روی
 گفت: جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست

گفت: می باید ترا تا خانه قاضی برسم
 گفت: رو صبح آی، قاضی نیمه شب بیدار نیست

گفت: نزدیک است والی را سرای، آنجا شویم
 گفت: والی از کجا در خانه خمار نیست!

گفت: تا داروغه را گوئیم، در مسجد بخواب
 گفت: مسجد خوابگاه مردم بدکار نیست

گفت: دیناری بده پنهان و خود را وارهان
 گفت: کار شرع، کار درهم و دینار نیست

گفت: از بهر غرامت، جامهات بیرون کنم
 گفت: پوشیدست، جز نقشی ز بود و تار نیست

گفت: آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه
 گفت: در سر عقل باید، بی کلاهی عار نیست

گفت : می بسیار خوردی، زان، چنین بیخود شدی
 گفت : ای بیهوده گو، حرف کم و بسیار نیست
 گفت : باید حد زند هشیار مردم مست را
 گفت : هشیاری بیار، اینجا کسی هشیار نیست !

۵ - غزل، در لغت به معنی معاشقه، و در اصطلاح ادب، شعری است که مضمون آن، بیشتر عشق و شکایت از دوری و جور یار و بیان سوز و گداز است. تعداد ابیات غزل معمولاً بین ۵ تا ۱۳ است و علاوه بر مطابقت قافیه مصراع دوم همه ابیات، دو مصراع مطلع نیز برخلاف قطعه، هم قافیه‌اند. از غزلسرایان نامی سخن فارسی سنایی، مولوی، سعدی، عراقی، حافظ و صائب را می‌توان نام برد که بزرگترین غزلسرای ایران و جهان همانا خواجه حافظ می‌باشد. اینک ۳ غزل به عنوان نمونه از حافظ و سعدی و طبیب اصفهانی :

« جام جم »

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد
 و آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می‌کرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
 طلب از گم شدگان لب دریا می‌کرد
 مشکل خویش بر پیر مغان بر دم دوش
 کاو به تأیید نظر حل معما می‌کرد
 دیدمش خرم و خندان قدح باده به دست
 و ندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
 گفتم: این جام جهان بین به تو کی داد حکیم؟
 گفت : آن روز که این گنبد مینا می‌کرد

بیدلسی در همه احوال خدا با او بود
 او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد
 این همه شعبده خویش که می‌کرد اینجا
 سامری پیش عصاوید بیضا می‌کرد
 گفت: آن یار کز او گشت سردار بلند
 جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
 فیض روح القدس ارباز مدد فرماید
 دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد
 گفتمش: سلسله زلف بتان از پی چیست؟
 گفت: حافظ گله‌ای ازدل شیدا می‌کرد.

« داستان عشق سعدی »

مشنوی دوست که غیر از تو مرا یاری هست
 یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست
 به کمند سر زلفت نه من افتادم و بس
 که به هر حلقه مویت گرفتاری هست
 گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست
 در و دیوار گواهی بدهد کاری هست
 هر که عییم کند از عشق و ملامت گوید
 تا ندیدست ترا برمنش انکاری هست
 صبر بر جور رقیبت چه کنم گر نکنم
 همه دانند که در صحبت گل خاری هست
 نه من خام طمع عشق تو می‌ورزم و بس
 که چو من سوخته در خیل تو بسیاری هست

من چه در پای تو ریزم که پسند تو بود ؟
 جان و سر را نتوان گفتم که مقداری هست
 عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند
 داستانی است که بر هر سر بازاری هست.

« بزم محبت »

طیب اصفهانی :

غمّت در نهانخانه دل نشیند	به نازی که لیلی به محمل نشیند
خلدگر به پا خاری آسان در آرم	چه سازم به خاری که درد دل نشیند
مرنجان دلم را که این مرغ وحشی	زبامی که برخاست مشکل نشیند
به دنبال محمل چنان زار گریم	که از گریه ام زار در گل نشیند
بنازم به بزم محبت که آنجا	گدایی به شاهی مقابل نشیند ^۱ .

* لازم به یادآوری است که عده‌ای از گویندگان صدر مشروطیت و بعد از آن، که طبع و قلم در خدمت ملك و ملت و آزادی نهاده بودند، غزل را از مسیر غنایی خارج و به سوی آبشخور سیاست رهنمون گشتند و به سرودن غزل‌های ملی و میهنی پرداختند و نغمه آزادی با آهنگ غزل سردادند؛ از این گروهند بزرگانی چون ملك الشعراء بهار، علی اکبر دهخدا، عارف قزوینی، میرزاده عشقی، فرخی یزدی؛ که به عنوان نمونه از هریک غزلی از این دست در زیر می‌خوانیم :

« لاله »

ملك الشعراء بهار :

لاله، خونین کفن از خاک سر آورده برون
 خساك مستوره قلب بشر آورده برون

۱- و برای سه نمونه دیگر رجوع شود به بخش سبکهای ادبی (صفحه ۲۳۳ تا ۲۳۵)

نیست این لاله نوحیز که از سینه خاک
 پنجه جنگ جهانی جگر آورده برون
 رمزی از نقش قتال است که نقاش سپهر
 بر سر خامه ز دود و شرر آورده برون
 منکسف ماه و بر او هاله خونبار محیط
 طرحی از فتنه دور قمر آورده برون ...
 عشق مدفون شده و آرزوی خاک شد دست
 کش زمین بیخته در یکدگر آورده برون
 پاره‌ها ز آهن سرخ است که درخاور دور
 رفته در خاک و سر از باختر آورده برون
 بس که خون در شکم خاک فشردهست به هم
 لغت لختش ز مسامات سر آورده برون
 راست گویی که زبانهای وطنخواهان است
 که جفای فلک از پشت سر آورده برون
 یا به تقلید شهیدان ره آزادی
 طوطی سبز قبا سرخ پر آورده برون
 یا که بر لوح وطن خامه خونبار بهار
 نقشی از خون دل رنجبر آورده برون .

« مردم آزاده »

علامه دهخدا :

ای مردم آزاده ! کجایید کجایید
 آزادگی افسرد، بیایید ، بیایید !
 در قصه و تاریخ چو آزاده بخوانید
 مقصود از آزاده شماست ، شماست

چون گرد شود قوتان طود عظیمی
 گسترده چو بال و پرتان طود همایند
 با چاره گری و خرد خویش به هردرد
 بر مشرق رنجور دوایید ، دوایید
 مانا که به یک زاویه خانه، حریقی است!
 هین! جنبشی از خویش که از اهل سرایید
 سیلید عد و روب به هر بوم و به هر بر
 مشهور و عیان، نه زدید و نه جفایید
 بس عقده گشودید به اعصار و کنون هم
 این بسته گشاید که بس عقده گشاید
 منهد ز کف ناچرخ و شمشیر و نه زوین
 در حرب و و غایید، نه در صلح و صفایید.

« فتنه چشم ! »

عارف قزوینی :

دوباره فتنه چشم تو فتنه بر پا کرد
 دلم ز شهر چو دیوانه رو به صحرا کرد
 خدا خراب کند آن کسی که مملکتی
 برای منفعت خویش خوان یغما کرد
 ز بخت یاری بیجا طلب مکن کاین شوم
 چو جغد میل به ویرانه داشت غوغا کرد
 رفیق او همدانی است خوب می دانست
 که گفت کرد غلط هر چه کرد عدا کرد
 چو در قلمرو خود دید صفحه ایران
 سیاه و در هم چون صفحه چلیپا کسرد
 جهاد، کشتن نفس است نی چپاول مال
 در این مجاهده عارف مرا چه رسوا کرد.

« عشق وطن »

میرزاده عشقی :

خاکم به سر ز غصه به سر خاک اگر کنم
 خاک وطن که رفت چه خاکی به سر کنم؟

آوخ کلاه نیست وطن تا که از سرم
 برداشتند فکر کلاهی دگر کنم
 مرد آن بود که این کلهش بر سر است و من
 نامردم اربه بی کله، آنی به سر کنم
 من آن نیم که یکسره تدبیر مملکت
 تسلیم هرزه گرد قضا و قدر کنم
 زیر و زبر اگر نکنی خاک خصم ما
 ای چرخ! زیر و روی تو زیر و زبر کنم
 معشوق عشقی، ای وطن! ای عشق پاک من!
 ای آن که ذکر عشق تو شام و سحر کنم
 «عشقت نه سرسری است که از سر بدر شود
 مهرت نه عارضی است که جای دگر کنم»
 «عشق تو در وجودم و مهر تو در دلم
 با شیر اندرون شده با جان بدر کنم.»

« آزادی »

فرخی یزدی:

قسم به عزت و قدر و مقام آزادی
 که روح بخش جهان است نام آزادی
 به پیش اهل جهان محترم بود آن کس
 که داشت از دل و جان احترام آزادی
 چگونگی پای گذاری به صرف دعوت شیخ
 به مسلکی که ندارد مرام آزادی

هزار بار بود به ز صبح استبداد
 برای دسته پابسته شام آزادی
 به روزگار قیامت به پاشود آن روز
 کنند رنجبران چون قیام آزادی
 اگر خدای به من فرصتی دهد يك روز
 کشم ز مرتجعین انتقام آزادی
 ز بند بندگی خواجه کی شوی آزاد
 چو فرخی نشوی گر غلام آزادی .

۶- قصیده ، شعری است که مضمون آن غالباً وصف و مدح و هجو و پند و مسائل اجتماعی و دینی و سیاسی و فلسفی است . تعداد ابیات آن از ۱۵ بیت است تا هر چند بیتی که طبع گوینده و میزان مضمون ایجاب کند .
 از شاعران قصیده پرداز : فرخی سیستانی و عنصری بلخی و ناصر خسرو و سنایی و انوری و خاقانی و ملک الشعراء بهار را می توان نام برد و بزرگترین قصیده- پرداز زبان فارسی انوری یا خاقانی است. اینك دو قصیده از ناصر خسرو و ملك الشعراء بهار :

« پاك فرزند آزادگان » ناصر خسرو :

اگر برتن خویش ، سالار و میرم	ملامت همی چون کنی خیر خیرم
اسیرم نکرد این ستمکاره گیتی	چو این آرزو جوی تن گشت اسیرم
چو من پادشاه تن خویش گشتم	اگر چند لشکر ندارم امیرم
به تاج و سریرند شاهان مشهر	مرا علم و دین است تاج و سریرم
چو مر جاهلان را سوی خود نخواند	نه بوی نبید و نه آوای زیرم
چه کار است پیش امیرم چو دانم	که گر میر پیشش نخواند نمیرم
به چشمم ندارد خطر ، سقله گیتی	به چشم خردمند ازیرا خطیرم

از این پس که این سقله را آزمودم
حقیر است اگر اردشیر است زی من
به گاه درشتی درشتم چو سوهان
چو من دست خویش از طمع پاك شستم
ز من تا کسی پنج و شش بر نگیرد
من از پاك - رزند آزادگانم
ز من سیر گشتند و نشگفت ازیرا
کنون رهبری کرد خواهند کوران
چو من بر بیان دست خاطر گشایم

به چاهش درون نوفتم گر بصیرم
امیری که من در دل او حقیرم
به هنگام نر می به نر می حریرم
فزون می از این و از آن چون پذیرم
از او من دو یاسه مثل بر نگیرم
نگفتم که شاپور بن اردشیرم
سگ از شیر سیراست و من نره شیرم
مرا زین قبل با فغان و نفیرم
خردمند گردن نهد نا گزیرم .

« آرمان شاعر »

ملك الشعراء بهار :

برخیزم و زندگی ز سر گیرم
باران شوم و به کوه و در بارم
يك ره سوی کشت نیشکرپویم
زان نی شرری پیا کنم وز وی
در عرصه گیرودار بهروزی
داد دل فیلسوف نالان را
با قوت طعم کلک شکرزای
ناهید به زخمه تیزتر گردد
کلک از کف تیر سرنگون گردد
از مایه خون دل به لوح اندر
هنجار خطیر تلخکامی را
پیش غم دهر و تیر بارانش

وین رنج دل از زمانه برگیرم
اخگر شوم و به خشک و تر گیرم
کلکی ز ستاک نیشکر گیرم
گیتی را جمله در شرر گیرم
آویز و جدال شیرنر گیرم
از اختر زشت خیره سر گیرم
تلخی ز مذاق دهر بر گیرم
چون من سر خامه تیزتر گیرم
چون من ز خدنگ خامه سر گیرم
پیرایه گونه گون صور گیرم
بر عادت خویش بی خطر گیرم
این عیش تباه را سپر گیرم

در عین برهنگی چو عین الشمس
وین سرپوش سیاه بختی را
وان میوه که آرزو بود نامش
چون خاربنان به کنج غم تاکی
آن به که به جویبار آزادی
باغی ز ایادی اندراین گیتی
آن کودک اشکریز را نقشی
وان مادر داغدیده را مرهم
شیطان نیاز و آزار کردن
از کین و کشش بجانمانم نام
آن عیش که تن از او شود فربه
وان کام که جان از او شود خرم
یکباره به دست عاطفت پرده
وین نظم پلید اجتماعی را
وین ابره ازرق مکوکب را
وان گاه به فر شهر همت
شبگیر کنم به صفة بهرام
زان نحس که بر تراود از کیوان
وان دست که پیش آرزوی دل
نومیدی و اشک و آهرا درهم
وندر شب وصل پرده غیرت
وان گاه به سطح طارم اطللس
با بال و پرفرشتگان زان جای

از خاور تا به باختر گیرم
از روی زمین به زور و فرگیرم
بر سفره کام ، در شکر گیرم
بر چشم امید بیشتر گیرم
پیرایه سرو غاتفر گیرم
بنشانم و گونه گون ثمر گیرم
از خنده به پیش چشم تر گیرم
از مهر به گوشه جگر گیرم
در بند کمند سیم و زر گیرم
وین ننگ ز دوده بشر گیرم
از نان جوینش ما حاضر گیرم
نزل دوجهاننش مختصر گیرم
از کار جهان کینه ور گیرم
اندر دم کوره سقر گیرم
زانصاف دورویه آسترگیرم
جای از بر قبه قمر گیرم
وان دشنه سرخش از کمر گیرم
بال و پر و پویه و اثر گیرم
دیوار کشد به خام در گیرم
پیچیده به رخنه قدر گیرم
در پیش دریچه سحر گیرم
با دلبر دست در کمر گیرم
زی حضرت لایموت پر گیرم^۱

۱- و برای نمونه سوم رجوع شود به بخش سبکهای ادبی (ص ۲۲۷)

۷- ترجیع بند ، قصیده‌ای است که آنرا به‌چند بند یا خانه تقسیم کنند به طوری که هر بند دارای قافیه‌ای جداگانه باشد و در میان همه خانه‌ها بیتی را عیناً تکرار کنند ، و آن بیت را «واسطۃ‌العقد» یا «بیت‌برگردان» نامند .

معروفترین ترجیع‌بند شعرپارسی از آن هاتف‌اصفهانی است که بیت‌برگردان آن :

« که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو »

ویک بند آن چنین است :

از تو ای دوست، نگسلم پیوند	گر به تیغم برند بند از بند
الحق ارزان بود زما صد جان	وز دهان تو نیم شکر خند
ای پدر، پند کم ده از عشقم	که نخواهد شد اهل این فرزند
من ره کوی عافیت دانم	چه کنم ؟ کاوفتاده‌ام به کمند
پند آنان دهند خلق ای کاش	که ز عشق تو می‌دهندم پند
در کلیسا به دلبری ترسا	گفتم ای دل به دام تو در بند
ره به وحدت نیافتن تا کی ؟	ننگ تثلیث بریکی تا چند ؟
ای که داری به تار زنارت	هر سر موی من جدا پیوند
نام حق یگانه چون شاید	که آب و ابن‌روح قدس نهند ؟
لب شیرین گشود و با من گفت	وزشکر خنده ریخت از لب قند
که گر از سر حد وحدت آگاهی	تهمت کافری به ما مپسند
در سه آینه شاهد ازلی	پرتو از روی تابناک افکند
سه نگردد بریشم ار او را	پرنیان‌خوانی و حریر و پرند
ما در این گفتگو که از یک سو	شد ز ناقوس این ترانه بلند :

که یکی هست و هیچ نیست جز او

وحده لا اله الا هو .

۸ - ترکیب بند ، همان ترجیع بند است با این تفاوت که بیت برگردانها عیناً تکرار نمی شوند و هم قافیه هم نیستند .

بهترین ترکیب بند از آن جمال الدین اصفهانی و قآنی و معروفتر از همه ترکیب بند وحشی بافقی است که چند بند از آن چنین است :

دوستان! شرح پریشانی من گوش کنید

داستان غم پنهانی من گوش کنید

قصه بی سروسامانی من گوش کنید

گفتگوی من و حیرانی من گوش کنید

شرح این ناله جانسوز نهفتن تا کی ؟

سوختم سوختم این راز نگفتن تا کی ؟

روزگاری من و دل ساکن کویی بودیم

ساکن کوی بت عربدهجویی بودیم

دین و دل باخته ، دیوانه رویی بودیم

بند در سلسله سلسله مویی بودیم

کس در این سلسله غیر از من و دل بند نبود

يك گرفتاری از این جمله که هستند نبود.

نرگس غمزده اش این همه بیمار نداشت

سنبل پر شکنش هیچ گرفتار نداشت

این همه مشتری و گرمی بازار نداشت

یوسفی بود ، ولی هیچ خریدار نداشت

اول آن کس که خریدار شدش من بودم

باعث گرمی بازار شدش من بودم .

عشق من شد سبب شهرت زیبایی او

داد رسوایی من رونق رعنائی او

بس که کردم همه جا شرح دلارایی او
 شهر پر گشت ز غوغای تماشایی او
 این زمان عاشق سرگشته فراوان دارد
 کی سربرگ من بی سر و سامان دارد؟!

۹- مسمط ، شعری است که آن را به چند بند بخش کنند و هر بند از چند مصراع هم قافیه تشکیل شود و در آخر هر بند مصراعی با قافیه‌ای دیگر بیاید و مصراعهای آخر همه بندها هم قافیه باشند . مسمط در فارسی از ابتکارات منوچهری است و بهترین مسمطها نیز هموراست. اینک به عنوان نمونه چند بند از مسمط معروف میرزا نعیم سدهی اصفهانی :

فر جوانی گرفت طفل رضیع بهار
 لب ز لبن باز شست شکوفه شیر خوار
 جمله درختان شدند بارور و باردار
 سر نهان هرچه داشت کرد عیان روزگار
 چنانکه امروز شد سر خدا آشکار!

بر زبر شاخ بین سبک سیمین زقن
 نیم رخ سرخ دوست ، نیم رخ زرد من
 نی غلط این عاشقی است کشته خونین کفن
 عاشق و معشوق کی رود به یک پیرهن؟
 زجرم دلدار خویش زدند او را به دار!

درخت امروز بین حکمت انگيخته
 صراحی ساخته در او شکر ریخته
 عطر و گل و زعفران بهم برآمخته
 مقابل آفتاب به شاخه آویخته
 کاو پسشش مه شود دواي بیمار زار!

طبیعت لعل ساز لعل تراشیده باز
 لعل تراشیده را پهلوی هم چیده باز
 پهلوی هم چیده را به نقره پیچیده باز
 به نقره پیچیده را به حقه پوشیده باز
 به حقه پوشیده را نام نهادست نار !

مهندس طبع ساخت ز هندوانه کره
 علوم جغرافیا درج در او یکسره
 جزیره و بر و بحر ، چشمه و کوه و دره
 به عرض چون بایدش زدن دگر دایره
 بز ن خط استوا برخط نصف النهار !

روی دلارای به از چه سبب زرد شد ؟
 چهر مصفای وی از چه پر از گرد شد ؟
 گمان برم همچو من جفت غم و درد شد
 چنان بود هر که او ز دلبرش فرد شد
 چنانکه من گشته‌ام ز هجر زار و فکار !

۱۰ - مستزاد ، شعری است که در آخر هر مصراع ، جمله‌ای زیادکنند که در وزن بدان نیازی نباشد ، ولی در معنی با مصراع ارتباطی داشته باشد ؛ مانند مستزاد زیر از سید اشرف الدین حسینی (نسیم شمال) که در عین حال ، آن را ترجیع بند نیز توان شمرد :

« گوش شنوا کو ؟ »

تا چند کشی نعره که قانون خدا کو ؟	گوش شنوا کو ؟
آن کس که دهد گوش به عرض فقرا کو ؟	گوش شنوا کو ؟
مردم همگی مست و ملنگند به بازار	از دین شده بیزار
انصاف و وفا و صفت و شرم و حیا کو ؟	گوش شنوا کو ؟

در علم و ترقی همه آفاق عوض شد
ما را به سوی علم و یقین راهنما کو؟

در خانه همسایه عروسی است آمل!
آن شاخ نباتی که شود قسمت ما کو؟

افکنده دو صد غلغله برگنبد گردون
جوش علما و فقها و فضلا کو؟

هر گوشه بساطی ز شراب و ز قمار است
ای مسجدیان! امر به معروف شما کو؟

پرسیدیکی رحم و مروت به کجا رفت؟
مرغی که برد کاغذ ما را به هوا کو؟

يك نیمه ایران ز معارف همه دورند
اندر کف کوران ستمدیده عصا کو؟

دیدیم به باغی فقرا دسته به دسته
فریاد کشیدند همه اشرف ما کو؟

اخلاق عوض شد
گوش شنوا کو؟

به به! بارک الله!
گوش شنوا کو؟

صوت گرامافون
گوش شنوا کو؟

دیگی سرباراست
گوش شنوا کو؟

گفتم به هوا رفت!
گوش شنوا کو؟

نیمی شل و کورند
گوش شنوا کو؟

بر سبزه نشسته
گوش شنوا کو؟

فهرست ماخذ

- ۱ - آل احمد (جلال) - مدیر مدرسه ، جیبی ، پرستو ، تهران ، چاپ سوم ۱۳۴۵
- ۲ - استعلامی (دکتر محمد) - بررسی ادبیات امروز ، تهران ، رز ۱۳۵۰
- ۳ - اعتصامی (پروین) - دیوان اشعار، چاپخانه دولتی ایران ، چاپ پنجم، تهران ۱۳۴۱
- ۴ - انوری (دکتر حسن) - مقاله (مجله راهنمای کتاب) ، شماره ۴ ، تیرماه ۱۳۴۷
- ۵ - انوری (دکتر حسن) واحمدی گیوی (دکتر حسن) - دستور زبان فارسی دوره راهنمایی ، سازمان کتابهای درسی ۱۳۵۱
- ۶ - باطنی (دکتر محمد رضا) - توصیف ساختمان دستوری زبان فارسی ، امیر کبیر ۱۳۴۹
- ۷ - بانك مرکزی - گزارش سالانه و ترازنامه سال ۱۳۴۹
- ۸ - بانك ملی ایران - مجله ، شماره ۲۸۸ سال ۱۳۵۱
- ۹ - بهار (ملك الشعراء ، محمد تقی) - دیوان اشعار (دو جلد) ، به اهتمام ملکزاده ۱۳۳۵-۳۶ + سبك شناسی (۳ جلد) ، چاپ تابان، تهران
- ۱۰ - بهمنیار (احمد) - مقدمه لغت نامه دهخدا (مقاله ای در رسم الخط فارسی)
- ۱۱ - بیهقی (ابوالفضل) - تاریخ بیهقی، مصحح دکتر علی اکبر فیاض و دکتر قاسم غنی ، چاپ رنگین ۱۳۳۴

- ۱۲ - پروین گنابادی (محمد) - مجله راهنمای کتاب ، شماره ۴ سال ۱۳۴۵
- ۱۳ - توللی (فریدون) - التفصیل ، کانون تربیت شیراز ، چاپ سوم ۱۳۴۸
- ۱۴ - جمalzاده (سید محمد علی) - صحرای محشر ، چاپ خرمی ، تهران ۱۳۲۳
- ۱۵ - جمalzاده (» ») - هفت کشور ، کانون معرفت ، تهران ۱۳۴۰
- ۱۶ - جهان نو (مجله) - شماره ۳ ، مرداد و شهریور ۱۳۴۸
- ۱۷ - حافظ (خواجه شمس الدین) - دیوان اشعار ، مصحح محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی
- ۱۸ - حاکمی (دکتر اسماعیل) - آشنایی با ادبیات فارسی ، انتشارات رز ۱۳۵۰
- ۱۹ - حجازی (محمد) - آهنگ ، ابن سینا ، تهران ۱۳۳۹
- ۲۰ - حجازی (») - اندیشه ، ابن سینا ، چاپ هفدهم ۱۳۴۳
- ۲۱ - خبره زاده (علی اصغر) - ادب فارسی (برگزیده ای از ادب فارسی) - زمان ۱۳۴۹
- ۲۲ - خطیب رهبر (دکتر خلیل) - حروف ربط ، صفی علیشاه ۱۳۴۹
- ۲۳ - خلخالی (عبد الحمید) - تذکره شعرای معاصر (دو جلد) ، طهوری ۳۷ - ۱۳۳۴
- ۲۴ - خیام (عمر) - ترانه های خیام ، مصحح صادق هدایت ، تهران ، چاپ چهارم ۱۳۴۲
- ۲۵ - خیامپور (دکتر عبدالرسول) - دستور زبان فارسی ، تبریز ، چاپ نخست ۱۳۳۳
- ۲۶ - دانشمند (مجله) - شماره ۱۰۶ سال نهم
- ۲۷ - دبیرسیاقی (دکتر محمد) - نمونه نثرهای دلاویز و آموزنده فارسی ، زوار ، چاپ چهارم ۱۳۴۷
- ۲۸ - دست غیب (عبدالعلی) - شیوه نگارش در آموزش انشاء ، انتشارات سپهر ، تهران ۱۳۴۶
- ۲۹ - دهخدا (علی اکبر) - لغت نامه (مجلدات مختلف)
- ۳۰ - دهخدا (») - چرندوپرند ، جیبی ، کانون معرفت ، تهران
- ۳۱ - راهنمای کتاب (مجله) - شماره های مختلف
- ۳۲ - رزمجو (حسین) - روش نویسندگان بزرگ ، چاپخانه دانشگاه مشهد ۱۳۵۱
- ۳۳ - زاکانی (عبید) - کلیات ، به اهتمام پرویز اتابکی ، زوار ، چاپ دوم ۱۳۴۳
- ۳۴ - سعدی (شیخ مصلح الدین) - کلیات ، مصحح دکتر مظاهر مصفا ، تهران ۱۳۴۰
- ۳۵ - سید حسینی (رضا) - مکتبهای ادبی (جیبی ، دو جلد) نیل ، چاپ پنجم ۱۳۵۱
- ۳۶ - شاملو (احمد) - شکفتن در مه ، زمان ۱۳۴۹
- ۳۷ - شریعت (دکتر محمدجواد) - زمینه بحث درباره آیین نگارش ، دانشگاه اصفهان ۱۳۴۸
- ۳۸ - شعار (دکتر جعفر) - عربی برای فارسی ، پیروز ۱۳۴۷

- ۳۹ - شفیق (دکتر رضا زاده) - تاریخ ادبیات ایران (دوره دوم دبیرستان ، دوجلد) ۱۳۵۰
- ۴۰ - شفیعی (دکتر محمد رضا) - راهنمای کتاب ، سال نهم ، اسفند ماه ۱۳۴۵
- ۴۱ - شمس قیس رازی- المعجم فی معایر اشعار العجم ، مصحح قزوینی و مدرس رضوی - دانشگاه ۱۳۳۸
- ۴۲ - شورای عالی فرهنگ - شیوه خط فارسی ، رای شماره ۱۰۶۴ مورخ ۴۱/۱۱/۲۹
- ۴۳ - صداقت کیش (جمشید) - گزارش نویسی، چاپ خوشه ۱۳۴۹
- ۴۴ - صدر حاج سید جوادی (دکتر حسن) و انوری (دکتر حسن) - فارسی و تاریخ ادبیات دانشسرای راهنمایی (دوجلد) ۱۳۵۱
- ۴۵ - صفا (دکتر ذبیح الله) - تاریخ ادبیات در ایران (دوجلد) ، ابن سینا ۳۶ - ۱۳۳۲
- ۴۶ - طالقانی (سید کمال الدین) - اصول دستور زبان فارسی ، امیر کبیر ۱۳۴۲
- ۴۷ - عارف قزوینی (ابوالقاسم) - دیوان اشعار، چاپ چهارم ، به اهتمام سیف آزاد ۱۳۴۲
- ۴۸ - علی (امیر المؤمنین ع) - نهج البلاغه - فاضل
- ۴۹ - غزالی (امام محمد) - کیمیای سعادت ، مصحح احمد آرام ، چاپ دوم ۱۳۳۳
- ۵۰ - فاضل (جوادی) - سخنان علی از نهج البلاغه ، علی اکبر علمی، چاپ هشتم ۱۳۳۶
- ۵۱ - فرخی سیستانی (علی) - دیوان اشعار، مصحح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵
- ۵۲ - فردوسی (ابوالقاسم) - شاهنامه ، چاپ دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵
- ۵۳ - فرشید ورد (دکتر خسرو) - دستور امروز، صفی علیشاه ، تهران ۱۳۴۸
- ۵۴ - فروزانفر (بدیع الزمان) و همایی و... - فارسی دوره دوم متوسطه (۵ جلد) ۱۳۴۶
- ۵۵ - فیاض (دکتر علی اکبر) و غنی (دکتر قاسم) - تاریخ بیهقی - بیهقی
- ۵۶ - قایم مقام فراهانی (ابوالقاسم) - منشآت ، چاپ معتمدالدوله ۱۲۹۴ قمری
- ۵۷ - قریب (عبدالعظیم) و... (پنج استاد) - دستور زبان فارسی (دوجلد)، کتابخانه مرکزی، تهران
- ۵۸ - کلیم کاشانی (ابوطالب) ، دیوان ، مصحح پرتویضایی ، تهران ۱۳۳۶
- ۵۹ - محبوب (دکتر محمد جعفر) - سبک خراسانی در شعر فارسی ، سازمان تربیت معلم و تحقیقات تربیتی ۱۳۴۵
- ۶۰ - محبوب (« ») و فرزام پور (علی اکبر) - فن نگارش، اندیشه ، چاپ ششم
- ۶۱ - محقق (دکتر مهدی) و استاد مینوی و... - نکاتی در باب رسم الخط فارسی ، دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ۱۳۵۱
- ۶۲ - مدنی (دکتر علی اکبر) - تاریخچه تحولات عقاید اقتصادی، مدرسه عالی بازرگانی ۱۳۵۱

- ۶۳ - مشکور (دکتر محمد جواد) - دستورنامه ، شرق ، تهران ، چاپ دوم ۱۳۴۰
- ۶۴ - مصاحب (دکتر غلامحسین) - دایرة المعارف فارسی (جلد ۱) ، فرانکلین ۱۳۴۵
- ۶۵ - معین (دکتر محمد) - اسم مصدر وحاصل مصدر ، زوار ، تهران ۱۳۳۲
- ۶۶ - معین (» ») - اضافه (دو جلد) ، زوار ، تهران ۳۹-۱۳۳۲
- ۶۷ - معین (» ») - فرهنگ فارسی (۵ جلد) ، امیرکبیر ، تهران ۴۷-۱۳۴۲
- ۶۸ - معین (» ») - مفرد وجمع و معرفه و نکره ، چاپخانه دانشگاه تهران ۱۳۳۷
- ۶۹ - مولوی (جلال الدین محمد) - مثنوی ، چاپ نیکلسون ، لندن ۱۹۳۵ میلادی
- ۷۰ - مهرین (مهرداد) - فن نویسندگی ، عطایی ۱۳۴۱
- ۷۱ - میرزاده عشقی (میر محمد رضا) - دیوان اشعار ، تهران ۱۳۱۵
- ۷۲ - مینوی (استاد مجتبی) - داستانها و قصهها ، خوارزمی ، تهران ۱۳۴۹
- ۷۳ - ناتل خانلری (دکتر پرویز) - دستور زبان فارسی دوره اول دبیرستان ۱۳۵۰
- ۷۴ - ناتل خانلری (» ») - ساختمان فعل ، بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۹
- ۷۵ - ناصر خسرو (حمید الدین) - دیوان اشعار ، مصحح نصرالله تقوی ۱۳۰۶ - ۱۳۰۴
- ۷۶ - نسیم شمال (سید اشرف الدین حسینی قزوینی) - گلچینی از کتاب باغ بهشت ، انتشارات حسینی ، تهران
- ۷۷ - نظامی عروضی (نجم الدین یا نظام الدین) - چهار مقاله ، مصحح شادروان دکتر محمد معین ، چاپ سوم ۱۳۳۳
- ۷۸ - نظامی گنجوی (نظام الدین الیاس) - خسرو و شیرین ، مصحح وحید دستگردی ، چاپ سوم ۱۳۳۴
- ۷۹ - نفیسی (سعید) - فرنگیس ، بنگاه نشر اندیشه ، تهران ۱۳۳۸ ، چاپ پنجم
- ۸۰ - نفیسی (») - سید اشرف الدین حسینی معروف به نسیم شمال (مقاله)
- ۸۱ - نیما یوشیج (علی اسفندیاری) - ماخاولا ، زیر نظر استاد فقید دکتر معین ، تبریز ، انتشارات شمس ۱۳۴۲
- ۸۲ - وحشی بافقی (کمال الدین) - برگزیده اشعار
- ۸۳ - وحیدی (دکتر حسین) - تاریخ عقاید اقتصادی ، ابن سینا ، تهران ۱۳۴۶
- ۸۴ - وراوینی (سعد الدین) - مرزبان نامه ، مصحح قزوینی ، چاپ لیدن ۱۳۲۶ قمری
- ۸۵ - وزین پور (دکتر نادر) - فن نویسندگی ، چاپ کیهان ۱۳۴۹
- ۸۶ - هاتف اصفهانی (سید احمد) - دیوان اشعار ، مصحح وحید دستگردی ، چاپ سوم ۱۳۳۲
- ۸۷ - هدایت (صادق) - سگ ولگرد ، جیبی ، پرستو ، چاپ هشتم ۱۳۴۴

- ۸۸ - هدايت (صادق) - حاجى آقا، امير كبير ۱۳۳۶ چاپ چهارم
- ۸۹ - هدايت (») (زنده بگور ، جيبى ، پرستو ، چاپ هفتم ۱۳۴۲
- ۹۰ - هدايت (») (سايه روشن ، امير كبير ، چاپ دوم ۱۳۳۱
- ۹۱ - همايونفرخ (عبدالرحيم) - دستور جامع، على اكبر علمى ۱۳۳۷
- ۹۲ - همایى (استاد جلال الدين) - مقدمه لغت نامه دهخدا (مقاله دستوری)
- ۹۳ - همایى (» ») - و دکتر صفا و ... - بديع و عروض و قافیه (دوره ادبی
ديريستان) ۱۳۴۶
- ۹۴ - يغما (مجله) - شماره يكم ، سال بيست و سوم، فروردین ۱۳۴۹

فهرست اعلام (نامهای اشخاص)

افشار (ایرج) ۱۹۴، ۲۵	۱
اقبال آشتیانی (عباس) ۲۲۰، ۹۷، ۹۵	آراگون (لوئی) ۲۷۷
اقصی (رضا) ۲۴	آذرمدخت ۳۶
الوار (یل) ۲۷۷	آزاد (م. ۰) ۱۹۷
الیزابت (ملکه) ۱۹۸	آل احمد (جلال) ۱۹۲، ۱۱۳، ۱۱۱
امیرمعزی (شاعر) ۲۲۷، ۲۲۰، ۲۱۸	۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۱
انوری (دکتر حسن) ۲۲۵، ۲۱۳، ۱۸، ۳	آلن پو (ادگار) ۲۷۴
۲۸۷	ابن یعین ۲۸۷
انوری ایوردی ۲۹۵، ۲۸۷، ۲۱۸	ابوسعید ابوالخیر ۲۸۳
انوشیروان (خسرو) ۳۵	انخوان ثالث ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۳۹، ۲۴۰
ب	اردشیر بابکان ۳۵
باربد ۳۶	اسکندر (مقدونی) ۳۵
بایرون (جرج گوردن) ۲۶۲	اسلامی ندوشن (دکتر محمد علی) ۱۷۰
برتون (آندره) ۲۷۷	اسمیت (مارگرت) ۴۶
بزرگ علوی ۱۹۹، ۱۸۶	اعتصامی (پروین) ۲۸۷، ۱۱۱

بزرگمهر ۳۵

بسیج خلخالی ۱۴۹

بنی احمد (احمد) ۷۵

بونصر مشکان ۱۸۲

بهار (ملک الشعراء) ۴۲، ۴۵، ۲۳۷، ۲۳۸

۲۸۰، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۵

۲۹۶

بهرام چوبینه ۳۵

بهرام گور ۳۵

بهرنگی (صمد) ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸

۱۹۹

بیهقی (ابوالفضل) ۱۰۳، ۱۷۱، ۱۷۳

۱۸۲

پ

پارکر (برتاموریس) ۲۴

پرتو (شین) ۱۸۶

پرویزی (رسول) ۱۹۹

پروین گنابادی (محمد) ۲۱۳، ۲۱۶

ت

تقی زاده (سید حسن) ۴۳، ۴۴، ۴۶

تولستوی (لئون) ۲۶۵

توللی (فریدون) ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۷۱، ۲۱۶

ج

جامی (عبدالرحمان) ۲۸۷

جلالی (دکتر مهدی) ۵۵

جمال الدین عبدالرزاق ۲۲۸، ۲۹۹

جمال زاده (محمد علی) ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۹۹

چ

چایکوفسکی ۱۸۵

چوبک (صادق) ۱۹۹

ح

حافظ (خواجہ شمس الدین) ۱۱۳، ۱۳۸

۲۱۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۲، ۲۳۴

۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۰

حجازی (محمد) ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۳

۱۴۲، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۱۲

حکیم سبزواری (ضیاء الحق) ۱۵۰

حکیمی (ابراهیم) ۴۵

حمیدی شیرازی (دکتر مهدی) ۲۸۰

خ

خاقانی (بدیل الدین) ۱۸۲، ۲۹۵

خامنه ای (جعفر) ۲۵۳

خبره زاده (علی اصغر) ۱۹۴

خسرو پرویز ۳۵، ۳۶

خواجہ عبداللہ انصاری ۱۷۰

خیام (عمر) ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۸۶، ۲۸۲

د

داریوش (پرویز) ۱۹۲

داستان یوسکی ۱۹۴، ۲۶۵

دانته (آلیگری) ۲۶۲

دخو — دهخدا

دقیقی (ابومنصور) ۲۲۷

دوموپاسان (گی) ۲۷۰

دوموسه (آلفر) ۶۷، ۷۶، ۷۸، ۲۶۲

دهخدا (دخو ، علی اکبر) ۲۳ ، ۵۷ ، ۹۸

۱۵۷ ، ۱۵۹ ، ۲۳۷ ، ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۲۹۱

۲۹۲

دهقانی (بهروز) ۱۹۶

دیکنس ۲۶۵

ر

راسل (برتراند) ۷۲ ، ۱۰۰

راوندی (مرتضی) ۲۱۳

رستم فرخزاد ۳۶

رعدی آذرخشی (دکتر غلامعلی) ۱۳۰ ، ۲۵۴

۲۷۹

رفت (تقی) ۲۵۳

رمبو (آرتور) ۲۷۴ ، ۲۷۵

رمضانی (محمد) ۴۶

رودکی (ابوجعفر) ۲۲۷ ، ۲۲۸

روسو (ژان ژاک) ۲۶۲

روشن ضمیر (دکتر مهدی) ۶۷ ، ۷۸

رونی (ابوالفرج) ۲۲۸

ز

زریاب خویی (دکتر اسماعیل) ۸۰

زولا (امیل) ۲۷۰

ژ

ژید (آندره) ۱۹۴

س

سارتر (ژان پل) ۱۹۴

ساعدی (دکتر غلامحسین) ۱۹۸ ، ۲۲۳

ساوه شاه ۳۵

سپه‌دار اعظم تنکابی ۱۹۰

سجادی (دکتر ضیاء الدین) ۱۸۲

سله‌ی اصفهانی (میرزا نعیم) ۳۰۰

سروش اصفهانی ۲۳۶

سعدی (شیخ مصلح الدین) ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۰۵

۱۳۲ ، ۱۴۷ ، ۱۷۱ ، ۱۷۴ ، ۲۲۸ ، ۲۲۹

۲۳۶ ، ۲۸۲ ، ۲۸۹ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱

سقراط ۱۰۵

سنایی (ابوالمجد) ۲۲۹ ، ۲۸۹ ، ۲۹۵

سهروردی (شیخ اشراق) ۴۶

ش

شاپور دوم ۳۵

شاتو بریان ۲۶۲

شاملو (احمد) ۱۹۷ ، ۲۲۰ ، ۲۳۹

۲۵۰ ، ۲۵۵

شاه حسینی (دکتر ناصرالدین) ۸۰

شایگان ۷۲

شفا (شجاع الدین) ۲۶۴

شفیعی کدکنی (دکتر محمد رضا) ۳

۲۱۳ ، ۲۲۳

شکسپیر (ویلیام) ۲۶۲ ، ۲۷۴

شلی (پرسی بیسش) ۲۶۲

شهریار (سید محمد حسین) ۲۸۰ ، ۲۸۲

شهید بلخی ۲۲۷

شهیدی (دکتر سید جعفر) ۲۳ ، ۸۰

شیرازپور ۱۸۶

شیرویه ۳۶

شیرین (زن خسرو پرویز) ۳۶

شیلر (یوهان فردریک) ۲۶۲

ص

صائب تبریزی (محمد علی) ۲۱۸ ، ۲۱۹

۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۳۱، ۲۳۰

صبا (محمود خان) ۲۳۶

صداقت کیش (جمشید) ۴۸

صدیق (دکتر عیسی) ۴۶

صور اسرافیل (میرزا جهانگیر خان) ۲۳۸

ط

طیب اصفهانی ۲۸۹، ۲۹۱

ع

عارف قزوینی (ابوالقاسم) ۲۹۱، ۲۹۳

۲۹۵

عاشق اصفهانی ۲۳۶

عید زاکانی ۱۵۵

عراقی (فخرالدین) ۲۲۸

عرفی شیرازی (جمال الدین) ۲۳۰

عطار (فریدالدین) ۲۲۹

عقیلی (حسین) ۳

علی (امیر المؤمنین ع) ۶۸، ۱۳۱

عمر و عاص ۴۳، ۴۵

عمیق بخارایی ۲۱۸

عنصری باخی (ابوالقاسم) ۲۱۸، ۲۲۷

۲۳۶، ۲۹۵

غ

غزالی (محمد) ۴۶

غزنوی (سید حسن) ۲۲۸

ف

فارپایی (ظهیر) ۲۸۳

فاضل (جواد) ۶۸

فاکتر (ویلیام) ۲۷۰

فرخ (محمود) ۴۲، ۴۷

فرخزاد (فروغ) ۱۹۷، ۲۱۶، ۲۳۹

۲۴۹

فرخی سیستانی (علی) ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۶

۲۹۵، ۲۳۷

فرخی یزدی (محمد) ۲۹۱، ۲۹۴

فردوسی (ابوالقاسم) ۳۰، ۳۱، ۳۶

۲۸۵، ۲۸۶

فرزاد (مسعود) ۴۳، ۱۸۶

فروشی (دکتر بهرام) ۶۷، ۷۶

فلور (گوستاو) ۲۶۵

فیاض (دکتر علی اکبر) ۱۸۲

ق

قاآنی شیرازی (میرزا حبیب) ۱۷۱، ۲۳۶

۲۹۹

قاسمی (دکتر رضا) ۲۱۳

قایم مقام فراهانی (ابوالقاسم) ۱۷۱، ۱۷۵

۲۳۶

قباد اول ۳۵

قزوینی (محمد) ۴۶

قشیری (ابوالقاسم) ۴۶

ک

کامو (آلبر) ۱۹۴

کرول ۲۷۷

کریستن سن ۲۱۵

کسمایی (خانم شمس) ۲۵۴

کلیم کاشانی (ابوطالب) ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴

کمال الدین اصفهانی ۲۲۸

غ

گوته ۲۶۲

ل

لامارتین ۲۶۲، ۲۶۴

لاهوئی (ابوالقاسم) ۲۳۸

م

مالارمه ۲۷۴

مالک اشتر ۶۸

مترلینگ (موریس) ۲۷۴

متینی (دکتر جلال) ۹۹

محاسبی (حارث بن اسد) ۴۶

محقق (دکتر مهدی) ۸۰

محمد بن وصیف سگزی ۲۱۹

محمد بن یحیی ۱۸۲

مدنی (دکتر علی اکبر) ۵۸

مشار (خانابا) ۲۵

مشتاق اصفهانی ۲۳۶

مزدک ۳۵

مصاحب (دکتر غلامحسین) ۲۳

معاویه ۴۳

معصومی (جهانگیر) ۳

معین (دکتر محمد) ۹۷، ۲۳

ملک (حاج حسین) ۲۱

ملکی (زین العابدین) ۵۶

منوچهری دامغانی (ابوالنجم) ۲۲۷، ۳۰۰

مولوی (جلال الدین محمد) ۲۱۸، ۲۲۹

۲۸۹، ۲۸۵

مولیر ۲۵۸

مؤید سنندجی (دکتر) ۱۰۳

مهدوی (دکتر یحیی) ۸۰

میرزاده عشقی (میر محمد رضا) ۲۹۱، ۲۹۳

۲۹۴

میکده (عبدالحسین) ۴۷، ۴۶

مینوی (استاد مجتبی) ۳۶، ۴۲، ۴۵، ۴۷، ۸۰

۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۸۶

ن

نابلئون ۱۵۷

ناتل خانلری (دکتر پرویز) ۹۵، ۹۷، ۱۸۸

نادرپور (نادر) ۷۵، ۲۳۹، ۲۷۴

ناصر خسرو ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۹۵

نسیم شمال (سید اشرف الدین) ۱۸۸

۱۸۹، ۳۰۲، ۳۰۱

نشاط اصفهانی (معمد الدوله) ۲۳۶

نشید (اسماعیل حمیدیه) ۱۵۲

نصر (دکتر سید حسین) ۸۰

نظامی گنجوی (الباس) ۲۸۵، ۲۸۶

نظیری نیشابوری ۲۳۰، ۲۳۲

نفیسی (استاد سعید) ۱۰۱، ۱۳۳، ۹۲، ۲۱۳

نهر (پاندیت) ۷۵

نیمایوشیچ (علی اسفندیاری) ۱۹۷، ۲۱۶

۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۱۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲

۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۳

و

وحشی باققی (کمال الدین) ۲۲۹

وحید قزوینی (طاهر) ۲۳۲

ورلن (پل) ۲۷۴، ۷۵

ه

هاتف اصفهانی (سید احمد) ۲۹۸، ۲۳۶

هارون الرشید ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱

هجویری (ابوالحسن) ۴۶

هدایت (صادق) ۱۰۰، ۹۷، ۹۶، ۹۵، ۴۲

۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۰۵، ۱۰۲

۲۰۷، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۸۸، ۱۸۷

هرمزد (هرمز) ۳۵

هشترودی (پرفسور محسن) ۱۰۰

هوگو (ویکتور) ۲۶۲

هومن (دکتر محمود) ۱۹۴

هونیه (ژرژ) ۲۷۷

ی

یارشاطر (دکتر احسان) ۱۶۶، ۱۰۰

یحیی بن خالد ۱۷۳، ۱۷۲، ۱۷۱

یزدگرد سوم ۳۶

یوسفی (دکتر غلامحسین) ۱۰۳، ۹۹

یونسکو (اوژن) ۱۹۴

غلطنامه

صفحه	سطر	نادرست	درست
يك	۱۴	کتابخانه‌ها	کتابها
چهار	۱۰	۲۲۶۲	۲۶۲
۵	۱۰	۷	۸
۸	۶	فوق العاده،	فوق العاده
۸	۱۰	۱۵	۱۴
۹	۱۶	قبیل	قبیل
۱۴	۳	مأخذ	مأخذ
۲۰	۳	۵	۵
۲۷	۶	استقاده	استفاده
۲۹	۵	دارد	داد
۳۶	۱۱	زمال	زمان
۳۶	۱۹	نژاد	نژاد
۳۶	۲۵	ولرستان	لرستان
۴۳	۲۵	یه یاد	به یاد
۴۸	۱۲	کتاب	کتاب
۵۲	۲۱	سپاسگذاری	سپاسگزاری
۵۴	۴	۹	۸
۸۱	۸	یرخی	برخی
۸۷	۱۶	هفت	دهم
۸۷	۲۴	عربی	عربی
۸۸	۶	دهم	یازدهم
۱۱۲	۲	ایندن	انیدن
۱۱۲	۲	ین	بن
۱۱۳	۱۲	«ی»	«ن»
۱۱۵	۱۱	می دانم	می دانیم
۱۲۶	۱۵	کابرد	کاربرد
۱۳۳	۲۰	ادب است	ادبند
۱۵۱	۱۱	جمله: پیرو	زاید
۱۵۱	۱۲	ساده	ساده — جامد



درست	فادرست	سطر	کتابخانه ملی ایران
ساده — جامد	ساده	۱۶	۱۵۲
اولیتر	اولیستر	۲۲	۱۶۰
فریدون توللی (التفاصيل)	—	بعد از ۱۵	۱۶۱
می پیچد	می پیچید	۶	۱۶۴
اوفتاده	او افتاده	۲۰	۱۷۴
عضلاتش	عضلاتش	۲۲	۲۰۳
کنار	کنار	۱۲	۲۰۷
حس	حسن	۵	۲۱۲
سال ۹ شماره ۴	ج ۹	۱۱	۲۱۶
حافظ	سعدی	۱۰	۲۲۹
بخیه	تخته	۱۵	۲۳۱
همی آید	همی آبد	۹	۲۳۶
بسیط	بسیط	۱۲	۲۴۲
زیس	زیس	۴	۲۴۵
کلثانت	کلثانت	۱۶	۲۵۸
بیرد	بیرد	۱	۲۶۰
رمانتیسسم	رومانتیسسم	۳ و ۱	۲۶۵
رمانتیک	رومانتیک	۱۱	۲۶۵
هیج	هیج	۱۵	۲۶۶
زیر	زیر	۱۳	۲۶۷
بیرون	بیرون	۱۷	۲۶۷
شنیده	شنیده	۲۶	۲۶۷
کوپو	کوپو	۱۲	۲۷۰
میز	میز	۱۰	۲۷۲
اب	آب	۱۶	۲۹۸
سر	سرحد	۱۸	۲۹۸
آتش	ناله	۹	۲۹۹
نگفتن	نهفتن	۹	۲۹۹
نهفتن	نگفتن	۱۰	۲۹۹
آن	این	۱۵	۲۹۹
غمزه زنش	غمزه اش	۱۹	۲۹۹